

# حَدِيقُ السَّحْرِ فِي دَقَائِقِ السَّعْرِ

تأليف :

رشید الدین محمد عمری کاتب بلخی معروف بہ وطواط

تصحیح و انتہام

استاد فقید

عباس اقبال

«آشتیانی»

از دستورات

کتابخانه سنانی کتابخانه طبری

۱۴۰۰ هجری

# حَدَائِقُ السِّحْرِ فِي دَقَائِقِ الشَّعْرِ

تأليف

رشید الدین محمد عمری کاتب بلخی معروف بوطواط

(متوفی بسال ۵۷۳ . ۵۰)

که مقارن نیمه مائه ششم هجری تألیف شده

باضمام مقدمه و حواشی و سه فهرست

بتصحیح و اهتمام

عباس اقبال

از انتشارات

کتابخانه سنائی      کتابخانه طهوری

امتیاز چاپ این کتاب به موجب قرارداد کتبی مورخ ۱۳۶۲/۸/۳۰  
 وسیله سرکار خانم زهرا اقبال وارث دانشمند فقید عباس اقبال  
 آشتیانی مولف و مصحح این کتاب به کتابخانه طهوری و کتابخانه  
 سنائی واگذار شده است .

### مشخصات کتاب

|              |                                    |
|--------------|------------------------------------|
| نام کتاب     | * حدایق السحر فی دقایق الشعر       |
| تألیف        | * رشید الدین محمد معروف بوطواط     |
| مصحح         | * عباس اقبال                       |
| تیراژ        | * سه هزار جلد                      |
| تاریخ انتشار | * بهمن ماه ۱۳۶۲                    |
| چاپ          | * چاپخانه احمدی                    |
| ناشران:      | * کتابخانه طهوری<br>کتابخانه سنائی |

این اوراق بيمقدار را بيشگاه استاد فاضل ارجمند خود حضرت

آقای میرزا عبدالعظیم خان قریب گرکانی دام اجلاله

که سرمایه گرانهای عمر خویش را وقف احیای زبان و ادبیات

فارسی کرده و از این راه خدماتی فراموش نشدنی باساس قومیت

ایرانی نموده اند تقدیم مینمایم .

عباس مهبال

## مقدمه مصحح

کتاب حاضر یعنی حَدائقُ السَّحَرِ فِي دَقَائِقِ الشَّعْرِ تألیف امیر رشید الدین

محمد عمری بلخی کاتب مشهور برشید و طواط یکی از جمله شاهکارهای نثر فارسی و از مهمترین کتب ادبیّه است که تا کنون باین زبان نوشته شده است.

اهمیت این کتاب صغیر الحجم کثیر الفائده از چندین جهت است :

۱ - از لحاظ قدّم عهد زیرا که تاریخ تألیف آن در حدود اواسط مائۀ ششم هجری و تقریباً مقارن با تاریخ انشاء چهار مقاله عروضی ( مابین سنوات ۵۵۱ - ۵۵۲ ) و مقامات حمیدی ( سنۀ ۵۵۱ ) است و چون کتبی که برای ما از این دوره ها و پیش از آن بجا مانده قلیل و انگشت شمار است از ما قبل قرن ششم و هفتم هر چه بنثر فارسی بدست آید از گرانبها ترین سرمایه های ادبی زبان شیوای ما خواهد بود .

۲ - از آن جهت که مؤلف آن یکی از منشیان بلیغ فارسی و عربی و از شعرای استاد این دو زبان است و در عهد خود از امرای کلام و از ادبای بزرگ عالی مقام بوده است .

۳ - حدائقُ السَّحَرِ اوّلین کتاب فارسی است در صنایع شعری که نسخه آن بدست ما رسیده و قبل از آن کتب دیگری که در این فنّ بفارسی نگاشته شده بوده از قبیل تَرْجِمَانُ الْبَلَاغَةِ قرّخی و تألیف منشوری در صنعت تلوّن و شرح آن بتوسط خورشیدی بنام کَنْزُ الْغَرَائِبِ و تألیفات ابوالحسن بهرامی سرخسی و غیرها هر چه بوده همه بدبختانه بدست طوفان حوادث از میان رفته و اثری

از هیچکدام از آنها بجا نیست و اصلاً بتوسط همین کتاب حدائق السحر است که ما بر وجود غالب کتب فوق وقوف پیدا کرده ایم .

۴ - حدائق السحر بمناسبت کوچکی حجم و اهمیت موضوع و شهرت مؤلف بزودی مورد توجه ادبای فارسی زبان شده و مصنفین متعدد بتقلید و تفسیر آن پرداخته اند بطوریکه میتوان گفت ظهور و انتشار آن باب مخصوصی را در ادبیات فارسی باز کرده است و ما دو باره از این موضوع صحبت خواهیم داشت .

۵ - این تألیف نفیس علاوه بر آنکه فی حد ذاته در فن بدیع از کتب مهمه و حاوی آن اندازه از صنایع است که رعایت و معرفت آنها سخن را آرایشی نیکو است ، متضمن فوائد ادبی و اطلاعات تاریخی ذقیمت و اشعار بعضی شعرا است که ذکر آنان در غیر از حدائق السحر در جای دیگر نیست و این نکات از جمله مطالبی است که بتاریخ ادبیات فارسی کمک بسیار میکند ، بعلاوه چون رشید از نقادان سخن و کاملاً عارف بقواعد فصاحت و بلاغت بوده در باب بعضی از گویندگان فارسی و طرز شعر ایشان اظهار رأی کرده و این اظهار رأی از طرف استادی مثل رشید در نهایت اهمیت و از این لحاظ برای ما حجت است . (۱)

با وجود چاپهای متعددی که از حدائق السحر شده این کتاب چنانکه باید و بوضعی که قابل استفاده باشد بزیر طبع آراسته نگردیده چه هر چهار چاپی که تا بحال از آن بعمل آمده پر از غلط و حاوی تحریفات فراوان است و لازم بتوضیح نیست که این قبیل کتب در صورتی که نسخه ای مصحح و منقح از آنها در دست نباشد نمیتوان بآنها اعتماد کرد و فایده ای را که منظور است از آنها برداشت . نگارنده از چند سال قبل در صدد بودم که نسخه ای قدیمی از حدائق السحر بدست آرم و آنرا اساس طبع قرار داده این کتاب گرانها را بار دیگر بچاپ برسانم و بر آن پاره ای توضیحات و حواشی که کمکی بروشن ساختن مطالب مندرج در متن آن باشد بیفزایم .

(۱) در باب مسعود سعد (ص ۱۵ و ۸۲) ، کمالی (ص ۳۲) ، قطران (ص ۹) ، ازرقی

(ص ۴۲) و فرخی (ص ۸۷) .

توفیق انجام این منظور فراهم نشد تا موقعیکه سفر اروپا پیش آمد و سعادت محضر حضرت علامه استاد و مخدوم مکرم معظم آقای آقا میرزا محمد خان قزوینی دام افصاله مرا نصیب گردید، در ضمن صحبت خاطر مبارک ایشانرا از این خیال خود مسبوق کردم و با اشاره معظم له از یک نسخه بسیار قدیمی از این کتاب که در کتابخانه ملی پاریس است عکس برداشتم.

نسخه کتابخانه ملی پاریس ناقص است، نگارنده پس از مطالعه دقیق آن، چنانکه در آخر این مقدمه بآن اشاره کرده ام، دانستم که خوشبختانه مقدار افتاده آن چندان زیاد نیست بلکه چون در موقع جلد کردن آن رعایت ترتیب نشده بوده چندین ورق از کتاب مقدم و مؤخر و پس و پیش قرار داده شده و همین بی نظمی اوراق آن، در بادی نظر شخص را باین گمان می اندازد که از ابتدای کتاب مقدار زیادی مفقود شده در صورتیکه عده ای از همین اوراق اوایل کتاب در اواسط آن در محل نامناسبی جا گرفته است.

پس از مرتب کردن ترتیب اولی کتاب چون نسخه کتابخانه ملی پاریس را بغایت مصحح و واضح یافتم از مقابله آن بانسخ دیگر و دادن اختلاف نسخه ها و غیره صرف نظر کردم و این کار را زائد دیدم فقط در مواضعی که نسخه اصلی افتاده دارد قسمت افتاده را از روی نسخ دیگر نویسانده بین دو قلاب قرار دادم و این قسمت نیز چنانکه از مطالعه متن واضح میشود چندان زیاد نیست. بعد از آنکه کار تصحیح و حاشیه نویسی حدائق السحر در پاریس بانجام رسید بطهران برگشتم و موفق نشدم که کتاب را در اروپا بطبع برسانم و چون علاقه شدید داشتم که این کتاب مستطاب در دسترس طالبین متاع علم و ادب گذاشته شود با دوست فاضل یگانه حضرت آقای آقا سید عبدالرحیم خلخالی دام اجلاله، که باحیای آثار اساتید سخن فارسی عشقی سوزان دارند و در حفظ این شیوه پسندیده و طریقه مرضیه تا کنون از بذل هر قسم مال و صرف وقت دریغ نفرموده و بهترین لذت عمر را در این کار شناخته اند، موضوع نشر آنرا در میان نهادم، معظم له مرا در طبع آن مشوق آمدند و آنرا گرفته ب سرمایه شخصی بچاپ رساندند و آرزوی دیرینه این مخلص پس از سالها برآورده شد.



قبل از شروع در تحقیق حال مؤلف کتاب حدائق السحر و وصف آن و بیان سایر مطالب مربوطه باین کتاب بر ذمه خویش فرض میدانم که از این دو وجود محترم که در حقیقت حدائق السحر حاضر زنده کرده تشویقهای معنوی و مادی ایشان است شکر گزاری کنم و امتنانات قلبیه خود را حضور محترم ایشان تقدیم نمایم .

« در این شهره بازار پر مشتری » که کالای ادب را هیچگونه خواهنده و خریداری جدی بجا نمانده و هر بیسواد مدعی خود را ادیب میخواند و یا منکر ادبیات میشود بتصور راقم این سطور خادمین حقیقی مملکت و حافظین بقای استقلال واقعی ملک و ملت کسانی هستند که نظر از هرگونه منفعت آنی ولدت مادی و جسمانی میپوشند و سرمایه دست و چشم و تاب و روان خویش را مصروف احیای ادبیات شیرین زبان فارسی میکنند و نمیگذارند این شعله جان افروز که بر اثر سردی دم مثنی گران جان کج سلیقه نفسش در شماره افتاده از نور و فروغ بیفتد .

وظیفه وجدانی و وطنی ماست که از این خدمتگزاران صمیم حیات و استقلال ایران همه وقت تشکر کنیم و دقیقه ای حق نعمت و سابقه خدمت ایشان را در طی این مسلك شریف فراموش ننمائیم بلکه اگر سعادت رفیق شود اقتضای بر آثار آن بزرگان را بر خود واجب بگیریم و بسهم خویش قدمی چند برداریم باشد که کاری از پیش برود و برغم دشمنان زبان نمکین فردوسی و دقیقی و سعدی و حافظ این نهال برومند همیشه تر و شاداب بماند .



## شرح حال رشید و طواط

امیر امام رشیدالدین سعدالملک محمد بن محمد بن عبدالجلیل عمری کاتب معروف بنخواجه رشید و طواط از فرزندان عبدالله بن عمر بن الخطاب است و نسب او بیازده واسطه بخلیفه ثانی می پیوندد (۱).

تولد او در بلخ اتفاق افتاده و این شهر در آن ایام از اعظم شهرهای خراسان بوده و در ردیف نیشابور و هرات و مرو از امهات بلاد این سرزمین محسوب میشده مخصوصاً مدارس و جوامع و کتابخانه های زیاد داشته که فضایی متبحر و علمای استاد در آن حوزه های علم و ادب باشاعه نور دانش و فضل و دایر نگاه داشتن بازار افاده و استفاده روزگار میگذاشتند.

از جمله مدارس بلخ یکی نظامیه بود که رشیدالدین قسمتی از تحصیلات خود را در آنجا کرده و استاد او در آن مدرسه امام ابوسعید الهروی بوده و رشید در رسائل خود از او بمبالغه سخن میراند و در موقعیکه برادر او نجیب الدین عمر بن محمد از خراسان بنخوارزم آمده و بر رشید گفته بوده است که امام ابوسعید در مجالس از رشید تعریف میکند و از تقریظ کلام و ستایش او خودداری ندارد رشید مراسله ای باو مینویسد و سوابق مراحم او را بیاد آورده خود را رهین حقوق استادی او میشمارد (۲). تاریخ تولد رشید را درست نمیتوان مشخص نمود ولی تشخیص تقریبی آن ممکن است بشرح ذیل :

عطا ملک جوینی مؤلف تاریخ جهانگشا در ضمن احوال سلطان تکش بن ایل ارسلان خوارزمشاه (۵۶۸ - ۵۸۹) مینویسد: « تکش روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الاخر سنه ثمان و ستّین و خسمایه در خوارزم شد و بر تخت شاهی نشست و هر کس

(۱) محمد بن محمد بن عبدالجلیل بن عبدالملک بن محمد بن عبدالرحمن بن محمد بن یحیی

بن مردویه بن سالم بن عبدالله عمر بن الخطاب (معجم الادباء یا قوت ص ۹۱ ج ۷)

(۲) رسائل عربی و طواط ص ۲۹ - ۳۰ ج ۲

از شعرا و بلغا در تهنیت او خطب و اشعار آوردند و رشید الدین و طواط را که در خدمت آباء او سنّ از هشتاد گذشته بود بمحقّق پیش او آوردند (۱).... الخ

از این بیان چنین مستفاد میشود که سنّ رشید در سال ۵۶۸ بیشتر از هشتاد بوده پس تاریخ تولّد او لا اقلّ جلوتر از ۴۸۷ است و چون شماره سنین عمر او در این تاریخ لابد بنمود نیز نمیرسیده زودتر از سال ۴۸۰ هم تولّد نشده بنابراین تاریخ تولّد او محصور میشود بین ۴۸۰ و ۴۸۷.

بعضی از تذکره نویسان فارسی زبان مثل دولتشاه و امین احمد رازی عمر رشید را ۹۷ سال نوشته و وفات او را بسال ۵۷۸ دانسته اند، اگر این قول صحیح بود قاعده رشید بایستی در ۴۸۱ تولّد یافته باشد ولی چون سال ۵۷۸ که دولتشاه و امین احمد رازی نقل کرده اند، ظاهراً غلط است نمیتوان از آن فایده ای برداشت.

نزدیکترین کس بزمان رشید که شرح حال او را نوشته و در دست ماست شهاب الدین یاقوت حموی است که قریب پنجاه سال بعد از رشید مؤلفات عمده خود را برشته تالیف آورده است او در معجم الادبای تاریخ فوت و طواط را سال ۵۷۳ مینویسد و بعدها کسانی که از او نقل کرده اند مثل جلال الدین سیوطی در بغیة الوعاة و خونساری در روضات الجنّات و حاجی خلیفه در بعضی مواضع از کشف الظنون همین تاریخ اخیرا سال وفات رشید دانسته اند و ما نیز نظر بقدم عهد یاقوت و معتمد بودن او در نقل و روایت قول او را اختیار نمودیم. از قرائن چنین مستفاد میشود که رشید پس از ختم تحصیل و مهارت یافتن در انشاء دو

زبان فارسی و عربی در خوارزم بخدمت ابوالمظفر علاءالدوله اتسز بن قطب الدین محمد خوارزمشاه پیوسته و تا آخر عمر را در دستگاه خوارزمشاهیان بسر برده است. تاریخ وصول او بخدمت اتسز لا اقل همان سالی است که این شخص بجای پدر خود قطب الدین محمد بخوارزمشاهی منسوب شده یعنی ۵۲۲، چه رشید خود در تاریخ ۵۴۸ (۱) پس از آنکه اتسز او را بعلقی از خدمت دور کرده بود در قصایدی که خطاب

(۱) تاریخ جهانگشا ص ۱۷ - ۱۸ ج ۲

(۱) این تاریخ استنباط است و تفصیل آن عنقریب بیاید.

باو گفته مکرر بخدمات سی ساله خود در دربار اتسز اشاره میکند چنانکه گوید :  
 سی سال شد که بنده بصف نعال در  
 داند خدای عرش که هرگز نایستاد  
 اکنون دلت زبنده سی ساله شد ملول  
 لیکن مثل زنند چومخدوم شد ملول  
 ایضاً :

خدایگانا سی ساله مدح خوان توام  
 گداز آسبای. بلا بر سرم بگردانند  
 ز بندگیت نگرדם بغیبت و بحضور  
 که شد آلف دل من زخدمت تو نفور (۲)

سی سال قبل از ۵۴۸ مقارن است با ۵۱۸ و چون اتسز در تاریخ ۵۲۲ از طرف سنجر بخوارزمشاهی منصوب شده پس درواقع موقعیکه رشید این اشعار را گفته فقط ۲۶ سال از ابتدای خوارزمشاهی اتسز میگذشته یا باید بگوئیم که رشید از قبل از انتصاب اتسز در خدمت او بوده و یا اینکه وطواط در اشعار فوق وقتی که بجای ۲۶ سال سی سال گفته خواسته است تخمینی بزند نه آنکه درست شماره سنین خدمت خود را تعیین نماید .

عمده ترقی رشید وطواط در پیش اتسز بوده و او در تمام مدت سی سال خوارزمشاهی این پادشاه ( از ۵۲۲ تا ۵۵۱ ) سمت ریاست دارالانشاء و یاوزارت رسائل او را داشته و کاتب مخصوص و منشی بزرگ او محسوب میشده . درطول مدتی که رشید در دولت اتسز خوارزمشاه میزیسته غالب اوقات را در سفر و حضر همراه او بسر میبرد و همواره رشته الفت بین آن پادشاه و این دبیر مؤکد و استوار بوده است مخصوصاً اتسز غالباً از محاوره با او لذت میبرد و او را حسن محالست رشید و ظرافت او در کلام خوش میآمده و ساعتی از او دوری نمی جسته است (۲) تا آنجا که « امر داده بود در بهلولی قصر خود قصری نیز جهت رشید بسازند و از پنجره با او صحبت میداشت روزی رشید سر خود را از پنجره بیرون کرد ، خوارزمشاه دید و گفت سرگرکی از پنجره نمودار است ، رشید در جواب عرضه داشت سرگرگ نیست بلکه

(۱) جهانگشا ج ۲ ص ۱۱ (۲) تذکره اعیان الدین در شرح حال وطواط

(۳) لباب الالباب ص ۲۶ ج ۱ و آثار البلاد و زوینی ص ۲۴۴

آینه است که من آنرا از پنجره بیرون آورده ام، خوارزمشاه را از جواب شکفت او خنده گرفت (۱)».

محمد عوفی صاحب لباب الالباب گوید: «در حضرت خوارزم از عماد الدین دیر شنیدم که شبی در فصل زمستان که روزگار نا سازگار در شربت عیش ایام مردان کافور رباحی برف تعبیه کرده بود و لشکر سرما از مکنن بلغار تاختن آورده سلطان اتسز مجلس عشرتی ترتیب فرموده بود و خلوتی بسته و در آن صمیم دی که کمر سیم بر میان وشاقان نباتی بسته بودند و از نایره ناردانها بجای شکر نبات بر روی آورده در چنین موسمی از گنج شایگانی سلطنت کنجی کرده بود و روز پرزرد گشته را بندیمی سیم عذاران عنبر زلف سرخ روی گردانید باحضر رشید الدین کاتب مثال داد چون رشید الدین در آمد تا بخانه بود در آتش دان ترکی آتش افروخته بودند و مرغ مسمن میگردانیدند و صحن مجلس بطبقه آب و امرو و انواع نمار مشحون و ساقیان سیم ساق چون لؤلؤ مکنون، القصه آن مجلس صفت بهشت داشت سلطان فرمود که رشید مرغ میخوری یا آبی گفت مرغابی، چون ساعی دیر شراب نوش کردند و تا وقت غروب حرمت شفق بر مشاهده شاهدان لعل رخ سر سیاه خورد مجلس خالی شد و اثر حرارت می در رگ و پی پدید آمد و هنگام آن آمد که مستان شاهد بازی کنند رشید الدین دانست که وقت آنست که گرانی ببرد تاشاه باسبک روحان ساعی تماشا کنند، برخاست تا برود شاه فرمود که کجا میروی گفت میروم تا گل و ساغر آرم، گفت بنشین که تو مارا هم گل و هم ساغر [ی] بتصحیف، هر که از لطف طبع بهره دارد داند که این سخن چه لطیف طبعانه است. (۲) و مقصود اتسز از اینکه رشید او را هم ساغراست و هم گل اما بتصحیف این بوده است که او هم شاعر است و هم گل چه رشید باصطلاح امروزی سری طاس داشته و کل یعنی اقرع بوده و خود اتسز در همین باب گفته است و رشید را مدح کرده:

ز آن بر سر تو موی همی بر ناید  
بر دیده اگر موی نباشد شاید (۳)

از فضل سرت بر آسمان می ساید  
مارا سر تو چو دیده در می باید

(۱) آثار البلاد قزوینی ص ۲۴۳ - ۲۴۵

(۲) لباب الالباب ص ۲۶ - ۲۷ ج ۱ (۳) ایضاً ص ۳۷ ج ۱

گویند روزی شاعری بخدمت رشید راه یافت تا قصیده ای را که بعربی در مدح او ساخته بود بخواند ، چون شروع بانشاد ابتدای مصراع اول مطلع که :  
 سَرَتْ كَالْهَوَى فِي قَلْبِنَا اِشْتِيَاقُكَا بود کرد رشید برآشت و در یافت که قسمت اول این مصراع بفارسی ( سرت کل ) میشود که تعریضی است بکلی سر او ، شعر او را نپسندید و بر او متغیر شد .

رشید جئه ای کوچک و اندامی ضعیف داشته و گویا همین مناسبت او را معاصر یش و طواط نامیده اند و طواط نام مرغی است از جنس پرستو و ترجمه آن در این مورد بخفاش یعنی شب پره و شب کور ظاهر آ درست نیست . دولتشاه میگوید : او مردی حقیر الجئه و تیز زبان بوده است از آنجهت او را و طواط نام نهاده اند و طواط مرغی است که او را فرستوك مینامند . (۱)  
 نقلست که روزی در خوارزم علما مناظره و بحث میکردند در مجلس خوارزم شاه اتسز ، و رشید در آن مجلس حاضر بود ، در مناظره و بحث تیز زبانی آغاز کرد و خوارزمشاه دید که مردی بدین خردی بحث بی حد و اندازه میکند و دواتی پیش رشید نهاده بود ، خوارزمشاه از روی ظرافت گفت که دوات را بردارید تا معلوم شود که از پس دوات کیست که سخن میگوید ، رشید دریافت برخاست و گفت  
 الْمَرْءُ بِاصْغَرِيهِ قَلْبِهِ وَلِسَانِهِ خوارزمشاه را کیاست و فضل و بلاغت رشید معلوم شد و او را محترم و موقر داشتی و بانعام و اکرام بی نهایت مستفیدش می ساخت . (۲)  
 علاء الدین اتسز خوارزمشاه از تاریخی که سلطان سنجر او را باین سمت برگزیده تا تاریخ شوال ۵۳۰ همواره ملازم رکاب سلطان بود و نسبت باو مصدر خدمات عمده شده ، در این تاریخ بسبب رنجشی که از امرا و ارکان دولت سنجری پیدا کرده بود بخوارزم رفت و شیوه تمرّد و عصیان پیش گرفت و روز بروز بین سنجر و او ماده خصومت و کینه غلیظ تر شد تا کار بجنگ و لشکر کشی از طرفین کشید .

در سال ۵۳۶ موقعیکه سلطان سنجر در جنگ معروف قَطْوَان از گور خان قراختائی شکست خورد و ببلخ گریخت اتسز موقع را برای قتل و غارت ممالك سنجری

مناسب دیده بمر و پای تخت سلطان آمد و آنجا را بیاد تاراج داد، جمعی را کشت و عده ای از عامه و فضایی خراسانرا هم با خود بخوارزم برد (۱).

رشید نیز در این سفر همراه اتسز بود، اتسز بعد از مراجعت از این سفر قید تبعیت سلاجقه را ترك گفته خویشان را پادشاه مستقل خوارزم خواند و: «در این حال رشید و طواط را قصیده ایست که مطلعش این است:

چون ملك اتسز بتخت ملك برآمد      دولت سلجوق و آل وی بسو آمد

و امثال این او را قصیده است، سلطان سنجر بانتقام این حرکت شنیع در شهر سنه ۵۳۸ بر قصد او عازم رزم خوارزم گشت و بر در شهر نزول کرد و مجانیق نصب فرمود و لوی محاربت رفع چون نزدیک رسید که خوارزم مستخلص شود و عیش بر اتسز منقص گردد هدایا و تحف نزدیک امرای حضرت روان کرد و از سلطان عذر ها خواست و استعطف جانب او کرد سلطان نرم شد و بر سبیل هدیه و مصالحت باز گشت و اتسز بر عادت مستمر سر خلاف می داشت سلطان ادیب صابر را بر سالت نزدیک او فرستاد و او يك چندی در خوارزم بماند و اتسز از رنود خوارزم بر منوال طریقه ملاحظه دو شخص را فریفته بود و روح ایشان خریده و بهاداده و ایشان را فرستاده تا سلطان را مفاصه هلاك كنند و جیب حیا او چاك. ادیب صابر را از این حالت معلوم شدن نشان آن دوشخص بنوشت و در ساق موزه پیرزنی بمر و روان کرد چون مکتوب بسلطان رسید فرمود تا بحث آن کسان کردند و ایشان را در خرابات بازیافتند و بدوزخ فرستاد، اتسز چون واقف شد ادیب صابر را بجهنم انداخت، سلطان در سنه اثنین و اربعین و خسمایه در ماه جمادی الاخره باز قصد خوارزم کرد و اول قصبه هزارسف را که اکنون درین عهد بعد از لشکر مغول در آب غرق شدست دو ماه محاصره داد و در این سفر انوری در خدمت حضرت سنجری بود این دو بیتی بر تیری نوشت و در هزارسف انداخت:

ای شاه همه ملك زمین حسب تراست      وز دولت و اقبال جهان کسب تراست  
امروز يك حمله هزارسف بگیر      فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

و طواط در هزارسف بود در جواب این رباعی بر تیر نوشت و بینداخت:  
گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد      يك خر ز هزار اسب تو تواند برد

چون سلطان بعد از مشقت بسیار و رنج بی شمار هزار سف بگرفت و سلطان سبب آن بیت که پیشتر ثبت افتاد و این رباعی و امثال آن از و طواط عظیم در خشم بود و سوگند خورده که چون او را باز یابند هفت عضو او را از یکدیگر جدا کنند در طلب و جستن او مبالغت کرد و منادی بر منادی فرمود و طواط هر شب بآشیانه و هر روز بوادی، چون دانست که از فرار قرار نخواهد یافت بارکان ملک در خفیه توسل می جست، هیچ کدام از ایشان سبب مشاهده غضب سلطان بتکفل مصلحت او زبان نمیدادند بحکم جنسیت پناه بخال جد پدر مقرر این کلمات منتجب الدین بدیع الکاتب، سقی الله عراض رَمسه بسحائب قدسه، داد و منتجب الدین باز آنکه منصب دیوان انشا بامنادمت جمع داشت وقت ادای نماز بامداد پیشتر از ارکان دیوان و داد در رفتی و بعد از فراغ از نماز ابتدا بنصیحتی کردی و موافق و ملایم حال حکایتی مضحک در عقب جد بگفتی و سلطان در اسرار ملک برای او مشورت کردی فی الجمله بتدریج سخن بذکر رشید و طواط رسید، منتجب الدین برخاست و سلطانرا گفت که بنده را يك التماس است اگر مبذول افتد، سلطان باسعاف آن وعده فرمود منتجب الدین گفت و طواط مرغی ضعیف باشد طاقت آن ندارد که او را بهفت پاره کنند اگر فرمان شود او را بدو پاره کنند سلطان بخندید و جان و طواط ببخشید. (۱)

و این منتجب الدین بدیع الکاتب که جان رشید را از هلاک رهانده و بدین سبب خدمت بزرگی بعالم علم و ادب کرده چنانکه خود عطا ملک تصریح مینماید خال پدر چهارم این مورخ یعنی خال بهاء الدین محمد بن علی جوینی است و او که لقب اتابک داشته و مدتها رئیس دار الانشای سلطان سنجر بوده از مشاهیر مترسلین و از افاضل منشیان است و در شیوه ترسل و صنعت کتابت چند تصنیف داشته (۲). مؤلف تاریخ جهانگشا گوید:

(۱) تاریخ جهانگشای جوینی ص ۷ - ۱۰ ج ۲  
(۲) برای شرح حال او رجوع کنید بباب الالباب ص ۷۸ - ۸۰ و مقدمه جلد اول تاریخ جهانگشای جوینی ص یو بقلم آقای میرزا محمد خان قزوینی



بدین سبب و طواط را مدتی از خدمت دور کرد و او را در آن معنی قصاید و قطعه هاست (۱). و این شخص که رشید اورا در قصاید خود خاقان معظم کمال الدین ابوالقاسم محمود مینامد از مدوحین رشید بوده و او را بعطاهای جزیل مینواخته چنانکه در ابیات ذیل و طواط از او باین شکل یاد میکند :

|                                  |                             |
|----------------------------------|-----------------------------|
| آفتاب جلال و عالم جود            | که چو او در جهان نشد موجود  |
| خان عادل کمال دولت و دین         | کوهر کان محمدت محمود        |
| .....                            | .....                       |
| از عطایای جزل تو شده ام          | در میان هنروران محسود       |
| تو یک مه سه مه رُخم دادی         | که بردشان مه دو هفته سجود   |
| رویشان در کشی چولاله و گل        | مویشان درخوشی چو عنبر و عود |
| لاجرم شد فریضه بر جانم           | شکر تو چون عبادت معبود      |
| و در قصیده ای که مطلع آن اینست : |                             |
| ای روی تو آفتاب تابان            | بردی دل و نیست بر تو تاوان  |

گوید :

|                                       |                                   |
|---------------------------------------|-----------------------------------|
| خاقان معظم آنکه اوراست                | کردون و نجوم او فرمان             |
| فرزانه کمال دولت و دین                | بی خوف کمال او ز نقصان            |
| ابوالقاسم آنکه در کف او               | مقسوم شده است رزق انسان           |
| محمود که نام فرخ او                   | بر نامه حمد گشت عنوان             |
| و در قصیده دیگر که مطلع آن چنین است : |                                   |
| ای دلبری که نیست نظیر تو در جهان      | جانی مرا و بلکه گرانمایه تر ز جان |

گفته :

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| بیدادگر توفی و بعهد کمال دین   | یابم ز دست جور تو بیدادگر امان |
| خاقان نظام دولت محمود آنکه هست | از رهگذار کینه او چرخ بر کران  |

و از این اشعار روشن میشود که نام کمال الدین والی جند محمود بوده بنا برین در عبارت تاریخ جهانگشا که در فوق نقل کردیم یعنی آنجا که میگوید : والی جند کمال الدین پسر ارسلان خان محمود ، باید یقین داشت که محمود نام خود کمال الدین

است نه چنانکه در بادی نظر تصوّر میشود نام جدّ یا پدر او .

در دیوان رشید همچنانکه جوینی میگوید قصاید و قطعات متعدّد در باب دور کردن خوارزمشاه رشید را از خدمت و اظهار بیگناهی و ذکر سوابق انعام اتسز و صداقت و صفای شاعر در خدمتگزاری بخوارزمشاه هست و ما برای نمونه چند شعر از آن جمله را در اینجا می آوریم :

بوقت نظم کین بنده است بحر عدن (۱)  
یقین بدان که مرا داده اند ملک سخن  
منم که صدر جریده مراست در هر فن  
بمثل من نشود تا قیامت آبتن  
همی بسوزد جان و همی بکاهد تن  
خمیده گشت مرا قامت چوسرو چمن  
چگونه صبر کنم بر شمات دشمن  
اگر تراست فراموش حق خدمت من

خدایگانا دانی که بحر طبع مرا  
بدان صفت که ترا داده اند ملک جهان  
منم که کیت قصیده مراست از هر علم  
من آن کسم که زماه ز جنبش افلاک  
خدایگانا من بنده را ز قهر عدو  
سیاه گشت مرا خاطر چو بدر منیر  
ز ناز دوست همی گشتی ملول کنون  
مرا مباد فراموش حق نعمت تو

و در ضمن قصیده دیگری میگوید :

ز مدحت تو شدم در همه جهان مذکور (۲)  
ز بندگی نگردم بغیبت و بحضور  
تنی عظیم حمول و دلی عظیم صبور  
شوم ز طاعت تو تا بوقت مرگ نفور  
.....

خدایگانا سی ساله مدح خوان توام  
گر آسیای بلا بر سرم بگرداند  
منم که با صدمات بلا مرا دادند  
بقهر باد ز من راحت حیات اگر  
.....

منم که نام من از مدحت تو شد مذکور  
شدم بفیض عطای تو مستقیم امور  
که شد آلود دل من ز خدمت تو نفور  
که هست عقل در اظهار صنع او معذور  
.....

منم که صبت من از خدمت تو شد شایع  
شدم بسمی قبول تو منتظم احوال  
خدایگانا گفتند حاسدان بغرض  
بحق صانع هفت آسمان و هفت زمین  
.....

ز صدر تو نشوم جز با اختیار تو دور

که تا نیاید نزدیکم اضطرار فنا

(۱) مطلع این قصیده چنین است :

بیادشاه زمین و شهریار زمن

خلاص یافت زمین وزمان ز دست فتن

(۲) مطلع این قصیده بیت ذیل است :

طمع مدار سرور اندرین سرای غرور

جهان سرای غرور است نه سرای سرور

و نیز در طی قصیده ای دیگر میگوید :

شاهان چنانکه هست مرا فضل بی قیاس  
جانم رسید از ستم جاهلان بلب  
مردم بفضل سود دو عالم طلب کنند  
پندرفتم از خدای کزین پس نباشدم  
چون نیست خصم با که کشم تیغ از نیام  
از نظم من برند مهر خطه یادگار  
هم کاتب بلیغ هم شاعر فصیح  
ابرست طبع من که ز باران علم او  
قومی که بسته اند میان بر خلاف من  
لیکن نه آکنند که از کین اهل علم  
بو جهل را نه بینی کر کین مصطفی  
تو حافظ منی و نباشد زگرگ باک

از جور چرخ هست مرا رنج بی کران (۱)  
کارم رسید از حسد حاسدان بجان  
بخشای بر کسی که ز فضاش رسد زیان  
با هیچکس خاصیت از راه امتحان  
چون نیست مرد با که نهم تیر در کمان  
از شر من زند بهر بقعه داستان  
هم صاحب بیانم هم حکیم بنان  
آراستست عرصه گیتی چو بوستان  
چویند نام خوش همی اندران میان  
چیزی بدست ناید جز عار جاودان  
ملعون این جهان شد و مخدول آن جهان  
آن گوسفند را که چو موسی بود شبان

و ترکیب بندی نیز در این باب دارد که یکی از بندهای آنرا اینجا نقل میکنیم :  
وز عجز این ستانه والا گذاشتم  
این صدر همچو گنبد خضرا گذاشتم  
چون سرمه در دو دیده بینا گذاشتم  
در مدح تو ز طبع خود اینجا گذاشتم  
از جور بی نهایت اعدا گذاشتم  
هم باز بیش از این در فرخنده ترا

شاهان من این جلالت و آلا گذاشتم  
وز حادثات گنبد خضرا نه بر مراد  
وین حضرتی که خاک جنابش کشیدمی  
زینجا بعجز رفتم و بسیار یادگار  
اقبال بی نهایت درگاه فرخت  
گر آفت فنا نرسد بنده ترا

و همچنین دو قطعه ای که در تاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۱ مندرج است  
و مایک قطعه از آنرا سابقاً نقل کردیم و قطعه دیگر را هم بعد ذکر خواهیم نمود.  
گویا بالاخره هم بر اثر همین گونه ناله ها که امارات صدق و بیگناهی از  
آنها نمایان است اتسار خوارزمشاه بزودی رشید را بار دیگر مورد لطف خود قرار  
داده و بر سر شغل سابق برگردانده است و استنباط این مطلب از یکی از مراسلات  
رشید میشود که از خراسان بصدر الاثم ضیاء الدین نوشته و در آن مراسله

(۱) بطلم ذیل :

دست ظفر بقوت تیغ خدایگان

اعلام شرع برد بر اطراف آسان

میگوید که بمعیت اتسز خوارزمشاه بتاریخ نیمه ذی الحجه ۵۴۸ از بیابان (مغازه) (۱) گذشتیم و خیمه و رایت در فاصله بین شهرستان (۲) و نسا افراشتیم . و این در ایامی بوده است که ترکان غز سلطان سنجر را اسیر کرده بودند و خراسان در آتش انقلاب و هرج و مرج میسوخت و اتسز بدعوت خاقان رکن الدین ابو القاسم محمود بن محمد بن بغرا خواهر زاده سلطان سنجر که در مدت اسیری او بتخت سلطنت نشسته برای دفع غز ها بخراسان آمده و در نسا مقیم شده بود . عطا ملک میگوید : خوارزم شاه بخوشان استوا (۳) آمد و خاقان رکن الدین هم از نیشابور بدانجا آمد و ملاقات کردند و طریق موالات سپردند و مدت سه ماه مصاحب یکدیگر بودند و در اصلاح فساد ملک کوشیدند روزی خوارزمشاه جشنی ساخت و خاقان رکن الدین را حاضر کرد و در مدح ایشان از قصیده و طواط این بیت ایراد می افتد :

جمعند همچنانک یک برج در دو سعد در یک سرای پرده میون دو شهریار

بعد از آن خوارزمشاه رنجور شد تا شب نهم جمادی الاخره سنه ۵۵۱ گذشته شد و نخوت و تجبر و تکبر از سر او بیرون رفت و رشید الدین و طواط بر سر جنازه او می گریست و بدست اشارت بدو میکرد و میگفت :

شاهای فلک از سیاست می لرزید پیش تو بطبع بندگی می برزید  
صاحب نظری کجاست تا در نگرد تا آن همه مملکت بدین می ارزید [۴]

از شرح فوق می فهمیم که رشید لاقلا از تاریخ نیمه ذی الحجه ۵۴۸ دوباره در خدمت اتسز داخل شده و چون تاریخ بروز کدورت بین او و اتسز بعد از محرم سال ۵۴۷ بوده معلوم میشود این ایام سردی زیاد طولی نکشیده است .

(۱) در متن چاپی رسائل عربی رشید ( ج ۲ ص ۴۵ ) اشتباهاً بجای ( المغازة ) که مقصود از آن ریگزار بین بحیره خوارزم و کوههای شمالی خراسان است ( المغارة ) چاپ شده .

(۲) شهرستان شهر کوچکی بوده است نزدیک نسا و انتهای ریگستان جنوبی خوارزم و همین نقطه است که محمد بن عبد الکرم شهرستانی صاحب کتاب معروف الملل والتحل منسوب بآن است [ معجم البلدان ۳۴۳ ج ۳ ]

[۳] استوا اسم قدیم ولایت خبوشان یعنی قوچان حالیه است و قوچان لغتی مغولی است که از عهد استیلای تاتار ها پیعده معمول شده .

[۴] تاریخ جهانگشای جوینی ص ۱۳ - ۱۴ ج ۲

رشید و طواط بعد از اتسز لاقل در يك قسمت عمدۀ از دورۀ سلطنت پسرش ایل ارسلان ( ۵۵۱ - ۵۶۸ ) بهمان شغل سابق برقرار بود و چون این پادشاه نیز در گذشت و فرزندش سلطان تکش در دو شبۀ ۲۲ ربیع الآخر سال ۵۶۸ در خوارزم بر تخت خوارزمشاهی نشست هر کس از شعرا و بلغا در تهنیت او خطب و اشعار آوردند رشید الدین و طواط را که در خدمت آباء او سنّ از هشتاد گذشته بود بمحقّقۀ پیش او آوردند گفت هر کس بر قدر خاطر و قریحۀ تلفیق تهنیتی کرده اند و من بنده را سبب ضعف بنیت و کبر سنّ قوی از کار فرومانده است بر رباعی که سبیل تبرّک نظم افتاده است اختصار می رود :

|                              |                                   |
|------------------------------|-----------------------------------|
| جدت ورق زمانه از ظلم بشت     | عدل پدیرت شکستها کرد درست         |
| ای بر تو قباي سلطنت آمده چست | هان تاچه کنی که نوبت دولت تست (۱) |

از یکی از مراسلات عربی رشید چنین بر می آید که ایل ارسلان در اواخر سلطنت و یا سلطان تکش در ابتدای جلوس بمناسبت همین کبر سنّ و ضعف بنیه رشید را از خدمت معاف داشته و او باقامۀ مراسم طاعت و عبادت مشغول شده است [۲] و احتمال کَلّی دارد که صدور اجازه معافی او از خدمت از طرف سلطان تکش شده باشد چه رشید مدّتی از دورۀ سلطنت هفده سالۀ ایل ارسلان را بخدمت وزارت رسائل و ریاست دار الانشاء خوارزم مشغول بوده و در یکی از مراسلات عربی خویش مدّت اقامت خود را در خوارزم چهل و یکسال میگوید [۲] اگر ابتدای خدمت او را بخوارزمشاهیان چنانکه سابقاً نوشتیم سال انتصاب اتسز بخوارزمشاهی یعنی سال ۵۲۲ بگیریم چهل و یکسال بعد از آن مقارن میشود با ۵۶۳ که سال دوازدهم از سلطنت ایل ارسلان است از این تاریخ بیحد معلوم نیست که رشید تا چه مدّت دیگر در خدمت داخل بوده و چه وقت بامر خوارزمشاه از کار کناره گرفته است .

در اوقاتی که و طواط در گوشۀ عزلت معتکف شده و از امور دیوانی دست

[۱] جهانکشی ج ۲ ص ۱۸ [۲] مجموعه رسائل عربی و طواط ج ۲ ص ۲۸ [۳] مجموعه رسائل عربی ج ۱ ص ۷۰

شسته بوده گویا کسی که جای او را گرفته و بمقام او نشسته بوده رشید را در اختیار این رویه ملامت و حاشیه و خدم او را استهزاء مینموده و بادوات و قلم رشید مکاتبه میکرد است ، و طواط با و مراسله ای می نویسد و با و توصیه میکند که اگر میخواهد منشی پادشاه باشد جهت خود دوات و قلمی تهیه نماید و بیش از این اسباب آزار رشید را فراهم ننماید ضمناً حکایت خوشمزهای از یکنفر خربنده نیشابوری بر سبیل تمثیل در مراسله خود درج کرده که بمناسبت حسن عبارت و لطف مضمون یا قوت نیز آنرا در ضمن احوال رشید نقل نموده است [۱].

در مدتی که رشید از بلخ وطن خویش مفارقت جست و بگفته خود دور از عشیره و جیران در شهری دور دست و غریب زیست میکرد همه وقت نسبت به خراسان و دوستان خود در بلخ اظهار تعلق مینموده و بر فراق ایشان تأسفها میخورد و چنانکه میگوید:

فدای بلخ دل من که روضه ارمست  
همه سعادت بلخ و همه عبادت او  
چنین مفاخر آن خطه را بسست و لیک  
پناه دوده حیدر که از سیاست او  
بزرگواری فرزانه و خداوندی  
بلند همت او همچو چرخ مرفوعست  
بهر کسی که نهد در طریق دین قدمی  
بعلم و حلم و سخا و وفا و عدل و حیا  
ضیاء دین پیمبر تو آن سر افرازی  
معلقت بفرخنده کلاک میمونت  
هر آنکه بیش تو همچون قلم بسر نرود  
بنظم و نثر در الفاظ تو همه نکته است  
ضمیر ناصح صدرت خزانه طربست  
منم که تا ز جناب تو دور ماندم  
ز شوق مجلس و هجر رخ توام دل و چشم  
عنای طبع من و روح من بی تو  
همیشه تا که حدوست وصف هر موجود

حریم او بامان همچو بیضه حرمت  
که بیضه حرم است و چو روضه ارمست  
همه بجنب وجود ضیاء دین عدمست  
مفاخر عربست و تظاهر عجبست  
که پیش درگاه او پشت آسمان بخست  
بزرگ مجلس او همچو کعبه محترمت  
همه ذخایر عقبی طفیل آن قدوست  
بعالم اندر چون جد خویشان علمست  
که بر صغیفه اقبال نام تو رفعت  
همه مصالح دنیا مگر نگین جست  
سرش بریده و سینه دریده چون قلمست  
بامر و نهی در احکام تو همه حکمت  
روان حاسد جاهت نشانه المست  
هر آن دمی که بر آرم ندیم او ندست  
یکی عدیل تقست و یکی ندیم نیست  
چو دولت تو فروزون و چو حاسد تو کمست  
مگر خدای تعالی که وصف او قدوست

دل تو شاد و رخت تازه باد گر بر چرخ  
دل عدوی تو پرانده و رخس در زمست

و این امام ضیاء الدین صدر الائمه را که از بزرگان ادبا و شعرا و فضایل مقیم بلخ بوده چنانکه از اشعار و رسایل رشید بر می آید در حق و طواط حقوق نعمت و تربیت بسیار است و در یکی از رسائلی که رشید باو نوشته همه چیز خود را از شهرت و مکنت و نظم و نثر از صدر الائمه میدانند و پس از ترك بلخ برادر جوان خود نجیب الدین عمر را در آن شهر تحت سر پرستی و عنایت او گذارده بوده است [۱] و رشید را در مدح او عبری و فارسی مدایحی است.

وقتی و طواط برای دیدن مادر پیر ناینبای خود خوارزم را ترك گفته و بدیدار خود آن ضعیفه را مسرور کرده بوده و چون میخواست است مراجعت نماید مادرش از این بابت سخت بی تابی مینموده و بر فراق پسر میگریسته است ، رشید وصف حال او را میگوید و یکی از خدمتین خود که گویا همان صدر الائمه ضیاء الدین است خطاب مینماید :

عرض کریم را بهوی در کف هوان  
همچون سگان زهر یکی پاره استخوان  
وز بهر لقمه ای نخورم غصه هان آن  
و در سیم نیست هست مرا علم بی کران  
بل علم به مرا که بسی گنج شایگان  
دارم بعلم مرکب دولت بزیر ران  
در کنج خانه مانده چو برخایه ماکیان  
گوهر چه قیمت آرد اندر میان کان (۲)  
جائی روم که باشدم از حادثات امان  
باقامت ز بار عطای تو چون کمان  
بر بسته چون قلم بشناهای تو میان  
بر خود همی پیچد از این غم چو خیزران  
دارد دلی سبک ز غم و اندهی گران  
کارش رسیده از غم تیمار من بجان

صدرا بفر تو که نهستم بعمر خود  
ز آنها نیم که بر در هر کس کنم قرار  
از بهر خرقة ای نکشم خرقة های این  
کر مال نیست هست مرا فضل بی شمار  
بل فضل به مرا که بسی در شاهوار  
آرم بفضل موکب حشمت بزیر چنگ  
من کرده خویش تن سره از فضل وانگهی  
لؤلؤ چه قدر دارد اندر صمیم بحر  
کاری کنم که ماندم از مکررات اثر  
خواهم شدن چو تیر از اینجا سوی عراق  
بگشاده چون دوات باوصاف تو دهن  
مسکین ضعیفه والدۀ گنده پیر من  
دارد سري گران زدل و خاطري سبک  
جانش رسیده در کف تیمار من بلب

چون تار ریسمان تن او شد نزار و من  
پوشیده رفت خواهم از او کر گریستن  
بارب چگونه صبر کند در فراق من  
هستش دلی شکافته چون نار و ز عنا  
از زخهای پنجه و از بادهای سرد  
شبهای تیره راز بسی گفت خواهد او  
حالی شکفت دیده ام امروز من از او  
شد ناگهان ز عزم من آگاه و ز جزع  
فرزند دیده ای تو از این گونه بی وفا  
گر حق این ضعیفه بیچاره نیستی  
در مجلس ملوک مرا باشدی مقرر  
غبنا و حسرتا که رساند بن همی  
چندین هزار آفت و یک ذره منفعت  
ای گشته شرع را بهمه تقویت ضمین  
تیمار آن ضعیفه چو رفتم نکو بدار  
تا شرح داده های تو گویم بهر زمین  
جز من که گفت داند مدح ترا سزا  
آتم که در دقایق تازی و پارسی  
آن پیشوای معرکه دانشم که من  
از صوت من خجل شود العان عندلب  
حسان کجاست تا که در آموزش سخن

بسته کجا شوم بیکی تار ریسمان  
بر بندد اشک دیده او راه کاروان  
آن طبع نا شکیش و آن شخص ناتوان  
روئی چو مغز نار و سرشکش چوناردان  
بر چون بنفشه دارد و چهره چوزعفران  
یارب تو آن غریب مرا باز من رسان  
والله که نیست هیچ خلاف اندرین میان  
خاشاک شد دو گوهر تاباش ناگهان  
مادر شنیده ای تو بدین شکل مهربان  
در دل مرا کجا بودی یاد خان و مان  
در محفل صدور مرا باشدی مکان  
یک سود را زمانه بخروار ها زیان  
چندین هزار کردن و یکپاره گردان [۱]  
وی کرده خلق را بهمه مکرمت ضمان  
مقدار آن عقیقه که گفتم نکو بدان  
تا مدح کرده های تو خوانم بهر زمان  
جز من که کرد داند وصف ترا بیان  
دوران چرخ پیر نیارد چو من جوان  
هر گر سیر نبفکنم از تیر امتحان  
وز طبع من حسد برد اطراف بوستان  
در دو زبان مدایح اوصاف خاندان (۲)

گویا در نتیجه همین دور ماندن از خدمت اتسز خوارزمشاه ، طرف بی مهری این  
پادشاه قرار گرفته ، رشید در بیان حال مادر خود و علت این دوری خطاب با تسز میگوید :  
بشنو از احوال من لختی که خود احوال تو  
از حجاب هفت گردون کرده قدر تو گذر  
بنده صدر توام پرورده درگاه تو  
در ثنائی نست صیت من بگیتی مشتهر  
نظم شکر تو دهم چون معنی آرم در ضمیر

با نظام جاودانی شد که ماند جاودان  
در بسیط هفت کشور حکم تو گشته روان  
از تو دارم جاه و جان و از تو دارم نام و نان  
از قبول تست نام من بعالم داستان  
نقش مدح تو کنم چون خامه گیرم در بنان

[۱] حقائق السحر ص ۱۳۰ [۲] مقصود خاندان نبی است که این صدر موضوع قصیده نیز از آن  
دودمان بوده چنانکه در ابتدای قصیده میگوید :  
از آل و دودمان نبی و وصی تو نبی

و ندر جهان کراست چنین آل و دودمان



جز هوای صدر تو شوقی ندارم در دماغ  
مادری دارم ضعیفه داعی ایام تو  
نور چشم و زور جسم او ر بوده یکسره  
موی او گشته ز آفات جهان چون نستر  
از طبا نچه گشته رخسارش چونار و بس برو  
گر نبودی درد این بی چشم مرحومه مرا  
از بساطت فرد کی ماندی لب من يك نفس  
ما ضعیفان آمدیم اکنون و در حکم تو ایم  
گر بداري کس نخواهد گفت چون کردی چنین  
خان و مان دادم بیاد و هست امید من آنک

جز دعای ملک تو قوی ندارم بر زبان  
دیده نا بینا و دل ما ساکن و تن نا توان  
مخت دور سیهر و نکبت جور زمان  
روی او گشته زاحداث زمان چون ضعیفان  
قطره های اشک را چون دانه های ناردان  
تاخته بر جان سیاه و ساخته در دل مکان  
وز رکابت دور کی ماندی رخ من يك زمان  
کردت خواهد بدار و کرنی خواهد بران  
گر برانی کس نخواهد گفت چون کردی چنان  
سازم اندر حوزه خاک جنابت خان و مان

و گویا سفر و طواط جهت دیدار مادر خود و دور ماندن او از خدمت اتسز  
در موقعی بوده است که این پادشاه بخراسان لشکر کشیده و تا حدّ قوچان حالیه  
و حوالی عراق عجم پیش آمده بود یعنی در ۵۴۸ - ۵۴۹ ، چه و طواط در ابتدای  
همین قصیده بفتوحات اتسز در عراق اشاره میکند و میگوید :  
خسرو از زخم تیغ تو در اکناف عراق ماند خواهد ناظرانرا تا که محشر نشان

رشید و طواط با شاه غازی نصرة الدین رستم بن علی بن شهریار بن قارن  
(۵۳۳ - ۵۵۸) (۱) از بزرگترین اسپهبدان باوندیه طبرستان مناسبات دوستی  
داشته و او را مدح میگفته و از او صلوات و وظایفی دریافت میکردم است و این  
پادشاه هر سال ۵۰۰ دینار و دستار و جبّه ای با اسی زین و ستام کرده برای و طواط  
بخوارزم میفرستاده است. صاحب تاریخ طبرستان یعنی بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار  
کاتب سه قصیده عربی را که و طواط در مدح شاه مازندران گفته در کتاب خود  
آورده است (۲).

از شرح حال و طواط یش از این اطلاع بدست نیامد ، اگر مجموعه رسائل  
فارسی او با لاقول چند رساله ای که از او در لنین گراد در طی مجموعه ای از

(۱) وفات این اسپهبد را ابن الاثیر در ربیع الاول سال ۵۶۰ مینویسد ولی گویا صحیح  
قول صاحب تاریخ طبرستان است که آنرا در فروردین ۵۵۸ و در سن ۶۰ مبداند ( رجوع کنید  
به Ed. Browne, Ibn Isfandiyyar's Hist. of Tabaristan 249 و مجالس المؤمنین  
قاضی نورالله شوشتری ، جند پانزدهم از مجلس هشتم )  
(۲) ترجمه تاریخ طبرستان بانگلیسی مقام پروفیسور برون ص ۶۲ - ۶۵ .

از مراسلات عهد سلاجقه و خوارزمشاهیان و غیره مضبوط است در دسترس نگارنده این سطور بود شاید معلومات دیگری نیز راجع باحوال مؤلف حدائق السحر فراهم می آمد. وفات رشید را چنانکه سابقاً هم اشاره کردیم یاقوت در ۵۷۳ مینویسد و صاحب روضات الجنّات و حاجی خلیفه (در باره ای مواضع) (۱) نیز که از یاقوت نقل کرده اند متابعت او را نموده اند ولی تقی الدین کاشی و دولتشاه ۵۷۸ را تاریخ فوت او دانسته اند و ماقول یاقوت را ترجیح دادیم.

### مقام و طوطا در شعر عربی و فارسی

اگر چه رشیدالدین و طوطا در میان تازی زبانان بمنشآت بلیغه عربی خود و در بین ادبای فارسی باثر جاوید خویش یعنی کتاب حدائق السحر معروف شده ولی در نظم عربی و فارسی نیز از گویندگان بزرگ بوده و شعر بسیار باین دوزبان برشته نظم آورده است.

یاقوت میگوید: «رشید در آن واحد يك بيت از بحری بحرّی نظم میکرد و بقی دیگر ببحری جداگانه بفارسی و هر دو را با هم املا مینمود. (۲)»  
با وجود این اشعار عربی و فارسی او در جنب نثرش اهمیتی نیافته و یاقوت شعر او را پستتر از نثرش میشمارد (۳).

اشعار فارسی رشید نیز با وجود قوّت ترکیب و استحکام بنیان و فصاحت لفظی از طراوت خالی است و آن شادابی و لطف را که در گفته های بعضی از سخن سرایان معاصر او دیده میشود ندارد بخصوص که رشید در نظم اشعار نیز مثل نثر سعی کرده است در غالب جاها مصراع ها را با رعایت صنایع بدیعی که در آن استادشمرده میشده است ترتیب دهد و آنها را از ترصیع و موازنه و غیره خالی نگذارد و با اینکه مدّعی است که ابیات شواهد کتاب ترجمان البلاغه قرّخی بس ناخوش بوده و همه را از راه تکلف نظم کرده خود او نیز در ذیل بعضی از صنایع بدیعی در

(۱) از جمله در ذیل غرر الاقوال، و حدائق السحر، و حدود ثنا (در این مورد اشتها ۶۷۲ چاپ شده) و ابتکار الافکار.

(۲) معجم الادبا ص ۹۱ ج ۷ (۳) معجم الادبا ص ۹۴ ج ۷

حدائق السحر همین کار را کرده است و چندین قصیده گفته بوده که در آنها صنعت ذوالقافیتین را رعایت نموده (۱) و در تصحیفات نیز مختصری ساخته بوده است (۲) و غریب این است که خود او میگوید که: «این قبیل ابیات در نفس خویش لطفی ندارد اما مثال را تهاست (۳)».

دولتشاه میگوید: دیوان رشید قریب بیانزده هزار بیت است اکثر آن مصنوع و مرّص و ذوقافیتین و غیر ذلك و قصیده ای گفته که تمامی آن مرّص و بعضی ابیات آن مرّص مع التّجنّیس است و دعوی کرده که بیش از من هیچ آفریده قصیده ای نگفته است که تمامی آن مرّص بوده باشد خواه عبری و خواه بفارسی (۴).

بدیهی است ابیاتی که بعنوان مثال برای کتاب بدیع و یا قدرت نمائی در آوردن صنایع لفظی از قبیل ذوالقافیتین و ترصیع و توشیح و تصحیف و غیره بنظم آورده شود لیاقت عنوان شعر را بمعنی حقیقی این کلمه ندارد بلکه نظم است خالی از هرگونه لطف شعری و ذوقی. تقی الدّین در مقام شاعری رشید میگوید: «استادان در همواری و طرز سخن عدیل ظمیرش گفته اند (۵) انوری ادیب صابر را بر رشید در شعر ترجیح مینهاد بر خلاف خاقانی که رشید را افصح میدانسته (۶)». صاحب ذوق سلیم یعنی کسی که پابند تکلفات لفظی و تصنّعات لغوی نباشد و شعر حقیقی آنرا بداند که در نفس خواننده و شنونده مؤثر شود و تولید هیجان و رقت قلب کند و موجب تحریک انفعالات نفسانی و عواطف قلبی گردد از مقایسه اشعار ادیب و رشید کاملاً حق را بانوری خواهد داد، اگر چه رشید از ادیب صابر در -خنوری و ادب و انواع کلام استاد تر بوده ولی ادیب بمراتب از او شاعر تر است.

دیوان شعر فارسی رشید هنوز بطبع نرسیده ولی نسخ متعدّد آن در کتابخانهای اروپا و کتابخانهای خصوصی اشخاص موجود است.

(۱) حدائق السحر ص ۵۸ (۲) ایضاً ص ۶۸ (۳) ایضاً

(۴) تذکرة دولت شاه ص ۸۹ (۵) در شرح حال رشید (۶) در شرح حال ادیب صابر

## مناسبات و طراط با فضلا و شعرای عهد خود

قرنی که رشید در آن میزیسته یعنی قرن ششم هجری دوره ای بوده است که در ممالك اسلامی مشرق بخصوص خراسان و ماوراء النهر بازار علوم و ادبیات منتهای رونق و رواج را داشته و در بلاد مختلفه این ممالك مثل مرو و بلخ و نساوور و هرات و طوس و جرجانیّه و بخارا و سمرقند مشاعل درخشان فضل و ادب بفرورزندگی و تابش تمام دایر بوده است. حکومت عادلانه سلاجقه بر خراسان و ادب پروری و مملکتداری و زرای فضل دوست ایشان و امارت خوارزمشاهیان بر ماوراء النهر و خوارزم از اواخر قرن پنجم ببعد آرامش و امن را که مقدمه لازم بسط علوم و ادبیات است بر این دو قسمت از ممالك اسلامی مستقر کرده بود و در سایه آن فضلا و ادبا بکار افاده و استفاده مشغول بودند، شهرها همه آباد و مدارس و محافل علم و ادب در همه جا دایر و در هر گوشه و کنار هزاران فاضل و ادیب بدرس و بحث اشتغال داشتند، سلاطین و وزراء در عین گرفتاریهای ملکی و کشوری تحصیل ادب و جمع کتب و همنشینی با شعرا و فضلا را بهترین اشتغال ایام زندگانی میدانستند، مخصوصاً سلطان سنجر در خراسان و اتسز خوارزمشاه در خوارزم در این رویه یگانه عصر خویش بودند و چون در همه چیز با همدیگر رقابت میورزیدند در تشویق فضلا و شعرا نیز همین سیره را پیشه خود قرار داده بودند، معارضه ادیب صابر و وطواط با همچشمی انوری و رشید چندان کمتر از رقابت اتسز با سنجر نبود. چیزی که بیش از همه معرف گرمی بازار دانش و فضل در این ادوار است کتابخانههای بزرگ عمومی و خصوصی است که در آن ایام پیش هر عالم و وزیر و یا در گوشه هر مدرسه و جامعی موجود بوده و در دسترس طلاب فزون مختلفه علم و ادب قرار داشته است، شرحی که باقوت مقارن استیلای مغول از کتابخانههای عمومی و خصوصی مرو مینویسد حقیقه شکفت آور است.

در این ادوار جای هیچگونه تعجب نیست اگر ببینیم که فضلا و شعرا دائماً با هم در رابطه و مکاتبه باشند و از یکدیگر در پرسیدن مشکلات و عاریه گرفتن و

قرض دادن کتب خودداری نکنند و بمقتضای طبیعت انسانی و خواهش زمان و احوال دیگر بمدح و قدح هم پردازند بخصوص اگر وقتی یکی از آنها در علم و فضل یگانه و طاق باشد و مشهور آفاق شود و با داشتن مقامات علمی در دستگاه ملوک نیز بیابگاهی رفیع برسد و وجودش منشأ نفع و ضرر گردد. امام رشید الدین و طواط از جمله کسانی است که بگفته یاقوت از نوادر زمان و عجایب دوران بوده و در عهد خود افضل ناس در نظم و نثر بشمار میرفته و در شناختن دقایق کلام عرب و اسرار نحو و ادب کسی بر او پیشی نداشته و بهمین جهت صیت فضایلش اقالیم را فرا گرفته و او را شهره آفاق کرده بوده است [۱].

رشید بجمع آوری کتب حرصی غریب داشته و عمر را در استنساخ و تصحیح اوراق و دفاتر میگذرانده [۲] مخصوصاً جهد میکرده است هر جا شعر یا کتابی بدست او می افتد آنرا با نسخ اصلی یا مصححه اساتید مقابله کند و اغلاط آنرا رفع نماید [۳] بهمین وجه در فراهم ساختن نظم و نثر معاصرین خود دقتی بخرج میداده [۴] حتی بعضی از اساتید عهد خود پیشنهاد میکرده و واسطه بر می انگیزخته که مدتی را نزد او بیاید و در حجره ای فارغ بخرج رشید زندگی کند و از هرگونه وسایل راحت و استفاده تمتع بردارد تا رشید کتابی را پیدایش او بخواند و از او اجازه روایت آنرا حاصل کند [۵] و هزار جلد نسخه نفیسه وقف کتابخانه میکرده است [۶] و شعرارا بنام و نان میرسانده و ایشان را با کابر و اعیان معرفی می کرده و جهت آن جماعت صله میگرفته است [۷].

چون رشید صاحب دیوان رسالت خوارزمشاهیان بوده و مقام امارت و وزارت داشته زودتر از سایر فضلا منظور نظر شعرا و ادبای هم عصر خود قرار میگرفته و بهمین مناسبت دیگران ارسال شعر خود را پیدایش او افتخاری بر خود میدانستند و مکاتبه با او را ترك نمیگفتند و در حیات رشید بجمع آثار قلمیش میپرداختند [۸].

[۱] معجم الادبا ص ۹۱ ج ۷ [۲] رسائل عربی رشید ص ۵۰ ج ۲ و ص ۱۷ ج ۲ [۳] ایضا ص ۶۴ و ۶۷ ج ۲ [۴] ایضا ص ۶۰ ج ۲ [۵] ایضا ص ۱۷ ج ۲ [۶] ایضا ص ۱۸ ج ۲ [۷] رسائل عربی و طواط ص ۴۹ ج ۲ [۸] ایضا ص ۸۰ ج ۲

رشید و طواط با غالب وزرا و امرا و اعیان و بعضی از سلاطین عصر خود مکاتبه داشته و ایشان نیز چون آن عصر دورهٔ ترقی علم و فضل و ادب بشمار میرفته و وزرا و امرا و سلاطین نیز از دانش و فرهنگ بی بهره نبودند بهمان زبان و قلم با او مکاتبه میکردند و از زیارت اشعار و خطوط او لذت میبردند.

از شعرا و فضایی عهد نیز جماعت زیادی با رشید مناسبات و مکاتبات داشته‌اند و مشهورترین این جماعت بقرار ذیلند:

علامه جاز آلّه زَمَخْشَری ، قاضی یَعْقُوب جَنَدی ، امام ضیاء الدّین صدر الائمه خطیب ، امام حسن قَطّان ، نعمانی شاعر ، ابواسحق ابراهیم بن عثمان الغَزّی شاعر ( ۴۴۱ - ۵۲۴ ) که در بلخ بخدمت او رسیده [۱] ، انباری شاعر فارسی که در ترمذ او را ملاقات کرده ( ۲ ) ، بهاء الدّین ابو محمّد خَرَقی فیلسوف [۲] ، امام سدید الدّین بن نصر الحامی [۴] ، امام ضیاء الدّین عمر بن محمّد بسطامی [۵] ، امام محمّد بغدادی داماد امام عمر الخیّامی که در نیشابور بوده [۶] ، ادیب شهاب الدّین صابر بن اسمعیل و افضل الدّین خاقانی شروانی و عدّه ای دیگر .

رشید بگفتهٔ بعضی مردی خود پسند و بزرگ منش بوده [۷] و بر سخن شعرای اطراف ایراد میکرده و بهمین جهت بیشتر شعرا با او خوش نبوده اند و آکثرا را هجوهای رکیک گفته اند [۸] بخصوص که رشید در حق کلام خود اعتقادی بی اندازه داشته و فضل و علم خود را در نظم و نثر بچشم همه میکشیده و دیگران را

[۱] حدائق السحر ص ۳۷ [۲] ایضاً ص ۴۱ [۳] ایضاً ص ۳۰ و ص ۱۱۳ [۴] رسائل البلغا ص ۲۹۶ [۵] رسائل رشید ص ۴۸ ج ۲ و لباب الالباب ص ۲۳۱ ج ۱ [۶] رسائل رشید ص ۶۷ ج ۱ [۷] تذکرهٔ تقی الدّین در شرح حال رشید [۸] تذکرهٔ دولتشاه ص ۸۷ .

ریزه خوار خوان فضایل خویش میخوانده است [۱] و در نظم و نثر مکرر بستایش مقامات علمی و سخندانی خود میپردازد ، از آنجمله در مدح اتسز میگوید :

در دین و ملک آنکه ترا شهریار کرد  
آنم که هست خاطر من گنج شایگان  
آرنده نوادر گیتی سپهر پیر  
حقاً که تا بدهر پسند است دهر را

بر نظم و نثر کرد مرا نیز شهریار  
وانم که هست گفته من در شاهوار  
گو در فنون فضل جوانی چومن بیار  
آثار من فلاید اعتاق افتخار

باز میگوید در شکایت از ابنای روزگار و مقام بلند خود در سخن خطاب

بجواریزمشاه :

دور از تو مدتی من مسکین نه بر مراد  
اخوان من که بود بر ایشان امید من  
دلتنگم از جنایت اجرام آسمان  
با این همه چومن دگری یش کی نهی  
در صد هزار سال بتأثیر آفتاب  
آثار من ستاره گردون مفخرت  
از نظم من فزوده عدد ذات اختران  
غبنی بود اگر بکساد اندر اوفتد

بودم بخوان حادثه مهمان روزگار  
گشتند بر جفای من اعوان روزگار  
رخ زردم از خیانت اخوان روزگار  
بر مسند علوم در ایوان روزگار  
لعلی چومن نخیزد از کان روزگار  
و اخبار من شکوفه بستان روزگار  
وز نثر من گرفته مدد جان روزگار  
این پر بها متاع بدگان روزگار

ایضاً در مدح اتسز و شکایت از دور شدن از خدمت او گوید :

شاهان چو دست حشمت تو بر سرم ندید  
بی حسن اصطناع تو و بر لطف تو  
به زین نگر بمن که اگر حالتی [۲] بود

در زیر پای قهر تنم را بسود چرخ  
نازم بکاست عالم و رنجم فزود چرخ  
والله که مثل من بنخواهد نمود چرخ

رشید در دین نیز سخت متعصب بوده و با بد دینان و کسانی که اوقات خود را بخواندن فلسفه میگذرانده دشمنی داشته ، ابن المقفع را در عقل قاصر دانسته زیرا که در موقع گذشتن از مقابل آتشکده ای بانشاد شعری تمثیل جسته و اظهار علاقه بآن کرده [۳] ، بهمین وجه از مقالات حکمای یونان اظهار تبری نموده و از آنها جز آنچه را که با شرع موافق و با دین مطابق باشد باقی را مهمل شمرده است [۴]

[۱] رسائل رشید ص ۵ ج ۲ و ص ۷ ج ۲ و ص ۱ از همین مقدمه

[۲] حالت بمعنی مرك ، جهانگشای جوینی ص ۱۱ ج ۲

[۳] رسائل رشید ص ۲۲ - ۲۴ ج ۲ و شرح حال ابن المقفع تألیف نگارنده ص ۱۶

[۴] رسائل رشید ص ۳ ج ۲

لابد علت عمده رنجش شعرائی که رشید را هجو گفته و فضلائى که او را بحسد منسوب کرده اند یکی همین مقام بلند رشید در فضل و ادب و قرب و منزلت او در دستگاه ملوک بوده دیگر شاید بی اعتنائى او بشأن دیگران و خشكى در عقیده و غلوى که در حق دانش و ادب و شخص و حسب و نسب خود داشته و اینگونه خود ستائىها از مسائلى بوده است که لابد امثال و اقران او را مى آزرده و بناسزا کوئى و هجو او و امیداشته است و خود رشید مکرر از حساد و بد خواهان شکایت میکند و از قراین معلوم میشود که بد خواهان رشید، اتسز خوارزمشاه را برانگیخته بودند که و طواط را در مجلس خود بمعرض امتحان بیاورد و با کسی بمخاصمه و مناظره وادارد شاه نیز چنین کرده و رشید را گویا در آن مجلس از طرف حاسدان او توهینى فراهم شده و خود او میگوید:

|                                     |                                      |
|-------------------------------------|--------------------------------------|
| خدايگانا امروز قرب سى سال است       | که بر بساط توام که جبین و گاه لبست   |
| ز بعد این همه مدت هنوز محتاجم       | بآزمایش در مجلس تو این عجیبت         |
| منم امام همه اهل فضل و شخص مرا      | ز علم و دانش هم طبلسان و هم سلبست    |
| همه افاضل گیتی بدست من باشند        | بدان مثال که مهره بدست بوالعجیبت [۱] |
| اگر بنظم کرایم کلام من حکمت         | وگر بنثر در آیم حدیث من خطبت         |
| بنظم و نثر من اندر نهاده اند هر آنچ | دقایق عجمت و لطایف عربت              |
| تفاخرم بنژاد و تبار رسمی نیست       | نژاد من هنر است و تبار من ادبت       |
| لقب اگر بد و نیکت عار و فخرم نیست   | صجفه هنر من جریده لقبست              |
| همیشه تا که بود رنج هر کجا هنر است  | همیشه تا که بود خار هر کجا رطبت      |
| چو مصطفی تو همی باش در میان نعم     | که در میان لهب خصم تو چو بلهبت       |

و در ضمن قصیده ای که سابقاً قسمتی از آن را نقل کردیم اشاره ای بهمین موضوع را میگوید :

|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| مردم بفضل سود دو عالم طلب کنند | بخشای بر کسی که ز فضلش رسد زیان |
| بدرقم از خدای کرین پس نباشد    | با هیچکس مخاصمت از روی امتحان   |

اینک ما شرح مناسبات رشید و طواط را با چند نفر از بزرگان علم و سخن در ذیل همین عنوان بیان مینمائیم تا شاید از این راه کمکی بتاریخ ادبیات فارسی شده باشد .

[۱] شامدی بر اینکه بوالعجب یا بلعجب در اصل بمعنی شخص مهره باز بوده است .



سمعانی ورق 137a و معجم البلدان باقوت ج ۲ ص ۱۲۷. وفات قاضی یعقوب بعد از ۵۴۸ واقع شده زیرا که سماعی آمدن او را در این سال بخراسان ذکر میکند. رشید و طواط و افضل الدین خاقانی

از جمله کسانی که با رشید و طواط ارتباط و مکاتبه داشته یکی هم گوینده بزرگ افضل الدین بدیل بن علی خاقانی شروانی (۵۰۰ - ۵۹۵) است.

مابین رشید و خاقانی مکرر شعرو مراسله رد و بدل میشده و این دو گوینده استاد مقام فضل و سخن سرانی یکدیگر را مسلم میدانسته و از ستایش همدیگر خود داری نداشته اند ولی عاقبت گویا رشید بر اثر عجب و غرور و غلوی که در حق سخن خود داشته و بر کلام دیگران خرده می گرفته صفای و داد بین او و خاقانی بکدورت مبدل شده و خاقانی بهجو رشید پرداخته است.

گویند چون صید خاقانی بخراسان و خوارزم رسید رشید قصیده ای حاوی سی و یک بیت گفته پیش خاقانی فرستاد و این دو بیت از آن قصیده است:

ای سپهر قدر را خورشید و ماه  
وی سر بر فضل را دستور و شاه  
افضل الدین بوالفضایل بحر فضل  
فیلسوف دین فرای کفر گاه

و خاقانی در جواب آن قصیده ذیل را گفته بحضور رشید ایفاد داشت:

|                                |                                    |
|--------------------------------|------------------------------------|
| مگر بساحت گیتی نماند بوی وفا   | که هیچ انس نباید ز هیچ جنس مرا     |
| فردگان را مدم چگونه بر سازم    | فردگان ز کجا و دم صفا ز کجا        |
| درخت خرما از موم ساختن سهل است | ولی ازو نتوان یافت لذت خرما        |
| مرا بفرقت پیوستگان چنان روزیست | که بس نماند که مانم ز سایه نیز جدا |
| اگر بگوش من از مردمی دمی برسد  | بمژده مردمک چشم بگشمش عمدا         |
| اگر مرا ندی ارجی رسد امروز     | وگر بشارت لانتظنطوا رسد فردا       |
| بگوش هوش من آید خطاب اهل بهشت  | نصیب نفس من آید نوید ملک بقا       |
| ندای هاتف غیبی ز چار گوشه عرش  | صدای کوس الهی بینج نوبت لا         |
| خروش شهر جبریل و صور اسرافیل   | غریب سبحة رضوان و زیور حورا        |
| لطافت حرکات فلک بگاه سماع      | طراوت نقات زیور گاه ادا            |
| صریر خامه مصری مبانة تواقع     | سهیل ابرش تازی مبانة هجا           |
| نوی باربد و سار مطرب و مزمار   | طریق کاسه گر و راه ارغنون ویتا     |
| صغیر صاصل و لعن چکاوک و ساری   | نفیر فاخنه و نغمه هزار آوا         |

نوازش لب جانان بشعر خاقانی  
مرا ازین همه اصوات آن خوشی نرسد  
چنانکه دوشم بی زحمت کبوتر و پیک  
درست گوئی صدر الزمان سلیمان بود  
از آن زمان که فرو خواندم آن کتاب کریم  
بهار نام شکفت و بهار خاص رسید  
بهار عام جهان را ز اعتدال مزاج  
نهاد که عید کنیم در جهان بفر رسید  
و گر بکوه رسیدی روایت سخنش  
ز نقش نامه آن صدر و نقش خامه او  
ز نظم و نثرش پروین و نعلش خیزد و او  
عبارنش همه چون آفتاب و طرفه تر آن  
برای رنج دل و عیش بد گوارم ساخت  
معانیش همه یاقوت بود و دُر یعنی  
زبون ترا زمه سی روز ماهی سی روز  
بصد دقیقه ز آب در زنه تلخترم  
طویلۀ سخنش سی و یک جواهر داشت  
بسال عمرم از او بیست و پنج بخیردم  
مگر که جانم از این خشک سال حرف زمان  
که او بی پنج انامل بفتح باب سخن  
حیات بخشا در خامی سخن منکر

گزارش دم قمری پیرده عفا  
که از دیار عزیزی رسد سلام وفا  
رسید نامه صدر الزمان بدست صبا  
صبا چو دهد و محبت سرای من چو صبا  
همی سرایم یا آیتها القلا مالا  
دو نو بهار کز آن عقل و طبع یافت نوا  
بهار خاص مرا بشعر سید الشعرا  
که نظم و نثرش عیدی مؤبد است مرا  
زهی رسید جواب آمدی بجای صدا  
بیاض صبح و سواد دل مراست ضیا  
بهم نماید پروین و نعلش در یک جا  
که نعلش و پروین در آفتاب شد پیدا  
جوارشی ز تعیت مفرحی ز ثنا  
مفرح از دُر و یاقوت به برد سودا  
مرا بطنژ چو خورشید خواند آن جوزا  
بسخره چشمه خضرم چه خواند آن دریا  
سپادمش بیهای هزار و یک اسما  
شش دگر را شش روز کون بود بها  
گریخت در کف او بوجه اسنقا  
ز هفت کشور جانم برد فخط و غلا  
که سوخته شدم از مرک فدوة الحکما [۱]

[۱] مقصود از این شخص کافی الدین عمر بن عثمان شروانی عمّ خاقانی است که در سال ۵۲۵  
یعنی در موقعی که خاقانی ۲۵ سال داشته فوت کرده است و او مرتبی و سر پرست خاقانی بوده  
و خاقانی را در مرثیه او قصاید و ابیات بسیار است از آن جمله در طیّ قصیده ای میگوید :  
از دولت عم بود همه مادت طبعم  
زود بو گریزند و او داعی انصاف  
زان عقل بدو گفت که ای عمر عثمان  
چون این مرثیه را خاقانی در سال ۵۲۵ گفته و در آن بحکیم جلیل القدر خراسان عمر خیم  
اشاره میکند معلوم میشود که صیت اشتها این حکیم در آن تاریخ بنگاک شروان نیز رسیده بود  
و خاقانی مثل صاحب چهار مقاله از اوّل کسانی است که از خیام ذکر می نماید یعنی قریب بهشت سال  
بد از فوت او [رجوع کنید بهواشی چهار مقاله بقلم آقای میرزا محمد خان قزوینی ص ۲۱۰]

چو عم مُرد برفت آن همه فروغ و صفا  
که در میانهٔ خارا کنی ز دست رها  
که بر کشیدهٔ حق بود و بر کشندهٔ ما  
بقای نام تو است این قصیدهٔ غمنا  
خَنک تو کین همه دولت مسلم است ترا  
دمش بیند که خرگنگ بهتر از گویا  
که چار مرغ خلیل اندر آورد ز هوا  
جواب ندهم ، اَلَا أَتَهُم هُم السَّقَا  
دهد جواب بواجب که اِخْشَوُا فِیْهَا  
وگر شوند سراسر درخَنک دانا  
که به زیاد تو ام نیست پیشوای دعا [۱]

فروغ فکر و صفای ضمیرم از عم بود  
شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم  
جهان بخیره گشتی درکسی کشید کمان  
از این قصیده نمودار ساحری کن از آنک  
بهر کسی ز من این دولت ثنا نرسد  
اگر خری دم این معجزه زند که مراست  
کمان گروه گبران ندارد آن مهره  
اگر چه هر چه عیال منند خصم منند  
که خود زبان زبانی بحسبگاه جعیم  
محققان سخن زین درخت میوه برند  
دعای خالص من پس رو مراد تو باد

در این قصیده چنانکه ملاحظه میشود خاقانی رشید را صدرالزمان و سیدالشعرا خوانده و در مدح او مبالغهٔ بسیار کرده و از یکی از ابیات آن صریح است که خاقانی آنرا در وقتی سروده که بیست و پنجسال داشته [۲] و چون تولدوی بتصریح خود او در سال ۵۰۰ هجری اتفاق افتاده [۳] معلوم میشود که این مکاتبهٔ شعری

[۱] دیوان خاقانی ص ۴۶۹ - ۴۷۲ ج ۲ و هفت اقلیم در شرح حال رشید و طواط .

[۲] این نکته یعنی ۲۵ سال داشتن خاقانی را در موقع فوت عم او کافی الدین از اشعار تحفة العرافین هم که در سنوات ۵۴۹ - ۵۵۰ نظم شده میتوان استنباط کرد آنجا که میگوید :

چون پای دلم بگنج در کوفت  
دانت کر اهل نطق بیثم  
زین کلبه بکلبه بقا رفت  
سالم در بیست و پنج در کوفت  
از شادی آن ببرد بیثم  
ز آن عالم بود باز جا رفت

[۳] خاقانی خود گفته :

دور کمال یانصد هجرت شناس و بس  
خلقد متفق که چو خاقانی نژاد  
و در قصیدهٔ حبسیهٔ خود میگوید :  
چو من ناورده یانصد سال هجرت

کان یانصد دگر همه دور محال بود  
آن یانصد دگر که نه دور کمال بود  
[ کلیات خاقانی ص ۸۵۴ ]  
دروغی نیست ها بُرهان من ها  
[ کلیات خاقانی ص ۲۷۲ ]

و در قصیدهٔ مدح اصفهان گوید :

یانصد هجرت چو من بزاد یگانه  
باز دو گانه کنم دعای صفاهان  
[ کلیات خاقانی ص ۵۱۷ ]

بین رشید و خاقانی در حدود سال ۵۲۵ واقع شده است .  
رشید این قطعه را نیز در مدح خاقانی گفته :

|                         |                         |
|-------------------------|-------------------------|
| عاجزم در نهاد خاقانی    | گر چه کان خرد مرادانی   |
| متورع بشخص انسانی       | صورت روح ياك می بینم    |
| شارح رمز های یزدانی [۱] | افضل الدین امیر ملک سخن |

مناسبات نیکی که ابتدا بین این دو شاعر استاد وجود داشته گویا زیاد دوام نکرده زیرا که هم رشیدتیز زبان و بکلام خود مغرور بوده و هم خاقانی خویشتن را سخن سرائی بلند مقام و حسان عجم میدانسته و دیگران را ریزه خوار خوان شعر خود می پنداشته است [۲] بعلاوه ذوق و سلیقه این دو گوینده بلند مقام هم در باب شعر و ایمان ایشان در حق شعرای گذشته با هم موافق در نمی آمده و همین

[بقیه حاشیه صفحه قبل]

ریو *Rieu* را در باب تاریخ تولد خاقانی اشتباهی دست داده بشرح ذیل :  
خاقانی در قطعه ای میگوید :

|                                   |                             |
|-----------------------------------|-----------------------------|
| آسمان چون من سخن کستر بزد         | چون زمان عهد سنائی در نوشت  |
| خاك شروان ساحري نور بزد . . . الخ | چون بخرنین ساحری شد زیر خاك |

[کلیات خاقانی ص ۷۹۵]

ریو از روی این قطعه حدس زده است که خاقانی بایستی در سال فوت سنائی تولد شده باشد و تاریخ فوت سنائی را هم موافق غلط مشهور سال ۵۲۵ گرفته است [ رجوع کنید به *Rieu, Cat. of the pers. Mss. I, 549, 558* ] این استنباط درست در نمی آید زیرا که تاریخ صحیح فوت سنائی چنانکه تقی الدین کاشی میگوید ۵۴۵ است نه ۵۲۵ و سه سال بعد از سال فوت معتزلی است که در ۵۴۲ مرده زیرا که سنائی مرثیه او را گفته [ رجوع شود بجواشی چهار مقاله ص ۱۵۱ ] بعلاوه خود خاقانی سال تولد خود را صریحا میگوید و اشارات تاریخی بسیار در کلیت او و تحفة العراقین هست که تاریخ ولادت او را در همان حدود ۵۰۰ قرار میدهد ، قطعه ای را که او در باب فوت سنائی و تولد خود بعنوان « بدل سنائی » سروده لابد بقصد اشاره کلمی بوده نه برای تصریح تاریخ فوت سنائی و سال ولادت خود .

[۱] کلیات خاقانی ص ۴۷۲ صاحب تذکره هفت اقلیم این سه بیت را از ابوالفضایل امام نجم الدین احمد سیمگر میداند ( در شرح حال خاقانی )

[۲] خود گوید :

ریزه خور خوان من عنصری و رودکی

شاعر مطلق منم خوان معانی مراست

رشید الدین وطواط و امام حسن قطن

از جمله فضائلی که با رشید الدین وطواط آشنائی داشته و بین ایشان يك سلسله مکاتبات در باب موضوعی که ذیلاً بذکر آن میپردازیم ردّ و بدل شده عین الزّمان امام حسن قطن مروزی است که از علما و حکمای قرن ششم بوده و او کسی است که دو شجره اُخرَب و اُخرَم را برای تسهیل استخراج اوزان بیست و چهار گانه رباعی استخراج کرده است [۱].

اتسز خوارزمشاه در سال ۵۳۶ موقعیکه قراختائیان در جنک قطوان سلطان سنجر را منهزم نموده بودند بخراسان آمد و مرو را قتل و غارت کرد و در آن واقعه جماعتی از رنود و اوباش شهر با سپاهیان خوارزم همدست شده بنهب اموال مردم و کشتن بیگناهان قیام کردند، حسن قطن نظر بر رابطه جنسیت و سابقه آشنائی بر رشید الدین وطواط که در اردوی اتسز بود متوسّل شد که کتابخانه او را بار دو گاه حمل نماید و باین وسیله نسخ نفیسه آنرا از تلف شدن نجات دهد ولی رشید باینکار موّفق نشد و کتب علامه مزبور بیاد غارت رفت حسن قطن وطواط را متهم کرد که غارت آن کتب باشاره او بوده و از سر سوز در محافل و مجالس زبان بیدگوئی رشید دراز میگرد و نام او را بزشتی میبرد از مراسلاتی که رشید و حسن قطن بر سر این موضوع بیکدیگر نوشته اند چهار رساله آن که بقلم وطواط است در مجموعه رسائل عربی او بطبع رسیده [۲] و یکی از آنها را نیز عطا ملک در تاریخ جهانگشا آورده است [۳].

رشید برای رفع بهتان و دفع تهمتی که کریبان گیر او شده بود در جواب امام حسن قطن مینویسد که بر حسب اشاره او برای حمل کتب بمنزلش رفته ولی چون شماره آنها را زیاد و حمل آن کتب را مشکل دیده است آنها را بهمان حال بجا گذاشته و از منزل عین الزّمان دست خالی بیرون رفته است. چون عین الزّمان بامثال این بیانات متقاعد نمیشده و از بد گوئی و درشت نویسی بوطواط خود داری نمیکرده رشید سخت بر او غضبناک گردیده و بلهجه ای تند باو مراسله ای دیگر نوشته و بدگمانی

[۱] رجوع کنید بکتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۹۱ و حاشیه ص ۵ جلد دوم جهانگشای

جوینی بقلم علامه آقای میرزا محمد خان قزوینی.

[۲] رسائل وطواط صفحات ۱۸ و ۱۹ و ۲۱ و ۲۶ ج ۲ [۳] ج ۲ ص ۶ - ۷

او را باطل شمرده است و حکایت ذیل را بر سبیل تمثیل نقل کرده : « در یکی از کتب اهل ادب خواندم که خلیفه ای از خلفا در خواب دید که یکی از ندیمان بقصد قتلش باو حمله آورده ، چون صبح شد ندیم را خواست و فرمان بکشتنش داد ندیم گفت چه گناهی از من سر زده که مستوجب این عقوبت گردیده ام خلیفه گفت از تو گناهی صادر نشده ولی چون در خواب دیدم که تو در قصد منی ترا باین جرم بقتل میآورم ، ندیم گفت یوسف پیغمبر با وجود آنکه براسی مشهور بود و لقب صدیق داشت خواب خود را محتاج بتعبیر دانست و گفته های او را تأویل و تفسیر کردند ، آیا در باب خواب خلیفه نیز نباید چنین کرد ، خلیفه را خنده گرفت و از سر خونس در گذشت ، سپس باو یاد آور شده که اگر رویه سوء خود را در بیان ترك بگویند رشید حال اخلاص قدیم و مقام شاگردی را حفظ خواهد نمود و الا از در دیگر داخل خواهد شد . عاقبت امام حسن قطنان متقاعد شده برشید مراسله ای در این باب نوشت و رشید هم از حسن عاقبت کار خوشنود گردیده از درشتیهائی که سابق در جواب حسن قطنان کرده بود عذر خواست و غائله ختم شد .

رشید الدین و زنجیری

از جمله فضلا و اهل ادبی که رشید الدین و طواط با آنها رابطه افاده و استفاده داشته و باب مکاتبه و رابطه بین ایشان مفتوح بوده استاد بزرگ علم و ادب جارالله ابوالقاسم محمود بن محمد خوارزمی زنجیری ( ۴۶۷ - ۵۳۸ ) ملقب بفخر خوارزم است که بیشتر آیام را در جرجانیّه ( گرگانج ) پایتخت خوارزم میزیسته و مجلس بحث و درس داشته و عدّه زیادی از طلاب علوم ادبیّه و عربیّه از محضر او کسب فیض میکرده اند .

رشید و طواط چنانکه از یکی از مراسلات او خطاب بزنجیری بر میآید [۱] بعد از ترك وطن اصلی و افتادن بخوارزم همیشه آرزو داشته که درس زنجیری حاضر شود و از بیانات او استفاده کند ولی پیش آمد یا قصور خود او مانع درك این فیض بوده ، پس از چندی عریضه ای با نهایت خضوع و رعایت کمال احترام با استاد

مزبور مینویسد و از اوتَمّی میکند که بخط خود یا بزبان یکی از معتمدین خویش اجازه دهد تا رشید الدّین نیز مثل سایر طلاب بتواند در مجلس درس او حضور بهم برساند .

پس از تحصیل اجازه رشید از زمره استفاده کنندگان محضر او شده و اقدام او باین کار البته برای تسکین شوری بوده است که وطواط بکسب علم و ادب و فرا گرفتن معلومات از هر کس و از هر باب داشته و آلا خود او در آن ایام فاضلی مشارّ الیه با لبنان و معروف دیار خوارزم و خراسان بوده چنانکه با وجود کمال استادی زنجشیری و مقام بلند او در اقسام مختلفه علوم ادب و لغت رشید بزودی در خدمت او قرب و منزلتی بزرگ یافته و زنجشیری همچنانکه از یکی از مراسلات رشید بر میآید [۱] بفضل و ادب و طواط عقیده نمایی پیدا کرده، او را مقبول القول میدانسته و از اشارات و اقوال او استفاده مینموده و آنها را یاد داشت میکرد و کار این استفاده و افاده بتدریج بآنجا کشیده شده بود که بین آن دو استاد بلند مقام در باب چندین مسئله از مسائل متعلّق بفنون ادب و علوم عرب مباحثه در گرفته و چون زنجشیری مردی منصف و حقیقت دوست بوده هر جا وطواط درست میگفته بخطای خود معترف شده و از او اظهار اعتنان کرده است و رشید صورت بعضی از مسائلی را که مورد مباحثه بین او و زنجشیری بوده و بالاخره زنجشیری حق را بوطواط داده در همین مراسله که فقرات فوق را ما از آن استنباط کردیم تعداد نموده و مابرای نمونه یکی از آنها را اینجا نقل میکنیم :

در باب ظَبّی جمع ظَبّة ( بمعنی تیزی شمشیر و نیزه ) زنجشیری بخط خود نوشته بوده است که این کلمه از معتلات و اصل آن ظَبّه است، رشید اعتراض نموده و گفته است واوی است و اصل آن ظَبوة است و بر سر این موضوع مناظره دو استاد بطول انجامیده و مذاکرات شدید شده تا بالاخره وطواط برای متقاعد کردن زنجشیری کتاب صحاح جوهری را پیدش او فرستاده ولی زنجشیری بر آن کتاب عیب گرفته

[۱] این مراسله در دیوان رسائل عربی چایی رشید نیست ، آنرا محمد کرد علی در کتاب

رسائل البلقا که مجموعه ایست از منشآت چندتن از بلغای زبان عربی درص ۲۹۶ - ۹۲۸: طبع رسائیده و کتاب رسائل البلقا در سال ۱۳۳۱ هجری قمری در مصر چاپ شده .

و آنرا بر از تحریفات و تصحیفات دانسته و زیر بار قبول قول رشید نرفته ، و طواط  
بار دیگر کتاب سرائف تألیف عثمان بن جَنّی را بحضور او ارسال داشته ، زمخشری  
در جواب گفته ابن جَنّی نیز مثل من کسی بوده است ، عاقبت رشید کتاب العین  
خلیل بن احمد را بخدمت او میفرستد ، زمخشری بصحت قول رشید ایمان میبرد و  
انصاف میدهد و در حضور صدر الائمه ضیاء الدّین خطیبی را که در باب یائنی الاصل  
بودن طُبه نوشته بوده میگیرد و باره میکند .

بار دیگر نیز بین رشید و طواط و یکی از شاگردان بزرگ زمخشری یعنی  
قاضی یعقوب بن شیرین جندی در باب توجیهی که زمخشری در کتاب کثاف [۱]  
راجع بمنصوب خواندن شهر رمضان در یکی از آیات قرآن کرده بود مباحثه در گرفته  
و رشید بر توجیه زمخشری اعتراض نموده و در این باب بین رشید و قاضی یعقوب مباحثات  
شده چون قاضی یعقوب کیفیت واقعه را بر استاد خود زمخشری نقل کرده زمخشری بخطای  
خود اقرار آورده و بیهیچوب بن شیرین گفته بوده است که در ایام فراغت نکته مزبور  
را بخاطر او بیاورد تا این فصل از کثاف را اصلاح کند و غلط بزرگی را که در آن  
راه یافته تغییر دهد ولی در همین ایام مریض شده و قبل از انجام این مقصود فوت  
کرده است .

اما این قاضی جمال الدّین یعقوب بن شیرین جندی [۲] که سمت شاگردی  
زمخشری را داشته از فضلا و شعرا و نحو یون بزرگ بوده و بین او و رشید و طواط  
مراسلات بسیار ردّ و بدل شده و از آنها آنچه بالشاء رشید است در مجموعه رسائل  
عربی او بطبع رسیده ، برای شرح حال این قاضی یعقوب رجوع کنید بکتاب الانساب

[۱] کتاب کثاف اولین تصنیف زمخشری است [ابن خلکان ص ۱۹۸ ج ۲]

[۲] جند شهر بزرگی بوده است از بلاد ترکستان در ده روز فاصله از خوارزم مقابل بلاد ترک  
ماوراء النهر نزدیک نهر سیحون ، مردم آن قبل از استیلای مغول مسلمان و بمذهب ابو حنیفه  
معتقد بودند و آن از اولین بلاد اسلامی بوده است که مغول بیاد قتل و غارت داده ، جند بفتح جیم  
و سکون نون و دال ، اثیر الدّین اخسبکی گوید ،

فرخنده مثال تو که او راست  
رام از در روم تا خط جند  
پیوست بدانکه جهتش را  
با خاک در تو بود پیوند



نیز لابد باعث رنجش خاطر آن دو از یکدیگر می‌شده است ، مثلاً گویا رشید بشاعر عارف ابوالمجد محدودبن آدم سنائی ( متوفی سال ۵۴۵ ) عقیده ای نداشته چنانکه در سراسر حدائق السحر ابدأ باو اشاره ای ننموده و باشعار او هیچ استشهاد نکرده است در صورتیکه خاقانی بسنائی معتقد بوده و خود را بدل او میدانسته است چنانکه میگوید :

بدل من آمدم اندر جهان سنائی را      از آن سبب پدرم نام من بدیل نهاد  
یا :

چون زمان عهد سنائی در نوشت      آسمان چون من سخن گستر بزد  
چون بفرزین ساحری شد زیر خاک      خاک سروان ساحری نو بر بزد

در مقابل رشید و طواط بشعر شاعر شیرین سخن امیر مسعود بن سعد بن سلمان ( متوفی سال ۵۱۵ ) از جهت حسن معانی و لطف الفاظ او اعتقادی بسزا داشته [۱]  
ولی خاقانی بر خلاف مسعود طعن‌ها زده و در حق او گفته است :

خاقانیا ز دل سبکی سر گران مباش      گوهر که زاده سخن تُست خصم تُست  
گر چه دلت شکست زمشتی شکسته نام      بر خویشتن شکسته دلی چون کنی درُست  
چون منصفی نیابی چه معرفت چه جهل      چون زال زریننی چه سیستان چه بُست  
مسعود سعد نه سوی تو شاعر یست فعل      کاندلر سخنش گنج روان یافت هر که بُست  
بر طرز عنصری رود و خصم عنصر یست      کاندلر قصیده هاش زند طعنه های چُست  
آتش ز آهن آمد و زوگشت آهن آب      آهن ز خاره زاد و زوگشت خاره سُست  
فرزند عاق ریش پدر گیرد ابتدا      فعل بُزینه دست بمادر زند نه تُست  
حیفست این ز گردش ایام و چاره نیست      کاین ناخنه بدیده ایام در بُرُست (۲)

خاقانی بهمین مناسبت طعنی که رشید در شعر سنائی روا داشته و غلّوی که در حق کلام خود می‌کرده بر آشفته و در توبیخ رشید گفته است :

رشیدکا ز تهی مغزی و سبک خردی      بزیر پوست همی دان که بر گران جانی  
سخنت را نه عبارت لطیف و نی معنی      عروس زشت و حلّی دون و لاف لامانی  
زنی بسخره بر آمد پیام گلخن و گفت      که دور چشم بد از کاخ من بویرانی

(۱) حدائق السحر ص ۸۲

(۲) کلیات خاقانی ص ۸۱۳ - ۸۱۴ و این ابیات در آنجا بی نهایت مغشوش و مغلوط چاپ شده و ما آنها را از روی يك نسخه خطی تصحیح کردیم.

ز بلخی آخر تفسیر این سخن دانی (۱)  
 کدام حیلہ کنی تا فروخت بتوانی  
 . . . . .  
 کہ در زمانہ منم همزبان خاقانی  
 بتو چه مانم و ویحک بمن چه می مانی  
 کہ این زبیدی امروز تو نه حسانی  
 کہ احمقی است سر کرده های شیطانی (۲)

ایضاً خاقانی میگوید در حق رشید الدین بوجه تعنت :

چندین سقاطه هوس افزای عقل کاه  
 جز بر دو گو پیازہ بلخیت دستگاه (۳)  
 کس گو پیازہ تو نیارد بخوان شاه  
 کر نظمی و قصاید من خوانده چندگاه  
 گوگرد سرخ و مشک سیاه من آب و جاه  
 زرنیخ و نیل را نتوان داد دستگاه  
 وحی ضمیر موسوی اعجاز من بخواه  
 در پی بدزد از این صدف آسمان پناه  
 دیوانت همچو چشم غزالان شده سیاه  
 یا در سیه سید شب و وروز کن نگاه  
 . . . . .

اینجامسیح و طوبی ، آنجا خر و گیاه (۴)

ایضاً وقتی رشید الدین شعری بدعوی پیش خاقانی فرستاده بود او این قطعه

سخت بلخی و معنیش گیر خوارزمی  
 گرفته ام کہ هزارت متاع از این سان هست  
 . . . . .  
 زبان بُران زمانہ بگشتن اند مگوی  
 سقاطہ های تو آنست و سحر من اینست  
 قیاس خویش بمن کردن احمقی باشد  
 دلیل حق تو طعن تو در سنائی بس

ای بلخیک سقط چه فرستی بشهر ما  
 آبی چو سیر کوبہ رازی بیانک و نیست  
 دیگ هوس مزکہ چو خوان مسیح هست  
 بد تشری و رسایل من دیده چند وقت  
 زرنیخ زرد و نیل کبود ترا برد  
 آری در آن دکان کہ مسیح است رنگرز  
 سحر زبان سامری آسای من بخوان  
 عقدی بیند از این گهر آفتاب کان  
 موی تو چون لعاب کوزنان شده سید  
 باری از این سید و سیاه اعتبار گیر  
 . . . . .

خاقانی و حقایق ، طبع تو و مجاز

(۱) يك قسم پیازجسیم سفیدرا در اردبیل و آن حدود کہ بشروان قرب تمام دارد پیازخوارزمی  
 میگویند از تفسیر این سخن کہ فرموده گو پیاز بلخی مراد است ( نقل از شرح اشعار خاقانی  
 تألیف عبد الوہاب بن محمد الحسینی غنائی تخلص ) .

(۲) کلیات خاقانی ص ۸۷۷ ، در آنجا این بیت اخیر را ندارد و بقیہ ایات هم بی نہایت مغلوط  
 چاپ شدہ .

(۳) جعفر طباطبائی گندہ یزی بوده در بلخ کہ گویازہ مطبوعات او را میگفتہ اند و حیدر رندو  
 شخصی رازی پیشکاه او بوده اند و سیر کوفتن بجهت گویازہ مخصوص شخص رازی بوده و  
 سیر کوبہ رازی کہ مذکور شد همان شخص است و دعوی بی معنی او را بر صدای آن سیر کوب  
 نسبت کردہ و اشعار او را بسیری کہ مصالح گویازہ بوده تشبہ نمودہ ( نقل از شرح اشعار خاقانی تألیف  
 عبد الوہاب بن محمد الحسینی متخلص بغنائی ) .

(۴) کلیات خاقانی ص ۸۸۸

رادر جواب گفته :

ز گفته تو بجوشید طبع خاقانی  
جواب داد بانصاف اگر چه دید ستم  
که گر بذر تو دیگر قلم بگردانم  
پس این زبان چو تیغ باد قلم  
ادیب صابر و رشید الدین وطواط

ادیب شهاب الدین صابر بن اسمعیل ترمذی و رشید الدین وطواط نیز با یکدیگر مناسبات و مکاتبات شعری داشته و باختلاف احوال همدیگر را ستوده و با مدح گفته اند، مخصوصاً چون رشید دبیر مخصوص اتسر خوارزمشاه و ادیب صابر محرم و ندیم سلطان سنجر بوده و این دو پادشاه نیز غالباً با یکدیگر صفائی نداشته اند ادیب و رشید هم در اواخر حیات ادیب صابر معارض همدیگر شده و گاهی با عبارات زشت یکدیگر را هجو کرده اند.

رشید این قطعه را در جواب مدیحه ای که ادیب از او گفته بوده سروده :

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| علمت ای صابر بن اسمعیل     | روی عالم همی یاراید       |
| رفت قدر تو بیای شرف        | تارک مشتری همی ساید       |
| توئی آن کس که در بدایع نظم | مثل تو روزگار ننماید      |
| همه دانش ز طبع تو خیزد     | همی معنی ز لفظ تو زاید    |
| چرخ ذکر ترا نبوشاند        | دهر عز ترا نفرساید        |
| تو ستودی مرا و مثل ترا     | بتفاخر زمانه بستاید       |
| هر که پیش تو یاد نظم آرد   | یقین دان که باد یساید     |
| منم آن کس که صیقل طبعم     | زنك از تبغ فضل بزدايد (۱) |
| خامه من که هست بسته میان   | بسته مشکلات بگشاید        |
| علمها هست بس شریف کزان     | طبع من يك زمان نیاساید    |
| برای ریاضت خاطر            | هستم سوي نظم نگراید       |
| می ندانی کمال فضل مرا      | دیر عهدی ندیدیم شاید      |
| مُتهم کرده ای مرا بحسد     | از چو من کاملی حسد ناید   |
| تا جمال کمال من بیند       | تیز بین دیده ای همی باید  |
| طیبتی کردم این معاذ الله   | تا ز من وحشی نیفزاید (۲)  |

از این قطعه چنین معلوم میشود که ادیب صابر در ضمن مدحی که از رشید

(۱) این بیت را لباب الالباب ندارد

(۲) لباب الالباب ص ۸۲ - ۸۴ ج ۱

گفته او را بحمد نیز منسوب نموده بود چون ادیب غالباً علاءالدوله اتسز را مدایح میگفته و از خراسان بخوارزم میفرستاده شاید تصوّر کرده است که رشید در رساندن آن مدایح بخوارزم شاه کوتاهی مینموده و یا از ادیب پیش اتسز بد میگفته و بهمین جهات او را حسود خود پنداشته است ؛ ایضاً رشید در مدح ادیب صابر میگوید :

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| شهاب الدّین سپهر فضل صابر   | فضایل هست ذات را بفرمان     |
| خرد با جان تو جسته است وصلت | هنر با طبع تو بسته است یمان |
| شعار تست عزّ اهل دانش       | دثار تست حرز اهل ایمان      |
| ترا در نظم لعبتهای آزر      | ترا در شر حکمت های لقمان    |
| تن مطروح را جاه تو قوّت     | د مجروح را لطف تو درمان     |
| سغن فرمانبر طبع تو چونانک   | پری فرمانبر امر سلیمان (۱)  |

ایضاً رشید و طواط در مدح ادیب صابر میگوید در باب اعتذاری که ادیب از او خواسته بوده :

|                            |                          |
|----------------------------|--------------------------|
| طبعت ای صابر بن اسمعیل     | هست دریا که دُر همی زاید |
| لفظ تو گوش و گردن معنی     | بجوهر همی بیاراید        |
| نثر تو شمع دانش افروزد     | نظم تو روح روح افزاید    |
| عقد هائی که در علوم افتد   | هر چه جز خاطر تو نگشاید  |
| قصب سَبَقُ دست رتبت تو     | در بلندی ز چرخ بریاید    |
| زنگ خورده حُسام دانش را    | صیقل فکرت تو بزدايد      |
| اثر چار طبع در دو زمان     | يك هنرمند چون تو نترايد  |
| دست تو دامن شرف گیرد       | پای تو تارك فلک سايد     |
| فضل را روزگار کی پوشد      | کس بگل آفتاب نندايد      |
| خضم اگر زشت کويدت دریا     | بدهان سگی نیالاید        |
| کلک پیراسته سر تو هم       | زلف افکار نظم پیرايد     |
| با تو ای پیر عقل بُرنا بخت | هیچ بُرنا و پیر بر ناید  |
| فلک فضلی و مآثر تو         | چون فلک تا ابد نفرساید   |
| طبع آن بوته شد که جز دروی  | عقل زرّ هنر نیالاید      |
| نایات فلک بناب بلا         | جگر حاسد تو می خاید      |
| هست در سیرت و سریرت تو     | از بزرگی هر آنچه می باید |

همه آفاق را بینماید  
دارو از گفته تو فرماید  
هر خطایی که تو کنی شاید  
جز ثنای تو هیچ نسراید  
مستحقّی اگرست بستاید  
جز بدان جان همی نیاساید  
بیند آنرا ز شرم بر ناید  
تا مرا حادثات نگزاید  
با چنان اعتذار کی باید  
جز بسوی رضات نگراید .

نظم کر طبع تو رود درحال  
روح مجروح را طیب خرد  
عندلیم خطاب کردستی  
عندلیب است این رهی که بعمر  
می ستاید ترا و در هر باب  
اعتذاری نوشته ای که مرا  
خوب شعری چنانکه گرشعری  
اینکش همچو حرز میخوانم  
خود نبودست وحشتی و ر بود  
یقین دان که بعد از این جانم

ایضاً از رشید در مدح ادیب صابر :

ای صابر ای سپهرسخن ای جهان فضل  
ای نور برده چشم معالی ز فضل تو  
تا گوی نظم و نثر بیدان فکنده ای  
هفت اختر و دوازده برج و چهار طبع  
مهر تو جویم از دل و جان و مبادشاد  
جانم ز هجر روی تو در آنده است و بس  
تو یوسفی بمرت و یعقوب وار هست  
تشریف تو رسید و بهر حالتی مرا  
من مدح گوی تو شدم وزین ترا چه فخر  
این خدمتی است مختصر آنرا پیش از این

ای کعبه افاضل ایام کوی تو  
ای آب خورده جسم معانی ز جوی تو  
چو گمان هیچکس نر بوده است گوی تو  
در جاه کمترند ز یک تار موی تو  
آنکس که نیست از دل و جان مهرجوی تو  
ای صدهزار شادی و راحت بروی تو  
ما را همه سکون و تسلی بیوی تو  
تشریف داده ای ز خود این است خوی تو  
کامروز عالمی است همه مدح گوی تو  
شد خدمتی نبشته باطناب سوی تو

ایضاً رشید میگوید در مدح ادیب صابر :

پیش انواع فضلت ای صابر  
نظم تو خطه خراسان را  
نکته خاطر چو آتش تو  
بر سر طالبان دانش و فضل  
خامه تو قصیر و ز سعیش  
ساکن خانه علوم توئی  
با زبان چو خنجرت که نطق  
تو اجلّی بقدر و دیدن تو  
اشک چشم من ای عزیز المثل  
مر آلم را تنم ملایم گشت

کثرت اختران قلیل آمد  
همچو در خلد سلسبیل آمد  
روح را آتش خلیل آمد  
ظلّ آداب تو ظلیل آمد  
عمر فضل و هنر طویل آمد  
غیر تو عابر سیل آمد  
خنجر صبحدم کلّیل آمد  
خلق را نعمتی جلبیل آمد  
در فراق تو بس دلیل آمد  
مر عنا را دلم عدیل آمد

|                        |                         |
|------------------------|-------------------------|
| صبر کردن ز طلعت چوتوئی | عقل را سخت مستحیل آمد   |
| هتایی که در مرض گویند  | قطعه من از آن قبیل آمد  |
| در فراق تو سخت معلوم   | شاید از شعر من غلیل آمد |

ادیب صابر در قصیده‌ای که در مدح تاج المعالی ابو القاسم سیّد مجدالدین علی بن جعفر موسوی رئیس خراسان گفته بشعری که رشید در مدح همین شخص سرود و بدو اشاره میکند و رشید را میستاید:

|                           |                              |
|---------------------------|------------------------------|
| شعری که ترا رشید گفته است | گفتند که بحر او چنین است     |
| این شعر جو شعر او نباشد   | آنان خان بزرگ و این تگین است |
| این شعر مکان او ندارد     | کو در صف شاعران مکین است     |
| طبعش بگه سخن لطیف است     | رایش بگه ثنا رزین است        |
| حال من و شعر من نزار است  | حال وی و شعر او سمین است     |

شرح حال این تاج المعالی موسوی ممدوح ادیب صابر را نگاشتنده نتوانستم بدست بیاورم [۱] همیشه قدر از اشعار بعضی از شعرای عهد سنجر از جمله ادیب صابر و رشید معلوم میشود که او از بزرگان جلیل القدر خراسان و از فضلا و صاحبان هنر نظم و نثر بوده و سلطان سنجر از جهت احترامی که از او میکرده او را برادر میخوانده است، رشید و طواط را در حق او اشعاری است، از آنجمله میگوید و باو پناه میجوید:

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| صدر زمانه عمده اسلام مجد دین | آن مجسم بزرگی و آن مفر تبار   |
| آن افتخار آل پیمبر که آسمان  | جوینده‌های خدمت درگاهش اعتبار |

|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| ای دستگیر اهل هنر دست من بگیر   | کز من همی بر آرد دست فلک دمار    |
| مالیده گشت شخص من از پای امتحان | فرسوده گشت جان من از دست اضطراب  |
| در زینهار دولت تو آمدم از آنک   | بر من همی خورد فلک سفله زینهار   |
| جویم همی جوار تو کر جور حادثات  | امروز نیست هیچ امان جز درین دیار |
| تو ابر مکرماتی و بارانت نعمتست  | ای ابر مکرمات یکی بر سرم بیار    |
| شخص مرا ز آفت طوفان نایبات      | اندر سفینه کنف خود نگاه دار      |

از اشعار رشید معلوم میشود که این تاج المعالی موسوی وقتی بحبس افتاده بوده و رشید خطاب بادیب صابر و در جواب قصیده او میگوید:

بدیع شعر تو ای صابر بن اسمعیل  
بساحت تن واز جان من بهم کردند  
قصیده ای همه الفاظ اونشاط حزین  
جلیل مرته لیکن دقیق در معنی  
چو سلسبیل بود لفظ تو لطیف مگر  
همی ریاحین خیزد ترا ز آتش طبع  
جهان ز شعر تو پوشد ملابس زینت  
منابست ترا در هنر رفیع و منیع  
بعلم بر همه عالم ترا بود ترجیح  
ایا بلند ضمیری که در فنون هنر  
بزادن چو توفل و بدادن چو توم  
تراست هر چه معالی است اندک و بسیار  
توئی امیر امور ولایت دانش  
سواد خط تو گنجیست بر ریاض صُحُف  
چگونه ای تو در اندوه حبس آن صدری  
چه عهد بود که در مجلس مقدس او  
چگونه صبر کنند از مکارم و افضال  
اگر ز حبس بجوش همی برند بقهر  
همی تواند در حبس دیدنش گردون  
رسید شعر تو ای بی بدیل در هر باب  
بجان خسته من کرد نامه تو ز لطف  
بدیع نیست چنان عهد صدق و لطف و وفا  
تبارک الله هر گز بود برغم فلک  
رسیده از کنف جاه تو ب حصن حصین  
ثنای تست عدیل زبان من پیوست  
همیشه تا که بود در بساطه گیتی  
بتو مراسم آداب زنده باد و عدوت

مرا بسوی امانی و امن گشت دلیل  
قصیده تو نزول و سپاه رنج رحیل  
قصیده ای اطراف اوشقای علیل  
کثیر فایده لیکن ز روی لفظ قلیل  
که سلسبیل سخن بر تو کرده اند سبیل  
مگر تو داری میراث معجزات خلیل  
فلک ز نظم تو سازد جواهر اکلیل  
ولایتست ترا در سخن عریض و طویل  
بفضل بر همه گیتی ترا بود تفضیل  
شده است طبع تو آگاه از دقیق و جلیل  
زمانه گشت عقیم و ستاره گشت بخیل  
تراست هر چه معانی است جمله و تفصیل  
در آن ولایت جز تو همه غریب و دخیل  
کز دست چشم عروسان نظم و نثر کحیل  
که در معالی و عقلست چون علی و عقیل  
بشعر جزل همی یافتی عطای جزیل  
کسی که بود بارزاق اهل فضل کفیل  
چه شد ز برج یرجست شمس را تا وکیل  
کشیده بادا در دیده های گردون میل  
بلهو کرد همه انده مرا تبدیل  
چنانکه جامه یوسف بجشم اسرائیل  
از آن خصال حمیده وز آن جمال جمیل  
مرا بصحن جوار تو در مصیب و مقیل  
رسیده از لُطْف لطف تو بظل ظلیل  
اگر چه نیست مرادر زمانه هیچ عدیل  
یکی ز بخت عزیز و یکی ز چرخ ذلیل  
بتنم حادثه روز کار باد قلیل

و رشید در موقعیکه این تاج المعالی را از حبس بیرون آمده بوده میگوید:

نظام معالی علی بن جعفر

اجل مجد دین صدر آل پمبر

ترا حادثات جهان ستمگر

اگر داشت يك چند اندر مضیقه

|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| از آن حال آشفته اندیشه کم کن  | نه در غنچه کامل شود نکست گل |
| نه در بونه حاصل شود صفوت زر   | ز احداث چرخست تهدید مردم    |
| چو از زخم خایسک ترین خنجر     | خداوند را شکر کامروز آمد    |
| درخت امان و امانیت در بر      | بنمت نوید آمدت چون فریدون   |
| ز ظلمت نجات آمدت چون سکندر    | برون آمدی از مضیق نوائب     |
| چو از بحر لؤلؤ چو از کوه گوهر | بالباطاف تو گشت گیتی مزین   |
| بباوصاف تو گشت عالم معطر      |                             |

با وجود این صفا که بین رشید و ادیب صابر وجود داشته پاره ای اوقات نیز این دو سخنگوی استاد از یکدیگر هجوهای غلیظ گفته اند که نمونه ای از آنها در بعضی تذکره ها هست از جمله در هفت اقلیم در شرح حال ادیب صابر (ذیل ترمذ).

تقی الدین کاشی میگوید: «حکیم انوری ادیب صابر را بر رشیدالدین وطواط که معارض او بوده ترجیح می نهاده بخلاف خاقانی که رشید را افصح میدانسته و الحق این تفرقه خالی از اشکال نیست» اگر چه رشید خوش سخن و شیرین کلامست و در مدایح ابیات بلند دارد و شعرش بیشتر است اما صابر درست سخن بوده است و سخن را پر معنی ادا میکند [۱].»

### نثر فارسی رشید وطواط

از نثر فارسی وطواط غیر از حدائق السحر و ترجمه های فارسی صد کلمه امیر المؤمنین علی نگارنده اثر دیگری بدست نیاوردم و جای نهایت تأسف است که منشآت فارسی او یعنی رسائلی که وطواط از جانب خوارزمشاهیان و یا از طرف خود بسلاطین و امرا و فضایل همعصر خویش بزبان فارسی نوشته مثل رسائل عربی او جمع و در دسترس عموم نیست و اگر بود البته از آنها نیز مطالب و اطلاعات نفیسه بسیار راجع باحوال او استنباط میشد.

نثر فارسی رشید چنانکه از مطالعه حدائق السحر و ترجمه صد کلمه معلوم میشود روان و فصیح و در کمال استادی و استحکام است و اگر چه او بعادت زمان



در ترسل رعایت جانب سجع میکرده (۱) ولی درعهد خود از منشیان زبر دست دو زبان عربی و فارسی بشمار میرفته و از اساتید مسلم این فن بوده است .

صاحب کتاب فارسی دستور الکاتب فی تعیین المراتب یعنی محمد بن هندوشاه منشی نجفوانی که کتاب خود را بنام شیخ اویس بهادر خان ایلکائی جلایر (۷۵۷- ۷۷۶) تألیف کرده در دیباچه آن میگوید که ترتیب آنرا از منشآت استادان این فن مثل رشید الدین وطواط و بهاء الدین محمد بغدادی [۲] و نورالدین منشی [۳] و رضی الدین خضاب [۴] اقتباس نموده است [۵] .

نگارنده این سطور یقین دارم که اگر کسی بدقت تتبع کند و در جنگها و

#### [۱] باب الالباب ج ۱ ص ۱۹۹

[۲] مقصود از این شخص بهاء الدین محمد بن الوئید بغدادی شاعر و منشی معروف است که سمت ریاست دار الانشاء سلطان علاء الدین تکش خوارزمشاه [ ۵۶۸ - ۵۹۶ ] را داشته مجموعه منشآت او که آنها را بدر خواست دوستان خود و امر سلطان تکش جمع آورده التوسل إلى الترسل نام دارد . وفات این شخص که برادر عارف معروف شیخ مجد الدین شرف بن الوئید بغدادی است بعد از ۵۸۸ واقم شده و او و برادرش از قریه بغدادک [ بقید ] خوارزمند نه از بغداد دارالخلافه ، از کتاب التوسل چند نسخه در کتابخانه های اروپا موجود است ، برای شرح حال بهاء الدین بغدادی رجوع کنید بتاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۲۴ و ۲۸ و باب الالباب ج ۱ ص ۱۳۹ - ۱۴۲ و حواشی این کتاب اخیر بقلم آقای میرزا محمدخان قزوینی صفحات ۲۲۸ و ۳۲۰ و ۳۴۹ ج ۱ و W. Barthold , Turkestan 33-34, 153 و تاریخ گریده و هفت اقلیم .

[۳] - مقصود از نور الدین منشی همان محمد بن احمد نسوی صاحب دو کتاب سیره سلطان جلال الدین منکبرتی و نفقه المصدور است رجوع شود بمقاله ای انتقادی و تاریخی بقلم آقای میرزا محمد خان قزوینی و طبع نگارنده این کتاب ذیل صفحه ۴۰ و ذیل فهرست نسخ خطی موزه بریتانیا تألیف ریو Rieu نمره ۱۸۹ و فهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس تألیف بلوشه Blochet ج ۲ ص ۲۶۶ .

[۴] - مقصود رضی الدین احمد بن محمود خضاب سمرقندی از شعرا و مترسلین است و مجموعه منشآت فارسی او موسوم بوده است به نفائس الکلام و عرائس الافلام [ رجوع کنید بکشف الظنون ذیل نفائس الکلام ] .

[۵] - کشف الظنون ذیل ، دستور الکاتب و Blochet II, 266, Rieu, sup . pers, 123a

مجموعه های رسائل فارسی تفحص نماید مقدار بالتسبیه زیادی از منشآت و رسائل فارسی و طواط را بدست خواهد آورد .

حالیّه در موزه آسیائی انجمن علوم لندن گراد [۱] مجموعه نفیسی از رسائل و بعضی قصاید فارسی وجود دارد که سابقاً در اداره السنّه شرقیّه [۲] آن شهر بوده و بارُن رُزن [۳] در فهرستی که از کتب فارسی آن اداره طبع کرده بتفصیل از آن مجموعه سخن رانده و عنوان هر یک از رسائل آن مجموعه را ذکر نموده است .

قسمت زیادی از این رسائل بقلم آتابک منتجب الدین بدیع کاتب جوینی دبیر سلطان سنجر و خالجدّ عطا ملک مؤلف تاریخ جهانگشا و بقلم همان کسی است که شفیع رشید و طواط پدش سلطان سنجر شده [۴] . بارُن رُزن تصوّر کرده است که اکثر مراسلات این مجموعه بمناسبت آنکه قسمتهای ابتدای آن از آتابک منتجب الدین است از اوست حتّی بعضی قصاید مصنوع آن مجموعه را هم که در مدح اتسز خوارزم شاه سروده شده با احتمال از آتابک مزبور دانسته است ؛ پروفیسور بارُ تولد احتمال آنرا داده است که بعضی از مراسلات این مجموعه که از طرف خوارزمشاهیان نوشته شده بقلم رشید و طواط باشد [۵] ، بنده نگارنده با آنکه آن مجموعه را ندیده ام قطع دارم که عدّه بالتسبیه زیادی از آن رسائل همانطور که استاد محترم بار تولد حدس زده از رشید است چنانکه بعضی از آنها نیز بقلم شاعر معروف فرید الدین عبدالواسع جبلی غرجستانی است .

از مراسلاتیکه مسلماً از رشید است یکی مراسله نمره 56 مندرج در ورق 62a از آن مجموعه است بعنوان : « برادر خویش نجیب الدین عمر نویسد » ؛ نجیب الدین عمر چنانکه سابقاً هم گفتیم و از مجموعه رسائل عربی و طواط بر میآید برادر او بوده و در سه موضع از آن مجموعه نام او برده شده ، دوبار فقط باسم [۶]

[۱] - Musée asiatique de l' Académie des Sciences

[۲] - Institut des Langues Orientales [۳] Baron V.R. Rosen

[۴] - رجوع کنید بصفحه ی از همین مقدمه .

[۵] - 33, Professeur V. Barthold, Turkestan

[۶] - رسائل عربی و طواط ج ۲ ص ۳۰ و ص ۳۷

و يك بار هم باسم و هم بلقب [۱].

در همان مجموعه بلافاصله بعد از این مراسله رساله دیگری است [۲] باین عنوان: « باجل محترم مکرم منعم منتجب الدین بدیع اتابک ادام الله فضله. » این شخص همان منتجب الدین اتابک بدیع جویی است و همان کسی است که رشیدرا از عذاب سنجر رها کرده و چنانکه خود اشاره میکند منعم اوست.

بعد از این دو مراسله تا نمره ۹۸ ورق ۹۲b گویا هر چه در آن مجموعه از نظم و نثر هست از وطواط است چه بدون انقطاع جمع آورنده آن مجموعه در ابتدای هر يك از آنها نوشته: بفلان نویسد، یا ایضاً من انشائه، مخصوصاً در ضمن آنها بعضی از قصاید مصنوع هست در مدح اتسز خوارزمشاه و بعضی مراسلاتی که از جانب او یا ایل ارسلان نوشته شده و در نسبت آنها برشیدگویی شگنی نیست، اینک صورت مراسلاتی که ظن نسبت آنها برشید قوی است با ذکر نمره و ورق مجموعه رسائل از روی فهرست بارن رزن:

f. 43b/36 - این نامه بمجلس مهذب الدین تاج نویسد.

f. 44b/37 - هم بدو نویسد از خوارزمشاه.

f. 45b/38 - این نامه خداوند ملک اعظم خوارزمشاه ماضی نویسد بسططان شهید سنجر بن ملکشاه در تهنیت بیرون آمدن از میان غر.

f. 46b/39 - این نامه هم درین معنی نویسد بسططان شهید.

f. 47b/40 - « «

f. 48a/41 - این نامه بامیر اسبهبسالار عماد الدین احمد بن جلال الدین قماچ نویسد [۲].

f. 49a/42 - این نامه خوارزمشاه سعید رحمه الله نویسد بمجلس عالی خاقان

معظم جلال الدین و الدین ابوالقاسم محمود بن محمد بغرا خان در تهنیت آنک او را

[۱] - حدائق السرح ج ۲ ص ۶۸.

[۲] - نمره ۵۷ ورق ۶۲b

[۳] - این شخص همان کسی است که بگفته جویی [جهانکشا ج ۲ ص ۱۳] سنجر را از چنک غر رها کرد و برآمد آورد.

شاه خراسان [؟] بیادشاهی بنشانند بعد از وفات سلطان [۱].

f. 50a/43 - این نامه هم بدو نویسد در تهنیت بملك و تعزیت بوفات والدۀ او خاتون ملكه مهرد عراق برّالله مضجعها و سقی روضتها .

f. 50b/44 - این نامه بملك نیم روز تاج الدین ابوالفضل نصر بن خلف السّجزی [۲] نویسد در استدعای او بمعاونت سلطان اعظم خلدالله ملكه .  
f. 52a/45 - این نامه هم بدو نویسد هم درین معنی که نوشته آمد .

f. 53a/46 - این نامه هم با سپهبد اسپهبدان مازندران ابوالفتح رستم بن علی بن شهریار [۳] نویسد .

f. 53b/47 - این نامه بملك الجبال علاء الدین ملك المشرق ابوعلی الحسین بن ابی علی [۴] نویسد .  
f. 54b/48 - » »

f. 55a/49 - این نامه بجانب محروس امیر اسفہسالار اجلّ کبیر ناصر الدین ابو شجاع طوطی بن اسحاق الخضر [۴] نویسد .

[۱] مقصود همان رکن الدین ابوالقاسم محمود بن ارسلان خان محمد بن بُرا خان پسر خاتون ملكه مهرد عراق خواهر سلطان سنجر است که خاقان سمرقند بوده و در موقع اسیری بدست غزها قسمتی از قشون سنجر او را بقیّم مقامی سلطان بر گریبند و او از اتسز در تسکین فتنة غز استعانت جست و بعد از فوت سنجر [ دوشنبه ۱۴ ربیع الاول ۵۵۲ ] بسلطنت خراسان اختیار شد و عاقبت در ۵۵۷ در نسا بور بدست مؤید آیّ ا به بقتل رسید .

[۲] این شخص که در ۵۵۹ فوت کرده از اعقاب امیر ابو جعفر احمد بن محمد صفاری پدر خلف بن احمد مشهور است و او از دست نشانندگان سنجر و از دوستداران علم و ادب بوده ، عبدالواسع جلیلی از مذاحان اوست [۳] ص ق از همین مقدمه .

[۳] گویا مقصود از این شخص همان علاء الدین حسین جهانسوز غوری ( ۵۴۵ - ۵۵۶ ) است که با بهرام شاه غزنوی و سلطان سنجر جنگ کرده ( رجوع شود بطبقات ناصری ص ۵۸ - ۵۹ و چهار مقاله ص ۶۵ - ۶۷ و ص ۸۷ - ۸۸ ) .

[۴] یکی از امرای طایفه غز که سابقاً از خدمتگزاران سنجر بوده ولی بواسطه بی اعتدالهای امیر قماچ شوریده و با چند نفر از رؤسای دیگر غز بخراسان تاخت ؛ بعد از آنکه سنجر در تاریخ ۶ جمادی الاولی ۵۴۸ بدست غزها اسیر شد خواهر زاده او خاقان رکن الدین محمود نظر بساقۀ دوستی که با اتسز خوارزمشاه داشت او را بخراسان بیاری طلبید و اتسز بخراسان آمد و بشهرستانه \*\*\*

- f. 57a/50 — این نامه در تقلید ولایت نویسد.
- f. 57b/51 — « « تجدید عمل قضا نویسد.
- f. 58b/52 — « « تقلید خطابت نویسد.
- f. 60a/53 — « « تفویض و تقلید اوقاف و تدریس نویسد.
- f. 61a/54 — « « در تقلید امتیفا نویسد.
- f. 61b/55 — این نامه یکی از عمال ولایت در ترتیب امور ولایت و تهذیب احوال رعیت نویسد.
- f. 62a/56 — این نامه برادر خویش نجیب الدین عمر [۱] « .
- f. 62b/57 — این نامه باجل محترم مکرم منعم منتجب الدین بدیع اتابک ادام الله فضله نویسد .

رسید (رجوع کنید بصفحه ن از همین مقدمه) و در آنجا خبر نجات سنجر از بند غزم معلوم شد (گویا در اوایل سال ۵۵۱ هـ چنانکه ابن الاثیر میگوید در رمضان این سال رجوع کنید بجهانگشا ج ۲ ص ۱۳ و *Barthold, Turkestan 330*) . آنز از شهر نسا مراسله ای بحضور سنجر فرستاد و در بیرون آمدن او از میان غز او را نهایت کفّت و حاضر بودن خود را برای اطاعت او امر سلطان در آمدن بترمذیا مراجعت بخوارزم و یا ماندن در خراسان بعرض رساند (مراسلات نمرة 38 و 39 از مجموعه رسائل فوق) بعد مراسلانی دیگر بمحمود خان خاقان (نمرة 42) و ملک تاج الدین ابوالفضل سجزی (نمرة 44) و پادشاه غور [نمرة 47] و شاه مازندران [نمرة 46] و امیر عماد الدین قسماچ [نمرة 41] بهمان مضمون نوشت و مراسله ای نیز پیش امیر طوطوی امیر طایفه غز فرستاد [نمرة 49] و او را باطاعت دوات سلجوقی خواند ولی خود آنز در همین اوان یعنی در شب نهم جمادی الاخره ۵۵۱ درخوشان وفات نمود . این مراسلات قریب یقین است که انشاء قلم وطواط است زیرا که وطواط در این سفر همراه آنز بوده است [رجوع کنید بمجموعه رسائل عربی او ص ۴۴ - ۴۵ ج ۲ و جهانگشا ج ۲ ص ۱۳ - ۱۴] . برای مضمون این مراسلات و تفصیل آمدن آنز بخراسان رجوع کنید ۱۰

*Barthold, Turkestan 330-331*

[۱] رجوع کنید بصفحه ن و مو از همین مقدمه .

[۲] — این شخص یعنی تاج الاسلام محمود بن احمد از افراد خاندان آل برهان و برادر زاده امام حسام الدین عمر بن عبد العزیز معروف بصدر شهید که در سال ۵۴۸ در حمله ترکان قراختائی در بخارا کشته شد و همان است که کتاب ذخیره الفتاوی یعنی مجموعه فتاوی عم خود صدر شهید را جمع آورده (حواشی چهارم مقاله ص ۱۱۸ بقلم آقای میرزا محمد خان) و پدر او احمد بن عبد العزیز بعد از قتل صدر شهید از طرف گور خان قراختائی ناظر حاکم بخارا شد (چهارم مقاله ص ۲۲) و با این حال نگارنده ندانستم چرا در عنوان این مراسله احمد بن عبد العزیز پدر محمود را جامع ❀❀❀

f. 64a/58 - این نامه بر سبیل مطایبه نویسد باصحاب یکی از دبیران .

f. 64a/59 - این رقعه در حق علوی نویسد.

f. 65a/60 - این رقعه دیگر بوجه سلام بدوستی نویسد.

f. 65a/61 - در استدعا ، یکی از بزرگان نویسد.

f. 65a/62 - این نامه بخواجه امام اجل برهان الدین تاج الاسلام و المسالین

ابو المجاهد محمود بن الصّدر الشّهد احمد بن عبدالعزيز کوفی<sup>[۱]</sup> نویسد.

f. 66a/63 - بخواجه امام خطیب رکن الدین ابوفرید اسفرنگی .

f. 67a/64 - نسخه کتاب کبیر الامام خالد المالکی الی الاجل موّفق الدّین

علی اللّیثی رحمه الله .

f. 69b/65 - این قصیده در مدح خداوند خوارزمشاه بهاء الدّین اعزّ الله نصره

و اعلی قدره نظم کرده ام و جمله مرّصع است و غالب طرّ آنست که

هیچکس پیش از من این چنین درّی ترصیع [ظ = مرّصع] نسفته است.

f. 70a/66 - این قصیده را هم مرّصع و هم موّشح جو [ن] آن کلمات را که

بسرخی نوشته آمده است افکنده شود دوبیتی بیرون آید با قطعه سه

بیت یا دوبیتی با قطعه سه بیت [؟] .

f. 70b/67 - این قصیده هم مرّصع و هم موّشح در مدح خوارزمشاه اتسز بن

محمّد گفته ام.

f. 71b/68 - این رسالت بیارسی از اوّل تا آخر مرّصع بیکمی از وزراء نبشته است

در عنایت یکی از رعیت .

f. 72b/69 - این رسالت دیگرست جمله مرّصع در معنی اعتذار.

f. 72b/70 - مرّصع در معنی عنایت .

f. 73a/71 - این منشور قضا جمله مرّصع نویسد.

مجموعه الصّدر الشّهد نامیده در صورتیکه صدر شهید لقبی است که بعد از کشته شدن بحسام الدّین عمر برادر احمد بن عمر و عمّ تاج الاسلام محمود بن احمد بن عمر داده شده ، مگر آنکه احمد بن عمر هم مثل برادر خود مقتول شده باشد و او را نیز که اقب صدر داشته بعدها صدر شهید خوانده باشند .

f. 74a/72 — این منشور عمل جهت مرصع است.

f. 74a/73 — و من انشایه الی حضرت سجستان.

f. 76a/74 — این نامه بوزیر امیر المؤمنین نوید از خداوند عالم ملک اعظم

تاج الدنیا و الدین ابوالفتح ایل ارسلان ادام الله دولته و اطال مدته [۱]

f. 78a/75 — این نامه بحضرت عراق نوید و تعیین وکیل دری از جهت مجلس

مبارک خوارزمشاه اعظم تاج الدنیا و الدین [۲] قدس الله روحه.

f. 76a/76 — در تجدید منشور قضا نوید.

f. 50b/77 — در منشور امیرابی بخارا نوید.

f. 81b/78 — بمجلس سلطان اعظم رکن الدنیا و الدین محمود بن محمد بن بغرا

خان [۳] عظمه الله نوید در تعزیت وفات سلطان اعظم سنجر بر دالله مضجعه.

f. 73a/79 — این نامه بیکى از بزرگان نوید.

f. 84a/80 — « «

f. 84b/81 — « «

f. 85b/82 — و ایضاً من انشایه.

f. 87a/83 — این نامه از مجلس خداوند ملک ماضی قدس الله روحه نوید بملک

ماضی خاقان سمرقند علی بن الحسن کرك ساعون [۴] رحمه الله.

f. 87b/84 — الرقاع الموجزة رقعة اولی سلام دوستی نوید.

[۱] این نامه و نامه بعد را ندانستم فارسی است یا عربی [۲] مقصود ابوالفتح ایل ارسلان است

[۳] رجوع کنید بصفحه مخ از همین مقدمه.

[۴] این شخص همان جفری خان جلال الدین علی بن حسن تکین است که در ۵۵۱ بجای

طغاج خان ابراهیم بن محمد برادر خاقان رکن الدین محمود بن محمد والی خراسان و سمرقند شده

و در ۵۵۳ ایل ارسلان بزم سرکوبی او و یاری ترکان قرانج بجاوراء التهر لشکر کشیده و او قبل

از ۵۵۹ فوت کرده و پسرش قلیچ طغاج خان مسعود جانشین او شده ( رجوع کنید به

Barthold, Turkestan 333-334 و جهانکشی جونی ج ۲ ص ۱۴-۱۵ ) و در جهانکشی نام

یدر او حسین طبع شده و این سهو است، این شخص لقبی هم داشته است که در عنوان این مراسله

کرك ساعون و در جهانکشی چایی کوك ساغر است و درست حقیقت املا و معنی آن معلوم نیست.

- f. 87b/85 — این رقعہ بزرگی نویسد.
- f. 88a/86 — « « درشکر.
- f. 88a/87 — این نامہ در شکر عبادت.
- f. 88b/88 — « ہم درین معنی.
- f. 88b/89 — « بدوستی نویسد.
- f. 88b/90 — « بدوستی نویسد جمال الدین نام.
- f. 89a/91 — « بیکی از اکابر نویسد.
- f. 89a/92 — « بیکی از بزرگان نویسد.
- f. 89a/93 — « بیکی از فضلاء عصر خود نویسد.
- f. 89b/94 — این قصیدہ در مدح خداوند ملک ماضی قدس اللہ روحہ کوید و این قصیدہ ملّمع است.
- f. 90b/95 — این قصیدہ ہم در مدح خداوند ملک ماضی و این قصیدہ را بتدریج توان خواند بحر سریع و بحر رمل است.
- f. 91a/96 — این قصیدہ در مدح خداوند ملک ماضی قدس اللہ روحہ کوید و درین قصیدہ صنعت ردّ العجز علی الصدرست از اوّل تا آخر.
- f. 91b/97 — در مدح خداوند عالم ملک اعظم تاج الدنیا و الدین برد اللہ مضجعہ کوید.

### تألیفات و طواط

اشتغالات رسمی رشید و وظایف دولتی لابد کمتر باو مجال میداده است که بکار پر زحمت تألیف و تصنیف بپردازد بخصوص که غالب اوقات مجبور بوده است که در سفر و حضر ملازم خوارزمشاهیان باشد و دقیقه ای از خدمت و حضور غفلت ننماید و خود نیز از این کیفیت مخصوصاً از شرکت در سفرهای جنگی خوارزمشاه خشنود نبوده و وجود خویش را برای مطالعه و اداره دیوان مناسب میدید نه جهت مقاتله و میدان و در این باب حکایت لطیف ذیل را نقل مینماید و آنرا در ضمن نامہ ای از خراسان بصدر الأئمة مینویسد و میگوید: « در یکی از کتب مغازی



دیدم که حسان بن ثابت انصاری از جمله کسانی بود که با رسول الله در جنگها شرکت نمی جست و چون فوق العاده جیون بود حضرت او را از این خدمت معاف می داشت در روز واقعه خندق پیغمبر اکرم او را با جمعی از نسوان و اطفال بقلعه ای حصین در مجاورت مدینه فرستاد و دختر عبدالمطلب یعنی صفیه نیز در میان ایشان بود، چون جماعت بقلعه مزبور داخل شدند و از بلندیهای آن باطراف نظر انداختند مردی یهودی را دیدند که بدقت بداخل و خارج قلعه مینگرد و راه و روزن آنرا میجوید، تصوّر کردند او را مشرکین بجاسوسی فرستاده اند، صفیه حسان را مخاطب ساخته گفت وقت آنست که بیرون روی و شرّ او را از سر ما دفع نمائی، حسان بالتماس افتاده از دختر عبدالمطلب خواست که او را راحت بگذارد و فراغت و سلامت او را بر هم نزند، صفیه خود عمودی گران بدست آورده بر سر یهودی تاخت و او را بیجان کرده پیش حسان آمد و گفت حالا که من او را افکنده و از قدرت و قوّتش انداخته ام برو و سر او را جدا نما و لباسش را بر کن، حسان گفت مرا راحت بگذار و بیش از این آزارم مده مرا نه بلباس او احتیاجی است و نه ببرداشتن پوست او آرزویی [۱] — بعد از نقل این حکایت رشید میگوید در صورتیکه حال امیر شعرا این باشد دیگر حال من که از ضعیف ترین اتباع و جیون ترین پیروان اویم معلوم است. لابد بهمین علّت گرفتاریهای زیاد و پی در پی بوده است که رشید باوجود عمر طویلی که یافته و علم و فضل وسیعی که داشته غیر از حدائق السحر و چند رساله کوچک بکار تألیف کتاب مهمّی نپرداخته و معلوم نیست کتابی را که وعده میدهد محیط بجمع انواع علم شعر از عروض و القاب و قوافی و محاسن و معایب نظم [۲] بسازد تألیف نموده بوده است یا خیر و لابد اگر او چنین تألیفی را از حدّ خیال بوجود آورده بود مثل حدائق السحر بزودی مشهور میشد و با لاقل دیگران از آن نقل میکردند.

صورت آنچه بقلم رشید نوشته و با جمع آوری شده و بشکل کتاب در آمده

است بقرار ذیل است :

۱ - حَدَائِقُ الشَّعْرِ فِي دَفَائِقِ الشَّعْرِ: یعنی کتاب حاضر وما عنقریب از این کتاب بحث خواهیم کرد .

۲ - فَصْلُ الْخِطَابِ مِنْ كَلَامِ عُزَيْرِ بْنِ الْخَطَّابِ : بنام ابوالقاسم محمد [۱] بن خوارزمشاه ایل ارسلان بن اتسز

۳ - نُحَقِّقُ الصَّدِيقَ إِلَى الصَّدِيقِ مِنْ كَلَامِ أَبِي بَكْرٍ الصَّدِيقِ : بنام همو

۴ - اُنْسُ التَّفَهُّانِ مِنْ كَلَامِ عُثْمَانَ بْنِ عَمَّانَ : بنام همو

این سه کتاب اخیر در جزء مجموعه ای در کتابخانه دلی پاریس با کتاب مذکور در ذیل بنشانه 2770 arabe موجود است و در ۲۹ ذی الحجه ۱۳۰۹ استنساخ شده .

۵ - ثَرُّ الْإِثَالِ مِنْ كَلَامِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ : اصل آنرا عمرو بن بحر جاحظ

(متوفی سال ۲۵۵) از مجموع کلام علی بن ابی طالب انتخاب نموده و رشید

هر کدام از آن کلمات را بنثر عربی و نثر فارسی ترجمه و تفسیر نموده و مضمون هریک

را نیز در دو بیت فارسی منظوم ساخته است . و این کتاب را مَطْلُوبُ كُلِّ طَالِبٍ مِنْ كَلَامِ

علی بن ابی طالب یا صد کله نیز میگویند . غالب نسخه هائی که از این کتاب دیده میشود

از ترجمه های عربی و فارسی منشور خالی و منحصر بهمان کلمات و ترجمه منظوم آنها

بفارسی است . اینک ما برای نمونه یکی از صد کله آنرا در اینجا نقل میکنیم :

و کله هشتاد و چهارم اَغْنَى الْغِنَى الْعَقْلُ ، معنی کله : اَلْعَقْلُ اعْظَمُ الْغِنَى وَ بِهِ يُوَصَّلُ الْغِنَى ،

معنی کله بیاری : هر که را خرد باشد او توانگر تر از همه مال داران بود از بهر آنکه

[از مال] اگر هزینه کند مال کم گردد و نیست شود و از خرد اگر هزینه کنی

خرد بیفزاید و هر روز بسبب تجربت زیادت گردد بیت :

ای که خواهی توانگری بیوست تا از آن ره رسی بهتری

از خرد جوی مہتری زیرا که نیست همچون خرد توانگری

این کتاب در اروپا و ایران مکرر بطبع رسیده از آنجمله فلاسیر [۲] آنرا

با ترجمه آلمانی در لایپ زیگ بسال ۱۸۳۷ (۱۲۵۳ . ه) چاپ کرده [۳] . در طهران

[۱] یعنی سلطان شاه [۵۸۹-۵۶۸] H. L. Fleischer - [۲]

[۳] - Th. Zenker Bib. orient. I, p. 51 و Edwards cat. of the persian books in the B. M. 107-108.

اولین طبعی که از آن شده گویا همان است که در سال ۱۳۰۴ بانضمام قصّه عروسی رفتن حضرت فاطمه و سؤال و جواب حضرت رسول بچاپ رسیده. این کتاب را رشید چنانکه خود در مقدمه میگوید بنام خداوند و خداوند زاده پادشاه و پادشاه زاده سلطان شاه ابوالقاسم محمود بن ایل ارسلان خوارزمشاه که بعد از پدر از ۵۶۸ تا ۵۸۹ سلطنت کرده فراهم آورده است، ریو ندانستم بچه سند تاریخ تألیف این کتاب و سه کتاب دیگری را که رشید در انتخاب کلمات خلفای راشدین ساخته است سال ۵۵۹ هجری دانسته [۱].

۶ - غَرَابُ الْكَلَمِ فِي رَغَايِبِ الْحِكْمِ از کلمات خود رشید بنام صاحب الاجل العالم العادل المؤید المظفر المنصور الكبير صدر الدولة والدین قوام الاسلام والمسلمین ملك وزراء الشرق والغرب ابی المفاخر قاسم بن عراق ادام الله مدته،

۷ - غُرُودُ الْيَتَامَى وَ سُرُودُ الْاِیَالی بنام قاضی القضاة جواد خوارزم و خراسان معز الدین ابی المفاخر مسعود بن یوسف بن الصدر السعید شامل صد کلمه از کلام خود رشید،

۸ - مُنِیَةُ الْمُتَعَلِّمِینَ وَ غُنْیَةُ الْمُتَعَلِّمِینَ [۲]: بنام تاج الدولة والدین بهلوان العرب و العجم اسفهسالار الشرق و الغرب ابی الفتح علی بن عماد الدین ایلخان بن خوارزمشاه منتخباتی از کلام خود رشید،

۹ - غَرَرُ الْاَقْوَالِ وَ ذَرَرُ الْأُمُتِ [۳]: صد کلمه از کلام رشید بنام سلطان شاه ابوالقاسم محمود،

۱۰ - الْكَلِمَةُ الذَّصِیحةُ وَالْحِكْمُ الصَّالِحَةُ: از کلام خود رشید بنام عماد الدین اقصی قضاة العالمین صدر الصدور وزراء الشرق و الغرب،

۱۱ - مَفْتَاحُ الْحِكْمِ وَ مَصْبَحُ الظُّلَمِ از کلام رشید بنام لشکر کش ایران و توران ابو علی الحسین بن خوارزمشاه محمد.

[۱] - Rieu Cat. of the pers. Mss. in the B. M. II, 554, a

[۲] کشف الظنون ذیل این کلمه.

[۳] ایضاً ذیل غرر الاقوال.

۱۲ - جَوَاهِرُ الْقَلَائِدِ وَ زَوَاهِرُ الْقَرَائِدِ: صد کلمه از سخن رشید بنام طغرل قلج -

اسفهرسالار بك ابی شجاع محمد بن الحسن بن عبدالرحمن عماد امیر المؤمنین ،  
این شش رساله كوچك اخیر هم در جزء مجموعه ای در کتابخانه ملّی پاریس  
بنشانه 4803 Supplément arabe از ورق ۹۵ تا ورق ۱۰۹ موجود است .

۱۳ - الْقَوَائِدُ الْعَلَاءِيَّةُ : که حمدالله مستوفی آنرا برشید نسبت میدهد (۱) و معلوم  
نیست چه کتابی بوده و از اسم آن پیدا است که ظاهراً بنام علاء الدوله اتسز تألیف  
شده بوده .

۱۴ - مختصری در تصحیفات : که خود رشید در حدائق السّحر بآن اشاره مینماید [۲]

۱۵ - ابكار الأفكار فی الرسائل والاشعار : که ذکر آن در كشف الظنون هست و  
مؤلف این کتاب در باب آن میگوید که رشید آنرا بچهار بخش کرده و در بخش اوّل  
نه رساله و در بخش دوّم نه قصیده آورده و بخش سوّم و چهارم نیز بهمین شکل است و لٰه  
دو بخش اخیر فارسی است [۳].

از این کتاب نفیس بد بختانه حالیه نسخه ای در دست نیست و لابد حاوی مطالب  
و اطلاعات ذیقیمت بسیار راجع بانشاء فارسی و شعر آن بوده .

حاجی خلیفه این کتاب را در ذیل عنوان ابكار الافكار برشید الدّین محمد بن  
محمد بن عبد الجلیل الطوطا البلیخی المتوفی بخوارزم سنة ثلاث و سبعین و خمسماية  
یعنی مؤلف حدائق السّحر نسبت میدهد ولی در ذیل عنوان انشاء آنرا از جمال الدّین  
محمد بن ابراهیم الکتبی الطوطا الانصاری المصری ( متوفی سال ۷۱۸ ) صاحب  
کتاب غرر الخصائص الواضحه میداند ولی از اشتغال آن کتاب بر مراسلات و قصاید  
فارسی یقین میشود که آن کتاب از رشید الدّین و طوطا است نه از جمال الدّین و طوطا بخصوص  
که غالب مورّخین تألیف کتبی را در علم انشاء فارسی برشید و طوطا نسبت داده اند [۴]

[۱] تاریخ کزیده ص ۸۲۷

[۲] حدائق السّحر ص ۶۸

[۳] كشف الظنون ذیل : ابكار الافكار

[۴] دولتشاه سمرقندی ص ۹۲ و تذکره تقی الدّین در شرح حال و طوطا

۱۶ - مجموعه رسائل عربی و طواط : که در دو مجلد ( ۹۳ + ۸۳ صفحه ) در

سال ۱۳۱۵ هجری قمری در مصر بطبع رسیده ،

۱۷ - رسائل فارسی رشید : که متفرّق است و هنوز جمع آوری و طبع نشده ،

۱۸ - دیوان اشعار عربی : طبع نشده ،

۱۹ - دیوان اشعار فارسی : که از آن نسخه های عدیده موجود است ولی هنوز

بطبع نرسیده .

۲۰ - نُقُودُ الزَّوَاهِر : در لغت فارسی که اصل آن در دست نیست ولی یکنفر از

فضای عثمانی بنام محمد منیف آنرا نظم کرده و بنظم فارسی از آن فرهنگی ساخته

است مانند نصاب الصّبیان و غیره شامل ۵۱ قطعه هر قطعه دارای ۱۴ و ۱۵ بیت کمتر

یا بیشتر و در آخر هر قطعه شعری حاکی از وزن قطعه آورده و آنرا عُقُودُ الْجَوَاهِر

نامیده و تقدیم کتابخانه میرزا چلبی پسر سلطان محمد بن سلطان بایزید ( ۸۱۶ - ۸۲۴ )

نموده است . از این کتاب عقود الجواهر يك نسخه در موزه بریتانیا بنشانه Add.26,138

و يك نسخه هم در کتابخانه آستانه رضوی مشهد وجود دارد [۱] .

جاجی خلیفه همین عقود الجواهر را از یکی از عثمانیها میداند ، که بنام سلطان

مراد خان بن محمد خان ( ۸۲۵ - ۸۵۵ ) نظم کرده [۱] در صورتیکه صریح مقدّمه

آن کتاب است که محمد منیف آنرا برای میرزا چلبی بن سلطان محمد منظوم ساخته است .

۲۱ - منظومه ای در عروض اشعار : در موزه بریتانیا در جزء مجموعه ای رساله

بسیار کوچکی شامل دو ورق هست منسوب برشید و طواط و ابتدای مقدّمه آن چنین

است : « الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه » .<sup>۱۰</sup> بعد این کتاب

عروض اشعار است که مولانا عالم فاضل استاد الشعرا رشید الدین محمد بن علی ( ؟ )

الوطواط نوشته و نظم کرده « و قطعه اول آن چنین شروع میشود ، در بحر هزج سالم :

[۱] - Rieu, cat. of the pers. Mss. II. 507b - فهرست کتب کتابخانه آستانه ص ۲۸۳

ج ۲ . قسمتی از مطالب فوق نقل از مکتوبی است که حضرت آقا فاید حسن تقی زاده دام افضاله بتاريخ فروردین ۱۲۰۸ موقعی که والی ایالت خراسان بوده اند از مشهد بنگارنده نوشته اند .

[۱] کشف الظنون ذیل : حدودنا

مزج را که تمام ارکان همی خواهی ازو مکنر بگیر این قطعه را یاد و بکن این وزن را ازیر و این رساله شامل شانزده بحر از مجور عروضی معمول شعرای فارسی زبان است [۱]

## کتاب حدائق السحر

شاهکار جاوید رشید الدین و طواط یعنی کتابی که نام او را در تاریخ ادبیات ایران محلد کرده و در عموم ممالک فارسی زبان او را مشهور نموده است همین کتاب حاضر یعنی حدائق السحر فی دقائق الشعر است که رشید آنرا در علم بدیع و صنایع شعری بمعارضه کتاب ترجمان البلاغه تألیف شاعر بزرگ ابوالحسن علی سیستانی متخلص بفارسی پرداخته.

علم بدیع نیز مثل بسیاری دیگر از شعب فنون ادبی از علوم مختصه زبان عربی است و غیر از بعضی صنایع معنویه آن مثل تشبیه و استعاره و غیره که برای اهل هر لغتی طبیعی و جزء ذات هر زبان و طبیعت هر انسانی است بقیه مخصوصاً صنایع لفظیه آن از قبیل سجع و ترصیع و تجنیس و غیره اول مرتبه در زبان عربی مورد توجه قرار گرفته بخصوص که این زبان بمناسبت وسعت دایره لغت و کثرت الفاظ مترادفه بسهولت تمام زمینه برای این کار فراهم دارد.

برای زبان فارسی که زبان آریائی است و از بسیاری جهات اختلاف فاحش با لغت عربی دارد اتخاذ قسمت عمده صنایع بدیعی لابد باید تقلیدی باشد و امری که کار این تقلید را سهلتر کرده وارد شدن عدّه بیشمار لغات عربی در این زبان بوده است. گویند کان ایرانی بعد از اسلام وقتی که خواستند بفارسی شعر بگویند چون هیچگونه سر مشقی در مقابل نداشتند ناچار بتقلید اسلوب شعر عربی و سبکهای معمول شعرای آن لسان شروع بسرودن اشعار کردند و احساسات و عواطف خود را در قالب اوزان عروضی عرب ریختند.

یکنفر شاعر فارسی زبان بعد از اسلام بدون داشتن سواد کامل عربی و حفظ و مطالعه اشعار گویندگان تازی زبان نمیتوانست بزبان ایرانی خود شعر بگوید؛ همین حال اجبار و حس تقلید که از خواص ذات انسانی است گویندگان ایرانی را بتقلید

اسالیب عرب و آوردن علوم ادبی بلباس فارسی واداشت و اگرچه در ابتدا ابن کار بتقلید صرف شروع شده بود ولی بعدها دست تصرف استادان ایرانی در بسیاری موارد تغییراتی وارد کرد و بالتّیجه تکمیلات زیاد در این فنّ نیز مثل فنون دیگر راه یافت.

اول کسی که علم بدیع را برای زبان عربی مدوّن کرده ابوالعبّاس عبدالله بن المعتزّ عباسی (۲۴۷ - ۲۹۶) است که کتابی در فنّ بدیع بتاریخ سال ۲۷۴ نوشت [۱] و صنایعی را که شعرای قبل از او در اشعار خود باقتضای طبیعت لغت و شعر بکار میبردند و اسم مخصوصی نیز بآنها نمیدادند جمع آوری نمود. بعد از او از طرف سایر ادبا نیز صنایع دیگری بر آنچه ابن المعتزّ استخراج کرده بود افزوده شد و علم بدیع که ابتدا ذیل علوم معانی و بیان بشمار میرفت بصورت فتی علیحدّه در آمد مخصوصاً وقتی کار بدست ادبای بیدوق و متکلفین خالی از قریحه و سلیقه افتاد ایشان در این مرحله بتقنّ و تصنّع پرداختند و از جنس صنایع لفظی بخیال خود صنعتهایی درست کردند که بهترین معرفّ خشک مغزی و اعوجاج طریقه ایشان است و میفهماند که اینگونه مردم که از بدبختی در عموم دوره ها وجود داشته اند بقدری از مرحله پرت بوده که معنی یعنی ماده اصلی کلام را فدای الفاظ تهی کرده اند و ندانسته اند که اساساً بهترین الفاظ و زیباترین صنایع آن لفظ یا صنعتی است که مثل جسم لطیف شفاف بدون هیچگونه مانع و بی کمک وسیله ای صورت معنی را بنمایاند و خواننده یا شنونده را آنچنان مجذوب و فریفته معنی کند که اصلاً متوجه وجود الفاظ نشود تا چه رسد که ناهمواری لفظ و بیدمغزی آن وقت را بیهوده تلف کند و او را بیشتر بر سبکساری مؤلفین اینگونه کلمات معتقد نماید.

باری فنّ بدیع هم در قرون اوّلیّه شروع شعر فارسی کم کم طرف توّجه شعرای هم زبان رودکی و شهید و دقیقی گردید و ادبای قسمت شرقی مملکت ما که شعر فارسی دری از آنجا شروع شده بود بخیال افتادند که در این فنّ هم کتابی فراهم آورند و محاسن شعری عربی را بر سخن منظوم فارسی نیز تطبیق کنند.

از قراین چنین معلوم میشود که در اواخر عهد سامانیان و اوایل دولت آل

[۱] - کتاب الاوائل لابی هلال العسكري نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس بنشانه  
Arabe 5986fol.202b و کشف الظنون ذیل «علم البدیع»

سبکتکین شعرای فارسی زبان بعلم بدیع توّجه خاصی پیدا کرده و شعرهای بدیعی را از جهت آرایش و زینتهای صوری مشبّه به قرار میداده اند، عنصری که در سال ۴۳۱ فوت کرده در قصیده‌ای میگوید:

نگارهای بهاری چو شعرهای بدیع      یکیست بر ز موّسّح دگر بر از تشجیر

بعلاوه همچنانکه از حدائق السّحر بر می‌آید گویندگان بررسی زبان برای بعضی از صنایع بدیعی در مقابل اصطلاحات عربی از خود اصطلاحاتی نیز وضع کرده بودند مثلاً ردّ العجز علی الصدر را مطابق و مصدر و لغز را چیستان میخوانده اند [۱] و صنعت سؤال و جواب را معتبر میداشته [۲] و در تقسیم و مسمّط دارای سبک خاصی بوده اند [۳]

ابوسعید احمد بن محمود منشوری سمرقندی از شعرای عهد سلطان محمود غزنوی اشعار متلّون میگفته [۴] و قطران که در حدود ۴۵۰ در آذربایجان میزیسته نیز از اولین شعرای فارسی زبان است که قصاید مصنوع میساخته [۵] و در گفته‌های خود رعایت صنایع بدیعیّه را میکرد است.

استاد ابوالحسن علی فرّخی (متوفی سال ۴۲۹) سخن سرای بزرگ سیستانی تا آنجا که ما اطلاع داریم یکی از اوّل کسانی است که کتابی در محاسن شعر فارسی نگاشته و در اشعار خود بعضی از صنایع بدیعیّه را بشکلی استنادانه بکار برده که بر لطف کلام او افزوده شده است.

کتاب فرّخی ترجمان البلاغه نام داشته است و چون نسخه آن از بین رفته و احدى هم از آن مطلبی نقل نکرده است [۶] معلوم نیست ترتیب تألیف و تفصیل و اجمال آن چه صورت داشته و فرّخی آنرا چگونه و از روی چه منابعی و باسم که ساخته بوده است. همینقدر میدانیم که رشید الدّین وطواط باینکه در مقدّمه حدائق السّحر صریحاً

[۱] حدائق السّحر ص ۱۸

[۲] ایضاً ص ۵۹

[۳] ایضاً ص ۶۳ و ۷۶

[۴] حدائق السّحر ص ۵۵

[۵] ایضاً ص ۹

[۶] راجع بقره ای که دولتشاه مدّعی است از این کتاب نقل نموده رجوع کنید بجواشی

حدائق السّحر ص ۱۱۵



اسم مؤلف ترجمان البلاغه را نمیرد آن کتاب را در دست داشته و حدائق السحر را چنانکه یاقوت میگوید بمعارضه ترجمان البلاغه تألیف فرخی شاعر فارسی زبان ساخته است [۱] و علت اینکه رشید اسم فرخی را نبرده شاید برای آن بوده است که در موقع بیان معایب آن کتاب و انتقاد اشعار آن که شاید بعضی از آنها را فرخی خود برای شاهد مثال ساخته بوده، بساحت آن شاعر بلند سخن که رشید نیز از معتقدین او بوده [۲] اسائه ادب نکرده باشد.

فی الواقع جای نهایت افسوس است که کتاب ترجمان البلاغه فرخی از دست رفته زیرا که علاوه بر مقام بلند این گوینده فصیح در سخن فارسی کتابی که در آن آیام بنثر فارسی آن هم از طرف شاعری خوش ذوق و لطیف طبع مثل فرخی نگاشته شده باشد از لحاظ قدمت تاریخی اهمیّت فوق العاده داشته و لابد گفته های يك عده از گویندگان عهد سامانی و دوره شروع شعر فارسی را متضمّن بوده است و شکی نیست که رشید مقداری از شواهد حدائق السحر را از ترجمان البلاغه فرخی برداشته ولی افسوس که تصریح نکرده و کلمه ای در باب وضع تألیف و محتویات ترجمان البلاغه نگفته است. غیر از کتاب ترجمان البلاغه نمیدانیم که رشید در تألیف حدائق السحر بکتاب فارسی دیگری نظر داشته و از آن اقتباساتی کرده است یا نه.

در باب اسلوب تألیف این کتاب قریب بیقین است که تقلید از کتاب عربی یا فارسی نیست زیرا که رشید از ادبای زیر دست سحر عصر خود بوده و بر ادب و لغت و نظم و نثر عربی و فارسی تسلط تمام داشته، تألیف چنین کتاب کوچکی برای او چندان امری عظیم بشمار نمیرفته و شاید بیشتر از دو سه هفته اوقات خود را صرف انشاء و یافتن امثله و شواهد آن نکرده باشد فقط چون غالباً دواوین شعرای عرب و عجم مخصوصاً بزرگان ایشان را مثل ابو عبادة الولید بن عبیدة البحرّی و امیر الحارث بن سعید ابو فراس الحمدانی و ابو الطیب متنبی و امیر ابو القاسم حسن بن احمد عنصری بلخی و امیر الشعرا ابو عبدالله محمد بن عبد الملك معزی نیشابوری و امیر مسعود بن سعد بن سلمان و امیر ابو الحسن علی فرخی سیستانی را مطالعه میکرده و در قرائت

[۱] معجم الادبا ص ۹۱ ج ۷ که در آنجا اشتهاً بجای فرخی، فرحی چاپ شده است.

[۲] حدائق السحر ص ۸۷

منشآت و مؤلفات فحول اهل ادب مثل رسایل نصر بن حسن مرغینانی و ابوالحسن محمد اهوازی و ابوالفضل احمد بن حسین بدیع الزمان همدانی و صاحب ابوالقاسم اسماعیل بن عباد و تألیفات ابومنصور عبدالملک بن محمد ثعالی نیشابوری و ابو طیب علی بن حسن باخرزی و جلاله زنجیری ممارست مینموده در تألیف حدائق السحر از این دواوین و رسائل و مؤلفات شواهد بسیار آورده است مخصوصاً قسمت عمده شواهد عربی این کتاب از تَبَتُّ الدَّهْرِ ثَعَالِی و دُمَةُ الْقَصْرِ باخرزی گرفته شده و غیر از این رشید لابد ببعضی از کتب معانی و بیان عربی نیز نظر داشته است چنانکه خود او در بعضی موارد مختصر اشاره ای باین امر مینماید (۱).

در میان شعرای تازی زبان رشید بیش از همه باستانی متنبی و ابو فراس بختری معتقد بوده، از متنبی در ۲۱ مورد شاهد می آورد و در تَخْلَصَات تازی استاد شعرای عربش می شمارد و او را در این مقام نظیر عنصری میدانند در میان شعرای فارسی زبان، (۲) و در مورد صنعت کلام جامع گوید: «متنبی را درین باب یدیدضا و طریقتی زهرا بوده است» (۳)، «بهمین وجه ابو فراس و بختری را در هز شعر سهل و متمتع در میان شعرای عرب مبرز می شمارد» (۴).

در بین گویندگان فارسی و طواط بیش از همه از عنصری شاهد می آورد (در ۱۶ مورد) و در غالب موارد کلام او را در ذیل سخن متنبی نقل میکند و از فحوای گفتار او معلوم است که رشید عنصری را استاد قصیده سرایان و مدیحه گوینان فارسی زبان میدانسته و میگوید: «بیشتر تَخْلَصَات عنصری نیکوست و او درین معنی پارسیان را چون متنبی است تازیان را» (۵). بعد از عنصری از شاعر فارسی زبانی که بیشتر شاهد می آورد امیر مسعود بن سعد است (در ۱۰ مورد) و رشید او را هم در صنعت کلام جامع استاد میدانسته و در این باب میگوید: «بیشتر اشعار مسعود سعد

[۱] حدائق الشعر ص: ۸۲

[۲] ایضاً ص ۲۲

[۳] حدائق الشعر ص ۲۲

[۴] ایضاً ص ۸۷

[۵] ایضاً ص ۳۲، منوچهری میگوید: طاروس مدیح عنصری خواند در آج مسط منوچهری.

سلمان کلام جامع است خاصه آنج در حبس گفته است و هیچکس از شعراء عجم در این شیوه بگرداوارسند نه در حسن معانی و نه در لطف الفاظ (۱) « بعد از مسعود از امیر الشعرا معزی نیز زیاد شاهده می آورد (۸ مرتبه) و نسبت بسخن امیر ابوالحسن علی فرخی نیز با وجود آنکه کتاب حاضر را بمعارضه ترجمان البلاغه او ساخته نظر خوبی داشته و او را در صنعت سهل و ممتنع در میان شعرای فارسی زبان ممتاز میداند و بنام فرخ او کتاب حدائق السحر را تمام میکند (۲).

بر رویهم رشید در حدائق السحر از سی نفر از شعرای فارسی زبان قبل از عهد خود نام میبرد که غالب ایشان مثل رودکی و دقیقی و منطقی و فرخی و معزی و قطران و مسعود و عنصری و زبني و منوچهری و عسجدی و غضائری و ابو الفرج رونی و اسدی و ناصر خسرو و عمیق و غضائری از مشاهیر شعرای فارسیند و از بعضی از گویندگان گمنام دیگر هم مثل امیر علی یوزی تگین و انباری و خورشیدی اسم میبرد که ذکر آنها فقط در این کتاب پیدا میشود و از اشعار بلعلاء ششتی و محمد بن عبده که از قدمای گویندگان فارسی محسوبند و از اوّلی فقط در فرهنگ اسدی و در يك قطعه از منوچهری و از دومی در چهار مقاله اسمی بمیان می آید نمونه هائی آورده که مهم و کمی باحیای نام و آثار ایشان است.

از دو نفر از بزرگترین گویندگان فارسی ابدأً ذکر می در حدائق السحر نیست یکی از استاد بزرگ طوس فردوسی، دیگر از حکیم عارف سنائی، در باب سنائی چنانکه پیش هم گفتیم معلوم میشود که رشید بکلام او اعتقادی نداشته (۳) ولی در خصوص فردوسی مطلب روشن نیست.

از معاصرین خود نیز رشید بهیچوجه شاهدهی نیاورده و ذکر نکرده و با وجود مناسبات و مکاتباتی که با ادیب صابر و خاقانی داشته ابدأً از گفته های ایشان بذکر مثالی نپرداخته تاچه رسد بگویندگانی مثل انوری که معارض او

[۱] حدائق السحر ص ۸۲

[۲] ایضاً ص ۸۷

[۳] رجوع کنید بصفحه لز از همین مقدمه

بوده و عبد الواسع جبلی و غیر او از شعرای سنجری .

از مداحان سنجر رشید از تنها کسانی که نام میبرد یکی امیر الشعرا معزی است که در ۵۴۲ فوت کرده دیگری عمید کالی و این دو نفر با امیر الشعرا شهاب الدین عمیق بخارائی (متوفی سال ۵۴۳) زماناً آخرین شعرائی هستند که رشید در حدائق السحر از ایشان نام برده است .  
تاریخ تألیف حدائق السحر

حدائق السحر را رشید معلوم نیست بنام کدام یک از خوارج مشاهیرانی که در خدمت ایشان بوده تألیف کرده ولی از قراین معلوم میشود که انشاء کتاب مزبور در عهد ایل ارسلان (۵۵۱ - ۵۶۸) پسر و جانشین اتسز شده است زیرا که رشید صریحاً در مقدمه حدائق السحر اتسز را نورالله مضجع<sup>(۱)</sup> دعا میکند و میگوید: در ایام دولت او عقود فضل منظم بوده و بنای جهل منهدم ، از این طرز بیان یقین میشود که اگر چه نسخه ترجمان البلاغه را اتسز بر رشید نشان داده ولی تألیف حدائق السحر بمعارضه آن لافلاً بعد از فوت اتسز انجام پذیرفته است و قرینه دیگری هم برای اثبات این مطلب هست بشرح ذیل :

رشید در متن حدائق السحر (صفحه ۱۱) یکی از ابیاتی را که در موقع دور ماندن از خدمت اتسز گفته درج کرده و آن این است :

در خدمت تو اسب معالی بتاختم      وز نعمت تو نرد امانی بباختم

این بیت جزء ترکیب بندی است بمطلع ذیل :

ای شاه در فنون معالی متمیزی      انواع فضل را سبب و اصل حیزی

و ما سابقاً یک بند از آنرا ذکر کردیم [۲] .

چون تاریخ دور کردن اتسز رشید را از خدمت خود سال ۵۴۷ است و مقارن این تاریخ بوده است که رشید اشعار فوق را گفته پس تاریخ تألیف حدائق السحر بر

[۱] در مورد دوم وقتی که رشید میگوید خلد الله ملکه و سلطانہ همچنین در آخر کتاب که گفته همیشه روزگار پادشاه فرخ و همایون باد قریب یقین است که مقصود رشید اتسز نیست و پادشاه است که حدائق السحر بنام او نگاشته شده ، حدس نگارنده در ذیل صفحه ۱ حدائق السحر در باب مختلف شدن صورت دو دعا و احتمال تصرف نسخ صحیح نیست .

[۲] رجوع کنید بصفحه ۴ از همین مقدمه .

سال ۵۴۷ م قدّم نیست از طرفی دیگر از موقعی که رشید بار دیگر بخدمت اتسر پیدوسته (در همین سال ۵۴۷ یا ۵۴۸) ناموقع مرگ اتسر (جمادی الاخره ۵۵۱) این پادشاه بطمع ملک و تسخیر ممالک سنجری در حرکت و رشید ملتزم رکاب او بوده و خود رشید تصریح میکند که در نیمه ذی حجه ۵۴۸ با او از بیابان بین خوارزم و خراسان گذشته و بخراسان آمده است [۱] با شکایتی که رشید در ضمن سفر اخیر اتسر از مشکلات و مصائب سفرهای جنگی میکند و گرفتاری که در اداره امور دیوان رسالت و نقل و انتقال داشته مشکل بلکه محال بوده است که بحالی برای تألیف کتابی بدست آورده باشد و چون در عهد سلطانشاه (۵۶۸ - ۵۸۹) هم رشید سخت پیر و ضعیف بوده بعلاوه در حدائق السّحر نیز بشرحی که گذشت آری از شعرا و فضلاّی بعد از اواسط قرن ششم هجری نیست احتمال تألیف حدائق السّحر در عهد سلطنت ایلارسلان (۵۵۱ - ۵۶۸) از همه وقت قوی تر میشود.

#### تقلیدها و تفسیرهای حدائق السّحر

بعد از آنکه کتاب حدائق السّحر انتشار یافت بمناسبت اهمّیت مقام رشید وطواط در ادب و کلام و حسن تألیف حدائق السّحر و لطف موضوع آن ادبای زبان فارسی آنرا باقبال تمام پذیرفته در بکار بردن صنایع و تقلید و تفسیر آن پرداختند و چون دوره تنزّل شعر فارسی وزمان انحراف آن از خطّ مشی فصحای اوّلی این زبان نیز رسیده بود و غالب گویندگان بزور علم و استادی شعر میگفتند نه بر اثر طبع روان توجه بصنایع بدیعه روز بروز زیادتیر شد و قرن هفتم و هشتم هجری يك عده سخن سرایانی بوجود آورد که باستثنای معدودی بیش از هر چیزی بساختن اشعار مصنوع و بکار بردن صنایع لفظی پرداختند و شعر روان لطیف فارسی را از سبک دلربای رودکی و دقیقی و گویندگان عصر محمودی و سنجری بکلی منحرف کردند.

از اواسط قرن هفتم هجری ببعد يك عده شعرائی پیدا شدند که مدّتی از عمر خود را صرف ساختن قصاید مصنوع و ملوّن و بدیعیات کردند و باینکه بقوّه علم و استادی شعرهایی را جمع باین موضوعها ساخته و در این باب رنجهایی برده اند ولی ساخته‌های ایشان همه بی لطف و خالی از هر گونه فایده ادبی است و مشاهیر این جماعت بقرار ذیلند:

- ۱ - فخر الدین قوامی مطرزی گنجه ای از شعرای اواخر قرن ششم هجری  
صاحب قصیده ممنوع بنام بدایع الاسحار فی صنایع الاشعار
  - ۲ - سید قوام الدین حسین بن صدر الدین علی شروانی متخلص بذو الفقار از  
شعرای نیمه اول قرن هفتم هجری صاحب قصیده ممنوعه ای بنام مفاتیح الکلام فی  
مدایح الکرام بنام صدر سعید الماستری از وزیرای شروان که بقول دولتشاه مدوح او را  
هفت خروار ابریشم بصله این قصیده داده است [۱].
  - ۳ - بدر جاجرمی از شعرای خواجه بهاء الدین محمد بن شمس الدین جوینی  
(متوفی سال ۶۸۷) و پدرش صاحب دیوان (مقتول در سال ۶۸۳) این شاعر  
در مدح خواجه بهاء الدین قصاید مصنوعه بسیار گفته است که آنها را باشکال مختلفه  
میتوان خواند و غالب آنها مؤشج و مکرر و صاحب قوافی متعدّد است.
  - ۴ - شرف الدین فضل الله الحسینی القزوبی صاحب تاریخ معروف المعجم فی  
آثار ملوک المعجم که در حدود ۷۴۰ فوت کرده و اوقصیده ای دارد بنام نزهة الابصار  
فی معرفة بحور الاشعار و قصاید مصنوعه دیگر.
  - ۵ - شمس فخری اصفهانی از شعرای اواسط مائه هشتم مؤلف فرهنگ معیار جهانی  
صاحب قصیده مخزن البحور
  - ۶ - خواجه سلمان ساوجی (۷۰۹ - ۷۷۸) صاحب قصیده مصنوعه بنام  
صرح مژد در تقلید قصیده سید ذوالفقار شروانی
  - ۷ - اهلی شیرازی (متوفی سال ۹۴۲) که بتبع سلمان ساوجی قصیده ای  
بنام مخزن المعانی ساخته و آنرا از شیراز بهرات پیدش امیر علیشیر نوائی فرستاده  
است و غیر از این جماعت نیز گویندگانی بوده اند که باین شکل و طرز قصایدی ساخته و  
اشعاری گفته اند.
- اما تقلیدها و تفسیر هائی که از حدایق السحر شده نیز زیاد است و تعداد تمام آنها  
موجب طول کلام خواهد شد فقط ما در اینجا بهترین آنها اشاره میکنیم:

[۱] تذکره دولتشاه ص ۱۲۱ و هفت اقلیم در ذیل شروان.

۱- کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم تألیف شمس الدین محمد بن قیس رازی که در اوایل قرن هفتم هجری تألیف شده و شامل سه فن عروض و قافیه و صنایع شعری است، مؤلف المعجم در جزء سوم از کتاب خود بسیاری از مطالب و شواهد حدائق السحر را گرفته و بهیچوجه متعرض نقل آنها از حدائق السحر نشده است و حدائق السحر در این تألیف قسمت از المعجم از ماخذ و مصادر عمده شمس قیس بوده است [۱].

۲- حدائق الحقایق تألیف شرف الدین حسن بن محمد راجی تبریزی مؤلف کتاب نفیس انیس العشاق که آن کتاب را بنام بهادر خان امیر شیخ اویس ایلکانی (۷۵۷-۷۷۶) تألیف کرده و خود در مقدمه آن کتاب میگوید:

«... در اثنای بنده بروزی بندگی حضرت سلطنت پناه خلد الله ملکه فرمود که رشید الدین وطواط قصیده ای مرصع در حدائق السحر گفته و مدعای او آنست که از اوّل تا آخر مرصع است و مفاخرت نموده که در عرب و عجم کسی چنین قصیده انشاء نکرده است کنون بر تعریفی که او کرده است چه گوئی که جز مصادع مطلع مرصع نباشد بساط حضرت بوسیده گفتیم که حقاً که نظر دقیق شاهد چنین نکته تواند بود و بتصدیق این ایراد از ناflan خیبر و ناقدان بصیر استماع افتاده که کتاب حدایق مجمل است و بتفصیل احتیاج دارد فرمان جهان مطاع بشرحی مفصل نفاذ یافت واجب شد نسخه ای مشتمل بر امثله و اشعار یارسی که در این عهد متداول است مسمی حدایق الحدایق مرتّب گردانیدن و الفضل للمتقدّم».

۳- دقایق الشعر تألیف علی بن محمد المشتهر بتاج الحلاوی از شعرای قرن هشتم هجری و خود در مقدمه آن کتاب میگوید:

«بنده ضعیف نحیف علی بن محمد المشتهر بتاج الحلاوی احلی الله حلواه واحسن احواله را بر علم دقایق شعر عبوری افتاده بود و بر فن حدایق نظم عثوری حاصل شده بواعث همت و دواعی نهمت بعضی از مخادیم واصحاب تربیت تحریر نمود بر ساختن مجموعه ای که مستجمع مصنوعات درّی و مستودع ابیات یارسی باشد اگرچه بزرگان در استحداث این انواع تطویل کرده اند و در استخراج این اقسام اطناب نموده و رسوم و قوانین نهاده و در آن معانی داد بیان داد چنانکه مصنف کتاب حدایق السحر استاد رشید الدین و طواط که مبارزان میدان ادب و برزان دیوان هنر او را واضع قوانین این مناهج و رافع الویه این مسالك دانند و در نظم و نثر او را قدرتی ظاهر و قوتی وافر شناسند اما سبب این مستشهدات که در این زمان غیر مصطلح و لغات و ابیات که در این وقت غیر متداول است بیشتر خاطر ظرفا از تکرار آن ملول گشته و نفرت گرفته، این بنده فقیر بنا بر آنکه لکلی جدید لذه از لطایف اشعار استادان التقاطی کرد و از خرمن ایشان خوشه ای برچید و آنچه در این باب از آن چاره نباشد و سخن شناسان ماهر اختیار کرده اند اعتبار کرد لا تطویل و مل و لا تقصیر و فصلی چند جا در

معرفت بعضی از اجناس شعر و دانستن عیوب قوافی و اوصاف نامحود ردیف این مجموع ساخت و این بضاعت مُزجات و نقد بی ارج را دقایق الشعر نام کرد .

۴ - بحر الصنایع نظم شاعری بنام و تخلص حسن که در تاریخ ۷۳۱ منظوم شده و آن يك دوره علم بدیع است بنظم فارسی یعنی هم تعریفهای صنایع بنظم است و هم مثالها و ناظم آن از غالب شعرا حتی از سعدی و سلمان ساوجی که در موقع نظم این کتاب قریب ۲۲ سال بیدش نداشته شاهد آورده ، شعرا این کتاب سست و غالباً بیمزه و رکیک است ولی چون تألیف کتاب بدیع بدین اسلوب غرابتی دارد آنرا نیز اسم بردیم و قسمتی از ابتدای آنرا که بموضوع بحث ما مربوط است در اینجا نقل میکنیم :

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| شبی در خلوتی بودم مفکر    | زبان فکر در معنی مذکر     |
| نگه کردم بانواع تألیف     | نظر کردم باصناف تصانیف    |
| همی چیدم گل از باغ قدیمان | همی جستم نوای عندلیبان    |
| در آن حالت زیستان رشیدی   | شنیدم بانك مرغ من یریدی   |
| که در عالم حدایق سحر باشد | چو شعری برعروسان شعر باشد |
| نهادم دست دل را بر حدایق  | نظر بردم بدان باغ دقایق   |
| بهر شاخی هزاران دست دیدم  | زهر مرغی هزار آوا شنیدم   |
| .....                     | .....                     |

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| در آن ساعت خرد گفتا حسن خبز   | براق خود در این مبدان برانگیز |
| مخواه از هیچ خانه شربت آب     | منوش از کاسه کس باده ناب      |
| بسا از ذهن خود چیزی در این فن | که باد آفرین بر ذهن روشن      |
| حدودش را بطور مثنوی آر        | همه الفاظ نغزو معنوی آر       |
| غزلها گوی بامثالش سراسر       | که با تومی نباشد کس برابر     |
| اگر چه بد درین فن چست و طواط  | چنانك اندر علوم نبض بقراط     |
| ولی و طواط مرغی بس حقیر است   | بچنك همچو تو بازی اسیر است    |
| مگوین دعوی من بس عظیم است     | که فوق کبلی ذی علم علیم است   |
| بنه نام خوشش بحر الصنایع      | ادیبانا بدنه گنج بدایع        |

۵ - تألیفات میر سید برهان الدین عطاء الله بن محمود مشهدی (متوفی سال

۹۱۹) مخصوصاً کتاب بدایع الصنایع که آنرا در سال ۸۹۴ بنام امیر علی شیر نوائی نوشته و تکمیل الصنایع که آنرا نیز بنام آن امیر دانش پرور نگاشته و امیر عطاء الله در این دو کتاب مکرر شواهد حدایق السحر را می آورد و باقوال رشید استشهد میکند.

۶ - شرح بالنسبه مفصلی از حدایق السحر بقلم میرزا ابوالقاسم فرهنگ



(۱۲۴۲-۱۳۰۹) فرزند چهارم میرزا كوچك وصال شیرازی که در سال ۱۲۹۷ هجری تألیف شده و نگارنده نسخه خطی آنرا بخط دست مرحوم میرزای فرهنگ در ۲۵۳ ورق بقطع وزیری در طهران دیدم .

غیر از این کتب که در فوق بذکر آنها پرداختیم کتابهای متعدّد دیگر هم هست که مؤلفین آنها یا آنها را بتقلید حدائق السّحر ساخته و یا بمطالب آن کتاب را کم و بیش اقتباس کرده اند ، بطور کلی بعد از انتشار حدائق السّحر هر کس در زبان فارسی در صنایع بدیعی تألیفی کرده است حدائق السّحر از مهمترین سرمشقها و مأخذ او بوده است .  
طبعهای حدائق السّحر

نا آنجا که نگارنده اطلاع دارم ناکنون از این کتاب پنج چاپ شده ، دو مرتبه علیحدّه و چهار مرتبه دیگر بضمیمه کتب دیگری بقرار ذیل :

۱ - در طهران بخط نستعلیق خوش در مطبعه سنگی بتاریخ ۱۲۷۲ هجری قمری که باوجود اغلاط باز بهترین چاپهای حدائق السّحر است .

۲ - در طهران بضمیمه منتخب اللغات رشیدی بسال ۱۲۹۱ هجری قمری در مطبعه سنگی . در این نسخه ناشر حدائق السّحر را خلاصه کرده است (۱) .

۳ - بار دیگر بضمیمه دیوان اشعار و پریشان میرزا حبیب قافی شیرازی و غزلیات میرزا عباس فروغی بسطامی بتاریخ ۱۳۰۲ هجری قمری در طهران در مطبعه سنگی (۲) .

۴ - بقطع كوچك بخط نستعلیق علیحدّه در طهران در مطبعه سنگی بتاریخ ۱۳۲۱ هجری قمری .

۵ - بقطع كوچك جایی در عقب کتاب منتخب اللغه باحذف قدّمه و مثالهای عربی و اغلاط فراوان در سال ۱۳۲۲ هجری قمری چاپ سنگی در بمبئی که مثل غالب کتب فارسی چاپ هند بیک پول سیاه نمایارزد . .

مباشر این طبع تصوّر کرده است که منتخب اللغه هم تألیف رشید الدّین و طواط است همین جهت حدائق السّحر را هم در چاپ بآن ضمیمه نموده است در

صورتیکه آن کتاب که منتخب اللغات شاهجهانی یارشیدی عربی نام دارد از تألیفات هیدالرشید الحسینی التتوی صاحب فرهنگ رشیدی فارسی است و تاریخ تألیف آن ۱۰۴۹ است (۱) و آنرا عبدالرشید بنامشاه جهان (۱۰۳۷-۱۰۶۸) پادشاه مغول دهلی تألیف کرده (۲) و ناشر در مورد این کتاب هم ظلم نموده سر و دست آنرا شکسته و مقدمه آنرا حذف کرده است.

### نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس

نسخه ای که نگارنده آنرا در بحار چاپ رساندن حقائق السحر مبنای طبع قرار داده نسخه ایست متعلق بکتابخانه ملی پاریس در جزء مجموعه کوچک بیاض مانندی بنشانه Supplément persan 1405.

این نسخه که عکس صفحه اول و آخر آن در آخر همین مقدمه بطبع رسیده مورخ است بتاریخ هفتم شعبان ۶۶۸ یعنی قریب ۹۵ سال بعد از فوت وطواط مؤلف آن و تاحدی که نگارنده اطلاع دارم علی‌الجماله این نسخه قدیم ترین نسخ موجود از حقائق السحر است و حقائق السحر در آن مجموعه از ورق 28b است تا ورق 72b.

غالب کلمات نسخه مزبور 'معرب و بسیار منقح و مصحح است ولی افسوس که از وسط آن دو ورق افتاده و چنانکه از ملاحظه متن چایی واضح میشود از صفحه ۱ سطر ۱۲ تا صفحه ۳ سطر ۱۸ و از صفحه ۱۱ سطر ۱۵ تا صفحه ۱۳ سطر ۱۵ را نسخه اصل فاقد است و ما این قسمت را از روی نسخ دیگر نقل کردیم.

علاوه بر این مقدار افتاده که نسبت بتمام کتاب مقدار معنی بهی نیست نسخه پاریس مغشوش جلد شده و چند ورق متعلق باوایل کتاب در وسط آن قرار داده شده و اداره کتابخانه هم اوراق را بهمان شکل که بوده است نمره گذارده و ما در طبع کتاب این نمره ها را حفظ کرده و آنها را بهمان حال باقی گذاشتیم.

از ابتدای f.43b. فبعد یعنی تا آخر نسخه ترتیب کتاب صحیح است و برهم خوردگی

[۱] ماده تاریخ آن : « منتخب بی بدیل »

[۲] Rieu, Cat. of the pers. Mss. II, 510.

ندارد ولی چهار ورقیکه بین صفحه f.39a و f.43b جا گرفته (۱) متعلق با وایل کتاب است و در اینجا زیادی است بطوریکه بین f.39a و f.43b مطلبی ساقط نشده است و این چهار ورق باید بعد از f.28b یعنی صفحهٔ اوّل کتاب و يك ورق که افتاده [۲] قرار داده شود بترتیب ذیل: اوّل f.42 بعد f.41 بعد f.43 بعد f.43b چنانکه در فوق گفتیم چیزی نیفتاده بنابراین تا f.39a که مرتّب است و از f.39a تا f.43b چنانکه در فوق گفتیم چیزی نیفتاده بنابراین از نسخهٔ اصل خوشبختانه جز دو ورق دیگر ورقی ساقط و مفقود نشده است.

حدائق السّحر با وجود کوچکی حجم دارای بعضی خصایص لغوی و صرف و نحوی و اصطلاحاتی است که در انشاء آن اعصار معمول و مرعی بوده ولی حالیه متروک شده است نسخهٔ پاریس هم بمناسبت قدمت زمان تحریر بعضی املاها و خصایص رسم الخطی دارد که امروز دیگر متداول نیست و ما در طبع تمام آن املاها را حفظ کردیم و مهم‌ترین خصایص رسم الخطی نسخهٔ مزبور که در چاپ حاضر نیز رعایت شده بقرار ذیل است:

۱ - بین دال بی نقطه و ذال معجم همه جا فرق گذاشته شده و بقاعدهٔ قدیم تمام دالهای معجمی را که ما امروز دال تلفّظ میکنیم بهمان شکل اصلی یعنی با نقطه نوشته است.

۲ - که موصوله را همه جا بلا استثنا کی ضبط کرده.

۳ - کلمات هر که و هر چه و آنکه و آنچه و چونکه و هر آنچه و چنانکه همه جا بدون هاء غیر ملفوظ آخری است یعنی هرک (ص ۴۰ و ۵۷) و جونک (ص ۴۹) و هرانج (ص ۷۱) و جنانک (ص ۷۲ و ۸۷) و هرج (ص ۷۷) و آنج (ص ۷۷ و ۷۸ و ۸۲) و آنک (ص ۷۵) مگر ندرهٔ مثل هر که (ص ۵۱).

۳ - ما قبل ضمیر (ش) در همه جا مکسور است و این مطابق تلفّظ صحیح قدیم است و در نسخه‌های مُعَرَّب قدیمی قرون ششم و هفتم صریحاً (ش) ضمیر را مکسور ثبت کرده اند و شعرا نیز رعایت این نکته را مینموده چنانکه شاعری گفته:

[۱] رجوع کنبد بمن چایی ص ۳۲-۴۳

[۲] از صفحهٔ ۱ سطر ۱۲ تا صفحهٔ ۳ سطر ۱۸ از متن جایی.

[۳] از ص ۱۱ سطر ۱۵ تا ص ۱۳ سطر ۱۵ از متن جایی.

هر شب بر آید از دو بنا کوشش  
رخسار او زباغ سمن دزدید  
با عشق او صبوری کتواند  
خُرشید و گُل گرفته در آغوش  
آنک همی برد دوسیه پوشش  
با چرخ بر شده که کند کوشش

( رجوع شود بالمعجم ص ۳۹۴-۳۹۵ ولباب الالباب ص ۲۷۵ ج ۱ و حواشی راحة الصدور ص ۴۸۲ ).

۴ - پ و چ و ژ و گ فارسی در همه جا بصورت ب و ج و ز و ک عربی است مگر در بعضی مواضع که پ و چ و ژ مثل حالیه بسه نقطه نموده شده مخصوصاً کلمه پارسی تقریباً در همه با پ سه نقطه است .

۵ - الف ( است ) گاهی باقی ات و گاهی ساقط میشود .

۶ - غلطیدن با تاء دو نقطه ، غلّی ( ص ۸۴ ) بجای غلطی که امروز معمول شده شده است .

۷ - یاء خطاب یا یاء نکره بعد از هاء غیر ملفوظ را همیشه بصورت ( ء ی ) مینویسد مثل قطعهء ی و مهره ء ی مگر گاهی که بدون یاء مینویسد مثل خانهء و بعضی خصایص رسم الخطّی جزئی دیگر .

اما خصایص لغوی حدائق السّحر چنانکه گفتیم بمناسبت کوچکی حجم کتاب زیاد نیست و ما چند عدد از آنها را که در کتب دیگر آن ایام هم دیده میشود یاد داشت میکنیم :

الّا کی بمعنی جزاینکه ( ص ۱۹ ، ۷۰ ) والّا بمعنی جز ( ص ۸۵ ) بی از آن بمعنی بی آن ( ص ۲۶ ) و مادر باب این استعمال اخیر در موقع طبع ملتفت نشده صورت اصل را بمعنی آن تبدیل کرده ایم .

جه بهمین صورت بمعنی زیرا که ( ص ۳۲ ، ۴۲ ، ۷۶ )

جه بهمین صورت بمعنی بلکه ( ص ۷۷ )

افتادن بمعنی زایل شدن ( ص ۷۲ ) مثال : چنانک شنونده را تهمت و سبّ

سرقه ییفتند .

بعلاوه در حدائق السّحر بعضی اصطلاحات فارسی در ترجمه کلمات عربی هست

که از فصیح ترین لغات قدیمه فارسی است و حالیه فراموش و بجای آنها کلمات عربی یا کلمات دیگری معمول شده است مثل : نمودار ( ص ۳ ) بمعنی نمونه ، باز پسین ( ص ۸ ) بمعنی آخرین ، پیشین ( ص ۱۹ ) بمعنی قبل ، باشکونه = واژگونه ( ص ۱۶ ) و ۸۶ ( بمعنی مقلوب و معکوس ، آخشیج ( ص ۲۴ ) بمعنی ضد ، دو رویه ( ص ۳۵ ) بمعنی موجّه ، بر بند ( ص ۶۰ ) یعنی - وشاح ، درازنا ( ص ۶۱ ) یعنی طول ، پهنای ( ص ۶۱ ) بمعنی عرض ، چهارسو ( ص ۶۱ ) بمعنی مربع ، پاره پاره بمعنی مقطع ( ص ۶۳ ) پیوسته ( ص ۶۴ ) بمعنی موّصل ، بخشش ( ص ۷۶ ) بمعنی تقسیم و غیر ها .

طهران اسفند ۱۳۰۸ هجری شمسی

عبّاس اقبال





عكس صفحه آخر نسخه اصل





# فهرست مندرجات

|       |                             |       |                            |
|-------|-----------------------------|-------|----------------------------|
| ۳۵-۳۴ | مراعاة التّظير              | ۵-۳   | التّرصيع                   |
| ۳۱-۳۵ | المَدح المَوْجّه            | ۵     | التّرصيع مع التّجنيس       |
| ۳۷-۳۶ | المَحتمل الضّدين            | ۵     | التّجنيسات                 |
| ۳۸-۳۷ | تأْكيد المدح بما يشبه الذّم | ۶     | بيان تجنيس تام             |
| ۳۹-۳۸ | الالتفات                    | ۷-۶   | تجنيس ناقص                 |
| ۴۲-۳۹ | الايهام                     | ۸-۷   | تجنيس زائد                 |
| ۵۲-۴۲ | التّشبيهات                  | ۹-۸   | تجنيس مرّكب                |
| ۵۴-۵۳ | اعتراض الكلام قبل التّمام   | ۱۰-۹  | تجنيس مكرّر                |
| ۵۵-۵۴ | المتملّون                   | ۱۰    | تجنيس مطوّف                |
| ۵۶-۵۵ | ارسال المثل                 | ۱۲-۱۰ | تجنيس خطّ                  |
| ۵۸-۵۷ | ذوالقافيتين                 | ۱۴-۱۲ | الاشتقاق                   |
| ۵۹-۵۸ | تجاهل العارف                | ۱۵-۱۴ | الاسجاع                    |
| ۶۰-۵۹ | التّوّال و الجواب           | ۱۸-۱۵ | المقلوبات                  |
| ۶۰    | المَوْشع                    | ۲۴-۱۸ | انواع ردّ العجز على الصّدر |
| ۶۱    | المربّع                     | ۲۵-۲۴ | المتضادّ                   |
| ۶۲-۶۱ | المستط                      | ۲۷-۲۶ | الاعنات                    |
| ۶۳    | الملّمع                     | ۲۸-۲۷ | تضمين المزدوج              |
| ۶۴-۶۳ | المقطّع                     | ۳۰-۲۹ | الاستعارة                  |
| ۶۴    | المَوْصل                    | ۳۱-۳۰ | حسن المطالع                |
| ۶۶-۶۴ | الحذف                       | ۳۲-۳۱ | حسن التّخلّص               |
| ۶۶    | الرّقّطا                    | ۳۳-۳۲ | حسن المقطع                 |
| ۶۷    | الخيفا                      | ۳۴-۳۳ | حسن الطّلب                 |

|       |                      |       |                          |
|-------|----------------------|-------|--------------------------|
| ۸۰-۷۹ | المرّدف              | ۶۹-۶۷ | المصحّف                  |
| ۸۱-۸۰ | الاستدراك            | ۷۰    | الترّجه                  |
| ۸۲-۸۱ | الكلام الجامع        | ۷۰    | المعتمى                  |
| ۸۴-۸۳ | الابداع              | ۷۲-۷۰ | اللفز                    |
| ۸۴    | التّعجب              | ۷۲    | التّضمن                  |
| ۸۵-۸۴ | حسن التّعليل         | ۷۴-۷۳ | الاغراق فى الصّفة        |
|       | الفاظى كهدر زبان اهل | ۷۷-۷۴ | الجمع والتفريق والتّقسيم |
| ۸۷-۸۵ | صناعت افتداده است    | ۷۸    | تفسير الجلى والخفى       |
|       |                      | ۷۹-۷۸ | المتزلزل                 |



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(f.28b) الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا آفَاضَ عَلَيْنَا مِنْ نِعَمِهِ الْمُتَرَعَةِ الْحَيَاضِ وَ مِنْهُ  
الْمُمرَعَةِ الرِّيَاضِ وَ الصَّلَوةُ عَلَي خَاتِمِ أَنْبِيَائِهِ وَ سَيِّدِ اصْفِيَائِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ  
الْأَبْرَارِ وَ أَصْحَابِهِ الْأَخْيَارِ .

جنین کوید مؤلف کتاب امیر امام رشید الدین سعد الملک محمد بن محمد بن  
عبد الجلیل کاتب کی روزی من بندہ را خداوند ملک عادل خوارزم شاہ انسز  
نور اللہ مضجعہ<sup>(۱)</sup>، کی در ایام دولت او عقود فضل منتظم بود و بنای جہل  
منہدم، طلب فرمود بر موجب فرمان بشتاقتم و سعادت خدمت او دریافتم کتابی  
در معرفت بدایع شعر پارسی کی آنرا ترجمان البلاغہ خوانند بمن نمود نگاه کردم  
ابیات شواہد آن کتاب را بس ناخوش دیدم ہمہ از راہ تکلف نظم کردہ و  
بطریق تعسف فراہم آوردہ و با این ہمہ از انواع زلل و اصناف خلل خالی نبود  
واجب شد بر من بندہ، کی پروردہ آن [درکام در معرفت محاسن نظم و نثر دو  
زبان تازی و پارسی این کتاب ساختن و این مجموع برداختن ہر چند این جملہ  
کی آوردہ کشت غیضی است از فیض آنجہ بادشاہ اسلام را خلد اللہ ملکہ و  
سلطانہ<sup>(۱)</sup> از اقسام فصاحت و اسالیب بلاغت حاصل است لکن خدمت اہل  
فاقہ جز بقدر الوسع والطاقہ نتواند بود و اگر در اجل تأخیر باشد و روزگار مہلت  
(۱) اختلاف صورت این دو دعا بواسطہ مختلف شدن نسخہ ہاست و احتمال کلی دارد کہ  
در یکی از دو صورت نسخ تصحیف کردہ باشند .

دهد و تقدیر یزدانی بر وفق مراد انسانی روز کتابی خواهم ساخت محیط بجمیع  
 انواع علم شعر از عروض و القاب (؟) وقوافی و محاسن و معایب نظم جنانک، چون  
 ذکر جمیل پادشاه اسلام ثَبَّتَ اللَّهُ دَوْلَتَهُ در جهان مغلّد و مؤبّد ماند و امتداد  
 دهور و ایام و تعاقب شهور و اعوام آثار آن را معدوم و مدروس نکرداند و این  
 کتاب را حَدَائِقُ السَّحْرِ فِي دَقَائِقِ الشَّعْرِ نام نهادم وَالْمَطْلُوبُ مِنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ  
 أَنْ يَعِصِمَنَا مِنَ الْخَطَا وَالزَّلَلِ وَالْخَطَلِ فِي الْقَوْلِ وَالْعَمَلِ إِنَّهُ الْمُوَفِّقُ لِلْسَّادِ  
 وَالْمُيسِّرُ لِلْمُرَادِ .

## التَّرْصِيع

بارسی درزر نشانیدن جواهر و جز جواهر باشد و در ابواب بلاغت این صنعت جنان بود کی دبیر یا شاعر بخشهای سخن را خانه خانه کند و هر لفظی را در برابر لفظی آورد کی بوزن و حروف روی متفق باشند و در نشر کی حروف روی گفته میشوند از راه توسع است چه بحقیقت حروف روی شعر را باشد مثلث از

قرآن مجید: إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ، مثال دیگر هم از

قرآن: إِنَّ إِلَيْنَا أِيَابَهُمْ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ، از کلام نبوی: اللَّهُمَّ اقْبَلْ تَوْبَتِي

وَأَغْسِلْ حَوْبَتِي، از نشر فصحا: مَنْ أَطَاعَ غَضَبَهُ أَصَاعَ آدَبَهُ، مثال دیگر:

الْعَاقِلُ يَفْتَخِرُ بِالْهَمِّ الْعَالِيَةِ لَا بِالرِّمَمِ الْبَالِيَةِ و اگر کسی خواهد کی خزانه‌ی

بیابد پراز مرصعات نثر تازی باید کی رسائل ابوالحسن اهوازی بدست آرد چه

جمله مرصع است و من يك فصل از سخن او بر سبیل نمودار اینجا بیارم:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الدَّائِمِ بَقَاؤُهُ اللَّازِمُ قَضَاؤُهُ الثَّاقِبُ بُرْهَانُهُ الْغَالِبُ سُلْطَانُهُ الَّذِي

أَيَّدَ الدِّينَ بَعْدَ مَا وَلَّتْ وَلَاتُهُ وَاسْتَوْلَتْ عُدَاتُهُ وَتَضَعَضَعَتْ أَرْكَانُهُ وَ

تَضَعَضَعَتْ أَعْوَانُهُ وَالْقَضِيَّتْ كَوَاكِبُهُ وَالْقَضِيَّتْ كِتَابِيَّةُ وَذَلَّ لَصِيرُهُ وَقَلَّ

مُجِيرُهُ بَغَيْثُ الْحَيَاءِ وَلَيْثُ اللَّقَاءِ وَكُنْهِ الْأَمَالِ وَوَجْهِ الْأَبْطَالِ وَقَلْبِ

الْأَقْدَامِ وَقُطْبِ الْإِسْلَامِ وَلِبَابِ الْعُلَى وَنِصَابِ الثَّقَى الدَّاعِي إِلَيْهِ

وَصَلَوَاتُهُ عَلَيْهِ حَمْدًا لَا [ (f. 42 a) <sup>(۱)</sup> ] يُفْنِي مَدَدَهُ وَلَا يُحْصِي عَدَدَهُ وَإِلَيْهِ

الرَّغْبَةُ فِي الصَّلَاةِ عَلَيَّ مُجَلِّي النُّفَةِ وَمُنْجِي الْأُمَّةِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

(۱) قسمت بین دو قلاب از نسخه اصل افتاده و ما آنرا از روی نسخ دیگر رو نویس و

وَأَصْحَابِ الزَّاهِرِينَ، مثال باری : مادر 'مرده و جاذب' برده، دیگر : می خورده  
و قی کرده،

از شعر تازی بوفراس (۱) کوید:

وَأَفْعَالُهُ بِالرَّاعِيْنَ كَرِيْمَةٍ  
وَأَمْوَالُهُ لِلطَّالِبِينَ نَهَابُ  
غَزَى (۲) کوید:

أَنَا ظَالِمِي إِنْ خِفْتُ سَطْوَةَ ظَالِمِي  
بَلْ لَا يَمِي إِنْ عَفْتُ جَفْوَةَ لَا يَمِي  
من کویم:

|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| يَا بَانِي الْفَخْرِ الْأَشْمُ   | يَا ثَانِي الْبَحْرِ الْخِصْمُ   |
| أَنْتَ الْمُقَدَّمُ فِي الْهُدَى | أَنْتَ الْمُعْظَمُ فِي الْأُمَمِ |
| مَعْنَاكَ لِلرَّاجِي حَمِيٌّ     | وَدَرَاكَ لِللَّاجِي حَرَمٌ      |
| أَلَيْتُ دُونَكَ فِي الْوَغَى    | وَأَلَيْتُ دُونَكَ فِي الْكِرَمِ |
| تُلْقِي بِحَضْرَتِكَ الْمُنَى    | تُنْفِي بِغُرَّتِكَ الظُّلَمِ    |

روذکی کوید:

کس فرستاد بسر اندر عیار مرا  
کي مکن یاز بشعر اندر بسیار مرا  
منطقی کوید:

بر سخاوت او نیل را بخیل شمار  
بر شجاعت او بیل را ذلیل انکار  
من کویم:

ای منور بتو نجوم جلال  
وی مقرر بتو رسوم کمال

(۱) مقصود ابوفراس الحارث بن سعید بن حمّادان الحمّادانی امیر و شاعر معروف است که سال ۲۵۷  
بقتل رسیده و بیت مندرج در متن را تعالی در ضمن احوال او در بیتة الدھر ج ۱ ص ۴۸ آورده است.  
(۲) مراد ابواسحق ابراهیم بن عثمان بن محمد القرّی الکلبی از اهالی غزه یکی از بنادر ساحلی  
فلسطین است که سال ۵۲۴ وفات یافته و از مشاهیر شعرای عصر غزنوی بوده و عده ای  
از بزرگان خراسان و کرمان را مدح گفته و باین مناسبت در ایران خیلی مشهور شده است.

و اسمانیست قدر تو ز جلال

بوستانیست صدر تو ز نعیم  
و این قصیده تا آخر چنین است .

## الترصیع مع التّجنیس

[f.42b] مرچند صنعت ترصیع بزرگست جو [ن] با او عملی دیگر مثل تّجنیس و غیر  
آن یار شود بلند تر گردد، مثلاًش تازی :  
قَدْ وَطِئَتِ الدَّهْمَاءُ أَعْقَابَهُمْ وَ خَشِيتِ الْأَعْدَاءُ أَعْقَابَهُمْ . دیگر : أَلْكُؤُسُ  
فِي الرَّاحَاتِ وَالنَّفُؤُسُ فِي الرَّاحَاتِ ؛

پارسی : یار سرکشته و کار بر کشته ، شعر تازی مؤملی کاتب گوید :

لَمْ نَزَلْ نَحْنُ فِي سِدَادِ تُغُورٍ وَأَصْطِلَامِ الْأَبْطَالِ مِنْ وَسْطِ لَامٍ  
وَأَفْتِحَامِ الْأَهْوَالِ مِنْ وَقْتِ حَامٍ وَأَقْتِسَامِ الْأَمْوَالِ مِنْ وَقْتِ سَامٍ  
مراست :

جَلَالُكَ يَا خَيْرَ الْمُلُوكِ مَسَاعِيَا عَلَى مِنْبَرِ الْمَجْدِ الْمُؤْتَلِ خَاطِبُ  
فَلِلْخُطَةِ النُّكْرَاءِ سَيْبُكَ دَافِعٌ وَلِلْخُطَةِ الْعَذْرَاءِ سَيْفُكَ خَاطِبُ  
و متکلفان گفته اند :

بیمارم و کار زار و تو درمانی  
کویم کی بر آتشم همی کردانی  
بیم آرم و کار زار و تو درمانی  
کویم کی بر آتشم همی کردانی  
دیگر :

بغاف من همه زان زلف و غمزگان کی همی  
بذین زره ببری و بدان زره ببری

## التّجنیسات

این صنعت چنان باشد کی کلماتی باشد مانند یکدیگر بگفتن یا نبشتن در نشر

یا در نظم و این هفت قسم است : تجنیس تام ، تجنیس ناقص ، تجنیس زاید ، تجنیس مرکب ، تجنیس مکرر ، تجنیس مطرف ، تجنیس خط .

## بیان تجنیس تام

این صنعت جنان بود کی در سخن دو کلمه یا بیشتر آورده شود کی در گفتن و نوشتن یکسان بود و در معنی مختلف و در ایشان ترکیب و اختلاف حرکات و تفاوت زیادت [و] نقصان نباشد ، مثالش :

زَايِرِ السُّلْطَانِ كَزَايِرِ اللَّيْلِ الزَّايِرُ ، دیگر : الْمَرْأَةُ السَّليْطَةُ حَيَّةٌ تَسْمِي مَا دَامَتْ حَيَّةٌ تَسْمِي ، <sup>(۱)</sup> پیارسی : جندان خورکت زیان دارد جندان مخورکت زیان دارد مثالش بوالفتح بُسْتی گوید : <sup>(۲)</sup>

سَمِي وَحَمِي بَنِي سَامٍ وَحَامٍ      فَلَيْسَ كَمِثْلِهِ سَامٍ وَحَامٍ  
من گویم ؛

ای چراغ همه بتانِ خطا      دور بوذن زروی تست خطا  
دیگر :

ایا غزال سرای و غزل سرای بدیع      بکیر جنک بجنک اندر و غزل بسرای

## تجنیس ناقص

این همجو تجنیس تام است در اتفاق حروف و لکن بحرکت مختلف باشند مثالش :  
جَبَّةُ الْبَرْدِ جَبَّةُ الْبَرْدِ و غرض لفظ بُرْد و بُرْد است کی حرکت یکی ضمست

(۱) این عبارت را باخرزی بنصر بن حسن مرغینانی نسبت میدهند (دُمَةُ الْقَصْرِ : القسم الخامس)  
(۲) مقصود ابوالفتح علی بن محمد بستی (متوفی بسال ۴۰۰) دبیر و شاعر ذواللسانین معروف است و این بیت او را که باییت ماقبل آن دبیر مزبور در مدح سلطان محمود غزنوی گفته ثعالی در یقینة الذهر (ج ۴ ص ۲۱۶) و غنّی در تاریخ یمنی ص ۸۲ آورده اند و بیت اول آن این است :

سَيِّفُ الدَّوْلَةِ اسْتَقَامُوا      رَأَيْنَاهَا مُبْدَدَةَ النِّظَامِ



و یکی فتح و ناقص ازین جهت خوانند و اگر بحرکت متفق بوزندی جنانک  
بحروف اند خود تجنیس نام بوزی و در سخن نبوی است : اللَّهُمَّ حَسَّنْتَ خَلْقِي  
فَحَسِّنْ خُلُقِي وَمَعَازِجِلْ كَوِيدَ : الدِّينُ يَهْدُمُ الدِّينَ ، و یکی از فصحا کویذ : الْجَوَادُ  
مُحْتَكِرُ بَرٍّ لَا مُحْتَكِرُ بَرٍّ ، و ثعالی (۱) کویذ : الصَّدِيقُ الصَّدُوقُ أَوَّلُ الْعَقْدِ  
وَوَاسِطَةُ الْعَقْدِ و در عربیت بسیارست .

پارسی : ای بلا گزیده و بشت دست گزیده ، دیگر : راه گشونده و کرماء گشونده ،  
شعر تازی من گویم :

|                                      |                                   |
|--------------------------------------|-----------------------------------|
| لِمَوْلَانَا كَمَالِ الدِّينِ مَجْدٌ | أَشْمُ وَمَنْصَبُ عَالٍ وَعِزُّهُ |
| يُحِبُّ جَوَارَهُ زَهْرُ الْمَعَالِي | كُحِبُّ كَثِيرٍ أَطْلَالُ عَزَّةٍ |

قطران کویذ :

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| بیاده شود دشمن ازاسب دولت | جوباشی براسب سعادت سوار [۱] |
| براسب سعادت سواری و داری  | بساعت درون ازسعادت سوار [۱] |

### تجنیس زاید

و مذیل نیز خوانند و آن جنان باشد کی هر دو کلمه متجانس بحروف و حرکات  
متفق باشند اما در آخر يك کلمه حرفی زیادت بود مثال : هُوَ حَامٍ حَامِلٌ لِأَعْبَاءِ  
الْأُورِ وَكَأَفٍ كَأَفِلٌ لِمَصَالِحِ الْجُمْهُورِ ، دیگر : أَنَا مِنْ زَمَانِي فِي زَمَانَةٍ

(۱) مقصود امام ابومنصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل نیشابوری است که از بزرگان  
علمای ادب و از کُتّاب و لغوین معروفست و تألیفات مهمّ در لغت و ادب و تاریخ دارد از  
آن جمله کتاب ( یثیمة الدّهر ) در شرح حال شعرا و کُتّاب در چهار جلد و ذیل آن یعنی ( تنمّة  
الیتیمة ) و ( فقه اللّغه ) و ( غرر أخبار ملوک الفرس و سیرهم ) و ( نمار القلوب ) و غیر از اینها  
وفاتش بسال ۴۳۰ هـ .

(f. 41 a) وَ مِنْ اِخْوَانِي فِي خِيَانَةٍ ، پارسی : موسیاء تر از شب و شبه ، نَصْر  
بن الحسن المرغینانی گوید :

قَدِيمُهُ مِنْ خَلِّ مُوَافٍ مُوَافِيٍّ وَمِنْ صَاحِبٍ وَافٍ مُصَافٍ مُصَافِيٍّ  
من گویم :

در حسرت و خسار تو ای زیبا روی از ناله جوانال کشتم از مویه جو موی .

### تجنیس مرکب

جنان بود کی دو لفظ متجانس یکی یا هر دو مرکب بود و این دو نوع است  
یکی آنکه در لفظ و خط متشابه باشند و دیگر آنکه در لفظ متشابه و در خط  
مختلف این باز بسین را علی الخصوص تجنیس مفروق خوانند مثال هر دو نوع از  
نثر نازی : اِنْ عَلَتْ دَوْلَةُ اَوْغَادٍ فَصُنْعُ اللَّهِ رَایحِ اَوْغَادٍ ، دیگر : كُنْتُ اطْمَعُ  
فِي تَجْرِ يَسْكُ وَمَطَايَا الْجَهْلِ تَجْرِي بِكَ ، مثال دیگر از نثر پارسی : تازنده ام  
در راه مهر تو تا زنده ام من مرده نیم و لکن مردنیم ، مثال هر دو گونه از  
شعر نازی :

جَعَلْتُ هَدِيَّتِي لَكُمْ سِوَاكَا وَلَمْ اَقْصِدْ بِهِ اَحَدًا سِوَاكَا  
بَعَثْتُ اِلَيْكَ عُودًا مِنْ اَرَاكِ رَجَاءً اَنْ اَعُوذَ وَاَنْ اَرَاكَ (۱)

دیگر مفروق :

كُلُّكُمْ قَدْ اَخَذَ الْجَامَ وَلَا جَامَ لَنَا مَا الَّذِي ضَرَّمُدِيرَ الْجَامِ لَوْ جَا مَلْنَا

قطران گوید در دو نوع :

(۱) این دو بیت از ابوسعید عبدالرحمن بن محمد بن دوست از اعیان فضلا و ادبای نیشابور  
است که تعالی ذکر او را در یقینة الدهر (ج ۴ ص ۳۰۴ - ۳۰۵) آورده و این دو بیت را نیز  
از او نقل کرده است .

من اندر غم وعده دیدن تو کم با دل خویش دایم شما را  
[f.41b] تواز مهر من یک زمان یاد ناری مگر مهر بانی نباشد شما را (۱)

دیگر مفروق :

سرو بالائی که دارد بر سر سرو آفتاب آفت دلهاست و اندر دیدن کان زان آفت آب

### تجنیس مکرر

و این تجنیس را مُرَدَّد و مُزْدَوِج نیز خوانند و این صنعت جنان [باشد]  
کی دبیر یا شاعر در آخر اسجاع یا در آخر ابیات دو لفظ متجانس بهلوی یکدیگر  
بیارد اگر در صدر لفظ اول زیادتى باشد روا بود منالشی : الْنَّیْدُ بَغْیْرِ النَّمِّ  
نَمٍّ وَ بَغْیْرِ الدَّسَمِ سَمٍّ ، دیگر : مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَ وَجَدَ ؛ دیگر : مَنْ قَرَعَ  
بَابًا وَلَجَ وَلَجَ ؛ پارسی : فلان با سرود و روذست یا فلان زار و ترارست منالشی  
بوالفتح بُسْتی گوید شعر :

|                                         |                                         |
|-----------------------------------------|-----------------------------------------|
| إِسْیَ عَنْ حُلَى الْأَشْعَارِ عَارِ    | أَبَا الْعَبَّاسِ لَا تَحْسِبْ بَائِي   |
| زُلَالٍ مِنْ دُرَى الْأَحْجَارِ جَارِ   | قَلْبِي طَبَعَ كَسَلَسَالٍ مَعِينِ      |
| قَلْبِي زُنْدٌ عَلَي الْأَدْوَارِ وَارِ | إِذَا مَا أَكْبَتِ الْأَدْوَارُ زُنْدًا |

شعر باری :

افتاد مرا با دل مگار تو کار  
و افکند درین دلم دو کلنار تونار  
من مانده خجل بیش کلزار توزار  
با اینهمه درد و چشم خونخوار توخوار

و قطران را قصیده است ترجیع تا آخر قصیده این صنعت بکار داشته است و  
مطلع آن قصیده اینست :

(۱) این دو بیت بادویت مذکور در ذیل عنوان تجنیس ناقص از یک قصیده است بمطلع :  
مرادی رسول آمد از نزد یارا که نزد یار یاد آوری نزد یارا

[f.43a] یافت زی دریا دگر بار ابر کوهر بار بار (۱)

[باغ وستان یافت کوئی زابر کوهر بار بار]

منوچهری کویذ:

با رخت ای دلبر عیار یار      نیست مرا نیز بکل کار کار  
تارخ کلنار تو رخشنده کشت      بردل من ریخته کلنار نار (۲)

### تجنیس مطرف

جنان بود کی دولفظ متجانس را همه حروف متفق بود مکر حرف آخر مثال  
از سخن نبوی: الْخَيْلُ مَعْقُودٌ بِأَوْصِيهَا الْخَيْرُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ؛ دیگر: لَفْظُهُ دُرٌّ  
لَفْظُهُ وَخَطُّهُ رَوْضٌ لَفْظُهُ؛ دیگر: كَمَا يَجِيءُ لَا كَمَا يَجِبُ؛ دیگر: الْأَعْيُنُ  
خَائِفٌ؛ دیگر: دل کریم از آزار آزاد باشد، ابوبکر قهستانی کویذ:  
تَمَتَّعَ بِيَوْمٍ مُسْعِدٍ النُّجُجِ مُسْعِفٍ وَدَعَا قَوْلَ لَاحٍ مُعْنِي النَّصِجِ مُعْنِفٍ  
و این قصیده از اول تا آخر آراسته است بدین صنعت و صنعتها خوب دیگر،  
مُغزّی کویذ:

از شرار تیغ بوزی باذسارانرا شراب      وز طعان رمح بوزی خاکسارانرا طعام

### تجنیس خط

این صنعت را مُضَارَعَه و مُشَاكَلَه نیز خوانند و این جنان باشد کی دولفظ  
آورده باشد که در خط متشابه یکدیگر باشند و در نطق مخالف مثالش از قرآن  
وَهُمْ يَحْسِبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا (f.43b) دیگر: وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَ

(۱) مقداری از ابتدای این قصیده در لباب الالباب (ج ۲ ص ۲۱۴) مندرج است و در آنجا  
مصرع دوم غلط چاپ شده.

(۲) از غزلی است که تمام آن در دیوان منوچهری چاپ پاریس ص ۲۱۳ بطبع رسیده و مصرع  
اول بیت در آنجا چنین مذکور است: (تارخ رخشان تو کلنار کشت).

يَسْقِينُ وَ إِذَا مَرَضْتُ فَهُوَ يَشْفِينُ ؛ ديكر از كلام نبوى : اَيَّاكُمْ وَ الْمَشَارَةَ  
فَانْهَآ تُمِيتُ الْعُرَّةَ وَ تُحْيِي الْعُرَّةَ ؛ و در كتاب شهاب اين خبر جنين است :  
اَيَّاكُمْ وَ مُشَارَةَ النَّاسِ فَاِنَّهَا تَدْفِنُ الْعُرَّةَ وَ تُظْهِرُ الْعُرَّةَ ؛ و ديكر بينغامبر كويد :  
عَلَيْكَ بِالْيَاسِ مِنَ النَّاسِ و از سخن امير المؤمنين علي قال فى الجراد : كُلُّهُ  
كُلُّهُ ؛ و از سخن فصحا و بغايت نيكو است و بعضى با امير المؤمنين نسبت  
ميكنند : غَرَّكَ عِرْكَ فَصَارَ قُصَارُ ذَلِكَ فَخَشَّ فَاحْشَ فَعَلِكَ  
فَعَلِكَ تُهْدَابِهَذَا ؛ و ديكر من كويم : رَبِّ رَبِّ غَنِيَّ غَنِيَّ سِرَّتُهُ سِرَّتُهُ فُجَاءَهُ  
فُجَاءَةً بَعْدَ بَعْدٍ عَشْرَتِهِ عَشْرَتُهُ ؛ ديكر : نِعَمَ النَّسَبِ النَّسَبُ ؛ ديكر : الْمَجَالِسُ  
أَحْلَاهَا أَخْلَاهَا <sup>(۱)</sup> ؛ ديكر : كُلُّ مَلْهُوفٍ إِلَيْهِ فَرَّادُهُ وَلَدَيْهِ قَرَّادُهُ ؛ پارسى :

شب تاريك و راه باريك ؛ شعر تازى نصر بن الحسن كويد :

يَا حَسَنَ دَارٍ لَفَقْتُ وَ طَيْبَ تِلْكَ الْمَعَانِي  
كَأَنَّهَا هُنَّ لَفْظٌ وَ مَا لَهَا مِنْ مَعَانِي

مراست :

بِهِ عَادَ أَعْلَامُ الْعُلُومِ عَوَالِيَا وَ أَصْبَحَ أَمَانُ الثَّنَاءِ غَوَالِيَا

[ديكر :

لِقُطْبِ الْمُلُوكِ تَذُلُ الرِّقَابُ وَ نَحْوُ هَوَاهُ تَمِيلُ النُّفُوسُ  
عَوَاطِفُهُ سَائِغَاتُ الظَّلَالِ وَ أَنْعُمُهُ سَائِغَاتُ الْكُوسِ

مثالش از شعر بارسى من كويم :

در خدمت تو اسب معالى بياختم و ز نعمت تو نرد امانى بياختم

(۱) با خرزى اين عبارت را بنصر بن حسن مرغينانى نسبت ميدهد (دُمِيَّةُ الْقَصْرِ : القسم الخامس)

دیگر:

همان خوشتر که نوشی اندرین مدت می صافی  
همان بهتر که نوشی اندرین موسم خزا دکن (۱)

مثال دیگر:

تو مشکین خال و من جنین مسکین حال.

## الاشتقاق

این را اقتضاب نیز خوانند و این صنعت را بلغاهم از جمله تجنیس شیرند و این جنان بود کی دبیر یا شاعر در نثر یا نظم الفاظی آرد کی حروف ایشان متقارب و متجانس باشد در گفتار و ازین گونه در کلام خدای عزوجل بسیارست و در آثار فراوان مثال از قرآن مجید: فَاقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ الْقَیِّمِ ؛ دیگر: يَا اَسْفٰی عَلٰی یُوسُفَ ؛ دیگر: وَ اَسْلَمْتُ مَعَ سُلَیْمَانَ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ ؛ دیگر: وَ جَنَّا الْجَنَّتَیْنِ دَانَ ؛ دیگر: لِئَلَّیْهِ کَیْفَ یُوَارِی سُوَاةَ اَخِیْهِ ؛ دیگر: قَالَ اِنِّیْ لِعَمَلِکُمْ مِّنَ الْقَالِیْنَ ؛ دیگر: فَرُوْحَ وَ رِیْحَانُ وَ جَنَّةُ نَعِیْمٍ ؛ دیگر: وَ اِنْ یُؤَدَّکَ بِخَیْرِ فَلَا رَاَدَ لِفَضْلِهِ ؛ دیگر: اَوْ اَوٰی اِلٰی رُکْنٍ شَدِیْدٍ ؛ دیگر: اِنَّا قَلَّمْکُمْ اِلٰی الْاَرْضِ اَرْضَیْتُمْ بِالْحَیَوةِ الدُّنْیَا مِنَ الْاٰخِرَةِ ؛ مثال از خبر پیغمبر: عَصِیَّةَ عَصَتِ اللّٰهَ وَ رَسُوْلَهُ ؛ دیگر: وَ مُضْرُ مُضَرَّهَا اللّٰهُ فِی النَّارِ وَ غَفَّارُ غَفَّرَهَا اللّٰهُ ؛ دیگر: اَظْلَمُ ظُلُمَاتُ یَوْمِ الْقِیَمَةِ ؛ از کلام علی رضی الله عنه: یَا حَمْرَاءَ یَا بَیضَاءَ اِحْمَرِّیْ وَ اَبْیَضِّیْ وَ غَرِّیْ غَیْرِیْ ؛ مثال از سخن بلغساء: اَللّٰهُمَّ سَلِّطْ عَلَیْهِمُ الطَّعْنَ وَ الطَّاعُوْنَ ؛ دیگر: لَهُ خُلُقٌ خَلِیْقٌ وَ شَأْنٌ شَائِنٌ

(۱) از قصیده ایست که مطلعش این است: هوا تیره است آن بهتر که گیری باده روشن زدست  
لعبت مه روی مشکین موی سیمین تن و قسمتی از آن در مجمع الفصاحا ج ۱ ص ۲۳۰ مندرج است

وَشَيْمَةٌ مَشُومَةٌ وَخَيْمٌ وَخَيْمٌ؛ مثال از نظم تازی:

وَقَائِلَةٌ لِمَ عَرَّتَكَ الْهُمُومُ      وَ أَمْرُكَ مُمَثِّلٌ فِي الْأُمَمِ  
فَقُلْتُ دَعِينِي عَلَي غُصَّتِي      فَإِنَّ الْهُمُومَ بِقَدْرِ الْهِمَمِ<sup>(۱)</sup>

نوقاتی کویذ:

هَذِيئًا لِسَادَاتِنَا فِي الْعِرَاقِ      لِقَاءَ الْكِرَامِ وَمَاءَ الْكُرُومِ  
فَقِي مُقَلَّتِي مُنْذُ فَارَقْتُهُمْ      غَمَامٌ يَجُودُ بِمَاءِ الْغُمُومِ

نصر بن حسن مرغینانی کویذ:

إِنْ تَرَى الدُّنْيَا آغَارَتْ وَالنُّجُومَ السَّعْدِ غَارَتْ  
فَصُرُوفُ الدَّهْرِ شَتَّى كُلَّمَا جَارَتْ آجَارَتْ<sup>(۲)</sup>

و بزیدی<sup>(۳)</sup> کویذ در اصمعی:

وَمَا أَنْتَ هَلْ أَنْتَ إِلَّا أَمْرٌ      إِذَا صَحَّ أَصْلُكَ مِنْ بَاهِلَةٍ  
وَلِلْبَاهِلِيِّ عَلَي خُبْرِهِ      كِتَابٌ: لَا كِلِهِ آكِلُهُ

از شعر پارسی:

نوای تو ای خوب ترك نو آئین      در آورد در صبر من بی نوایی  
رہی کوی خوش ورنه بس راهوی زن      که هرگز مبادم ز عشقت رهایی<sup>(۴)</sup>  
(f.49a) زوصفت رسیدست شاعر بشعری      ز نعتت گرفتست راوی روایی

(۱) این دو بیت از صاحب اسماعیل بن عبّاد است (یتیمۃ الدّهر ج ۳ ص ۱۰۸)

(۲) این بیت را باخرزی در دُمۃ القصر در ضمن ترجمه حال مرغینانی آورده است.

(۳) در نسخه خطی غیر نسخه اصل ترمذی دارد و چون این نسخه مغلوط و نسخه اصل هم این قسمت را افتاده دارد آنرا از روی کتاب الصناعین ص ۲۵۷ تألیف ابی هلال العسکری تصحیح کردیم.

(۴) قسمت بین دو قلاب از نسخه اصل افتاده است و ازینجایی بعد دیگر نسخه اصل افتادگی ندارد.

روذکي کويډ:

اَکَرْت بډره رساند هې بېدر منير مبادرت کن و خامش مېاش چندينا

## الاسجاع

اسجاع سه است: مُتَوَازِي، مُطَرَّف<sup>(۱)</sup>، مُتَوَازِن.

متوازی این جنان بود کی در آخر دو قرینه یا بیشتر کلماتی آورده شود کی بوزن و عدد حروف و روی متفق باشند: مثالش از قول نبوی:

اَللّٰهُمَّ اَعْطِ مُنْفِقًا خَلْفًا وَاَعْطِ مُمْسِكًا تَلَفًا، غرض دولفظ خلف و تلف است کی بوزن حروف و روی برابرند، از نثر فصحا: اَبْرُدُ مِنَ الْبَرْدِ فِي زَمَنِ الْوَرْدِ؛ پارسی: کوی باخته واسب تاخته.

سجع مطرّف<sup>(۱)</sup> این جنان بود کی در آخر دو قرینه یا بیشتر کلماتی آورده شود کی بروی متفق باشند اما بوزن و عدد حروف مختلف مثالش از فواصل قرآن عظیم: مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلّٰهِ وَقَارًا وَقَدْ خَلَقَكُمْ اَطْوَارًا، و آخر آیات قرآن را اسجاع نشاید گفت فواصل باید گفت چنانک می فرماید عَزَّ مِنْ قَائِل: كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ؛ از نثر فصحا: جَنَابُهُ مَحَطُّ الرَّحَالِ (f.29b) وَمَخِيْمُ الْاَمَالِ غرض رحال و آمال است که هر دو کلمه بحروف روی یکی است و آن لام است بعد از الف متفق آید و بوزن مختلف جه وزن رحال فعالست و وزن آمال افعال، پارسی: فلانرا کرم بسیارست و هنر بی شمار.

سجع متوازن این بنثر مخصوص نیست بل کی در شعر همین کلمات توان آورد و آنرا [در] شعر موازنه خوانند و این جنان بود کی از اول دو قرینه یا آخر یا از اول دو مصراع یا آخر کلماتی آورده شود کی هریک نظیر خویش را بوزن



موافق باشند اما بحروف روی مخالف مثلاًش از کلام حق: وَ آتَيْنَا هُمَا الْكِتَابَ  
 الْمُسْتَقِيمَ وَ هَدَيْنَا هُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ و در برابر آئینا همدینا و در برابر  
 کتاب صراط و در برابر مستقیم مستقیم و هر يك زین کلمات نظیر خویش را  
 بوزن موافقت الا ماشاء الله مثال از نثر بلغا: قَدْ اتَّسَعَ الْمَجَالُ بَعْدَ التَّضَايُقِ  
 وَ اتَّجَهَ الْمُرَادُ بَعْدَ التَّمَانُعِ؛ بو بکر قهستانی:  
 فَمَا ذُقْتُ إِلَّا مَاءَ جَفْنِي<sup>(۱)</sup> مَشْرَبًا وَمَا نِلْتُ إِلَّا لَحْمَ كَفِّي مَطْعَمًا  
 من گویم:

(f.30a) هُوَ الشَّمْسُ قَدَرًا وَالْمُلُوكُ كَوَاكِبُ  
 هُوَ الْبَحْرُ جُودًا وَالْكَرَامُ مَذَانِبُ  
 پارسی (۲):

شاهی کی رخس اورا دولت بوذ دلیل شاهی کی تیغ اورا نصرت بوذ فسان  
 اندر پی کانش زه بکسلد یقین وندر دم یقینش بر بفکند کمان (۳)  
 و باشد کی این موازنه در دو بیت افتد مثلاًش<sup>۱</sup> مراست:  
 آنک مال خزاین کیتی نیست باجود دست او بسیار  
 وانک کشف سرایر کردون نیست دریش طبع او دشوار  
 و ازین معنی در شعر خواجه مسعود سعد و شعر من بسیار یافته شود.

## المقلوبات

و از جمله صنعت‌هایی کی در نظم و نثر بدیع و غریب دارند و بر قوت طبع و خاطر

- (۱) در دُمِیةُ القصر: عینی ویت قبل از آن این است:  
 فَرَدَّتْ وَمَا رَدَّتْ جَوَابَ تَحِيَّتِي وَمَا ضَرَّ سَلَمِي لَوَاجِبَتِ مُسَلِّمًا  
 (۲) این دو بیت از مسعود سعد سلمان است ضبط المعجم (ص ۳۰۹)  
 (۳) در المعجم: و ندر بی یقینش ره کم کند کمان.

شاعر و دبیر دلالت کند مقلوبست و مقلوب باشکونه باشد و انواع او بسی است  
اما چهار نوع معروف تر را اینجا یاد کنیم: مقلوب بعض، مقلوب کُلّ،  
مقلوب مُجَنَّح، مقلوب مستوی.

اما مقابوب بعض: این صنعت جنان بود کی در نشر یا نظم دو کلمه یا بیشتر  
آورده شود کی میانش تأخیر و تقدیم در بعضی حروف باشد نه در همه مثال از  
الفاظ مفرد تازی: رقیب، قریب؛ شاعر، شارع؛ مفرد پارسی: سگره، سرکه؛  
رشک، شکر؛ از کلام نبوی: اللَّهُمَّ اسْتُرْ عَوْرَاتِنَا وَ آمِنْ (f. 30 b) رَوَاعَاتِنَا  
از سخن بُلَغَا: مَنْ يَحْرَمُ يُرْحَمَ وَمَنْ يَجْرِمُ يُجْرَمَ؛ ابوفراس:  
فَعِنْدِي خِصْمٌ رُوَادٍ وَعِنْدِي رِيٌّ وَرَادٍ

پارسی مر است:

از آن جاذوانه دو چشم سیاه دلم جاودانه عدیل عناست

مقلوب کُلّ: این صنعت جنان بود کی تقدیم و تأخیر در همه حروف کلمه  
آید از اوّل تا آخر مثالش از الفاظ مفرد تازی: سیل، لیس؛ تاریخ، خیرات؛  
پارسی: کس، سک؛ ریش، شیر؛ تازی: كَفَّهُ بَحْرٌ وَ جَنَابُهُ رَحْبٌ؛ پارسی: یارب  
مارا آرام ده؛ تازی من گویم:  
حِسَامُكَ مِنْهُ لِلْأَحْبَابِ فَتَحَّ وَرَمُحُكَ مِنْهُ لِلْأَعْدَاءِ حَتَفَ

عنصری گوید:

بکنج اندرش ساخته خواسته بجنک اندرش لشکر آراسته

امیر علی یوزی تکین گوید:

میرک سیناست نیک جابک و برنا هرج بگوید ظریف گوید و زیبا

هست انیس کریم ور نشناسی      زود بخوان با شکونه میرک سینا

مقاوب مجنح: همین مقلوب کَل است [الا آنک] آن دو کلمه کی درونشان

این دو صنعت بود نگاه داشته اند تا یکی باوّل بیت بود و یکی بآخر مثالش :

سَاقَ هَذَا الشَّاعِرُ الْجَبْنَ إِلَى مَنْ قَلْبُهُ قَاسٍ

سَارَحِي الْقَوْمَ فَالَهُمْ عَلَيْنَا جَبَلٌ رَاسِي

پارسی :

ابتدا بنده مطواعم آنرا که بطبع بنمایند ز بدیهت بتمامی آدبا (f.31a)

و باشد کی در اوّل و آخر هر مصراعی این نگاه داشته آید مثلش شعر پارسی:  
 زان دو جاندو نرکس مخمور با کشی و ناز زارو کریان و غریوانم همه روز دراز  
 و این صنعت مجنّح را معطف نیز خوانند.

• **مقلوب مستوی:** این جنان بود که در نشر الفاظی مرگب یاد در شعر یک مصراع

يايك بيت تمام جنان افتد كي راست بتوان خواند وهم باشکونه مثلش از قرآن:

کُلُّ فِي فَلَكٍ؛ دیکر: رَبَّكَ فَكَبِّرْ، نذر تازی: سَآكِبُ کَاسِ، پارسی:

دارم همه مراد، شعر تازی :

أَرَاهُنَّ نَادِمَتُهُ لَيْلَ لَهْوٍ      وَهَلْ لَيْلُهُنَّ مُدَانٍ نَهَاراً

دیکر :

عَجَّ تَمَّ قُرْبُكَ دَعْدُ آمِنًا      إِنَّمَا دَعْدُ كَبْرُكَ مُنْتَجِعٌ

دیکر :

زیت را نان آر تیز

زیر کا کبکا کریز

نطنزی کوید:

ز نطنزم ز نطنزم ز نطنزم ز نطنزم

زلفطنز آمد رخت خرد ما زلفطنز

## بیان انواع ردّ العجز علی الصدر

از علمهائ کزیده و صنعتهائ بسندیده در باب بلاغت ردّ العجز علی الصدر است و عجز آخر بیت را کویند و صدر اول بیت را و این را شعرای پارسی مطابق خوانند و مصدر نیز خوانند (J.31b) و این صنعت جنان بود کی دبیر یاشاعر باول سخن منشور یا باول بیت لفظی کوید و باخر همان لفظ بازآرد و این صنعت برشش نوع است.

### نوع اول از ردّ العجز علی الصدر

این نوع جنان بود کی آن لفظ کی در اول آورده بود در آخر همان لفظ بعینه باز آرد صورت و معنی بی هیچ تغیر و تفاوت مثل: طَلَبَ مُلْكُهُمْ فَسَلَبَ مَا طَلَبَ وَ نَهَبَ مَا لَهُمْ فَوَهَبَ مَا نَهَبَ؛ دیگر: الْحِيلَةُ تَرْكُ الْحِيلَةِ؛ دیگر: الْقَتْلُ أَنْفَى لِلْقَتْلِ؛ پارسی: کوهر شناس داند قدر کوهر (۱).

شعر تازی:

سُكْرَانِ سُكْرُ هَوًیِّ وَ سُكْرُ مُدَامَةٍ      أَنِّیْ یُفِیْقُ فَتًیْ بِهِ سُكْرَانِ

ادیب ترك:

تَمَنَّتْ سُلَيْمَى أَنْ أَمُوتَ صَبَابَةً      وَ أَهْوُنُ شَيْءٍ عِنْدَنَا مَا تَمَنَّتْ

شاعر کوید:

سَرِيعٌ إِلَى ابْنِ الْعَمِّ يَشْتِمُ عَرَضَهُ      وَلَيْسَ إِلَيَّ دَاعِي النَّدَى بِسَرِيعِ

(۱) فرخی کوید در مدح سلطان محمود غزنوی:

این ز بزرگیش بس بزرگ مپندار

اهل ادب را بزرگ داند و نشکفت

اهل ادب را ادیب داند مقدار

قدر کهر جز کهر شناس نداند

## غضایری:

عصا بر گرفتن نه معجز بود  
همی ازدها کرد باید عصا (۱)  
و مرا قصیده‌ی است از اول تا آخر این صنعت نگاه داشته ام و اینجا بیتی چند آوردم:  
قرار از دل من ربود آن نکار  
بدان عنبرین طره بی قرار  
نکارست رخساره من زخون (۲)  
نکارست رخساره آن نکار  
در اندوه آن ترکس بر خمار  
(f.32a) خمار است (۳) در سر مرابی شراب  
کنار من از دوست باشد تهی  
شمار غم او ندانم از آنک  
مرا بُر شد از خون دیده کنار  
بروت شد غم او زحد شمار

## نوع دوم از رد العجز علی الصدر

این صنعت چون پیشین است الا کی آن لفظ را کی با اول گفته شده باشد  
باخرباز آورده شود همان بصورت اما بمعنی مختلف و این صنعت بحقیقت تجنیس  
نام است اما چون از آن دو لفظ متجانس یکی بصدر افتد و یکی بمعجز از حساب  
رد العجز علی الصدر شمرند و بدین نامش خوانند و این نوع از نوع اول شریفترست  
و بکفتن مشکلتر مثالش:

كَافِرُ النِّعْمَةِ كَالْكَافِرِ: (۱) دیکر: سَائِلُ اللِّثِمِ يَرْجِعُ وَدَمْعُهُ سَائِلٌ؛

سَرِّی مُوَصِّلِی:

يَسَارٌ مِنْ سَجِيَّتِهَا الْمَنَايَا وَيُمْنَى مِنْ عَطِيَّتِهَا الْيَسَارُ

(۱) محتمل است که این بیت با دو بیت ذیل مندرج در لباب الالباب ج ۲ ص ۵۹ یعنی:

نسیم دو زلفین او بگذرد  
بیا میخته با نسیم صبا

چه گویم چو بگذشت او گویمش  
آلایا نسیم الصبا مرحبا

و بیت ذیل مندرج در المعجم ص ۲۹۵ یعنی: کنم خدمت با دشا تا کند مرا بر تو بر پادشا  
که همه از غضایری است از یک قصیده یا تغزل باشد.

(۲) المعجم: بخون. (۳) المعجم: خمارست.

(۱) بشهادت یک نسخه خطی از تاریخ ابوالفضل بیهقی که نگارنده دارد این عبارت را

معروف بلخی فارسی نظماً ترجمه کرده و گفته:

کافر نعمت بسان کافر دین است  
سعی کن و جهد کن بکشتن کافر

و در نسخه چاپ طهران ص ۲۷۵ قائل این بیت را ندارد.

نصربن الحسن [المرغینانی]

ذَوَائِبُ سُودٌ كَالْعَنَاقِيدِ أُرْسِلَتْ<sup>(۱)</sup> فَمِنْ أَجْلِهَا مِثْلُ النُّفُوسِ ذَوَائِبُ  
ایضاً :

وَتَشْرِي بِجَمِيلِ الصَّنْعِ ذِكْرًا طَيِّبَ النَّشْرِ  
وَتَقْرِي بِسُيُوفِ الْهِنْدِ مَنْ أَسْرَفَ فِي النَّقْرِ  
وَتَجْرِي فِي شَرَى الْحَمْدِ عَلَى شَاكِلَةِ النَّجْرِ<sup>(۲)</sup>

علوی زینبی کوید :

(J.32b) هوای ترا زان کزینم بعالم کی باکیزه تر از سرشک هوایی  
کر آئی و این حال جا کر بینی کنی رحم و در وقت زی من کرائی  
جرا کاه من بود شیرین لبانت جرائی تو از من رمیذه جرائی

بوالفرج رونی :

بیمین تو ملک داده یسار بیسار تو عدل خورده یمین<sup>(۲)</sup>

نوع سیوم از ردُّ العجز علی الصدر

این صنعت جنان بود کی همان لفظ بعینه صورة و معنی کی در عجز بیت  
خواهد آمد در حشو مصراع اوّل بیارذ نه در صدر مثالش :

أَمَّا الْقُبُورُ فَأَنَّهَا مَأْنُوسَةٌ بِجَوَارِ قَبْرِكَ وَالْدِّيَارُ قُبُورُ

مراست :

لَتَرَدَّ حَازَ أَقْسَامِ الْفَضَائِلِ كُلِّهَا ذَامَسَى وَحِيداً فِي فُنُونِ الْفَضَائِلِ

(۱) دُمِة الْقَصْرِ : اسبِت

(۲) در نسخه اصل کوبنده این اشعار را ندارد ولی در جمیع نسخ خطی دیگر (هوگوید) دارد.

(۳) مطلع قصیده این است : ای جمال ترا کمال قرین طوق طوع تو برشهور و سنین  
و بیت مندرج بعد از این مطلع باشد و قصیده شامل قطعه ایست در مدح سیف الدوله محمود  
ثانی پسر سلطان ابراهیم غزنوی .

پارسی :

همه عشق او انجمن کرد من      همه نیکوی کرد او انجمن  
[و] :

اگر بتکر جنان بیگر نکارد      مریزاد آن خجسته دست بتکر  
و کر آزر جنودانست کردن      درود از جان من بر جان آزر

### نوع چهارم از ردّ العجز علی الصدر

این نوع همچون نوع سیّوم است [بس اول مصراع اول را صدر خوانند و آخرش را عروض و اول مصراع دوم را ابتدا خوانند و آخرش را ضرب، عروضیان و اصحاب صنعت شعر درین مقام عجز خوانند و هرج در میان مصراعها (f.33a) اقتدا آنرا حشو خوانند] <sup>(۱)</sup> مکر کی معنی آن لفظ در آخر غیر آن باشد کی در حشو

تعالی :

وَإِذَا الْبَلَابِلُ أَفْصَحَتْ بِلُغَاتِهَا      فَأَنْفِ الْبَلَابِلِ بِاحْتِسَاءِ بَلَابِلِ  
بلابل مصراع اول جمع بلبل است و بلابل عجز جمع بلبله است، پارسی مراست :  
کریمای بده داد من از فلک      جو ایزد ترا هرج بایست داد.

### نوع پنجم از ردّ العجز علی الصدر

این جناس است کی در اوّل و آخر دو لفظ آورده شود کی هر دو از یک کلمه مشتق باشند و در اصل معنی متفق اما در صیغت ایشان اندک مایه تفاوت و آن نوع دو قسم است : یکی آنک یکنافذ در صدر باشد و یکی در عجز و دیگر آنک یک لفظ در حشو مصراع اول باشد و یک لفظ در عجز قسم اول در قرآن :

اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّاراً ؛ شعر تازی :

(۱) قست بین دو قلاب را سایر نسخ ندارد و در نسخه اصل هم که موجود است چنانکه مخفی نیست در غیر مقام خود آورده شده و چون درست معلوم نشد که آنرا کجا باید قرارداد در همان جا بین دو قلاب باقیش گذاشتیم .

وَهْتَ غَرَمَاتُكَ لَمَّا كَبُرَتْ

وَمَا كَانَ مِنْ شَأْنِهَا أَنْ تَهِيَ

من گویم :

بیازردی مرا بی هیچ حجت ز من هرگز ترا نابوده آزار

مثال قسم دوم از قرآن مجید : وَلَقَدْ اسْتَهْزَيْتُ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ فَحَاقَّ بِالَّذِينَ سَخِرُوا مِنْهُمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ؛ دیگر : (f.33b) وَيَلْكُمْ لَا تَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ كَذِبًا فَيَسْحَاحُكُمْ بِعَذَابٍ وَقَدْ خَابَ مَنْ افْتَرَى؛ دیگر : اُنْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَلِلْآخِرَةِ اكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَاكْبَرُ تَفْضِيلًا؛ از قول نبوی : مَنْ مَقَتَ نَفْسَهُ آمَنَهُ اللَّهُ مِنْ مَقَتِهِ ؛ بو تمام کوید :

كَمْ حَلَّ عُقْدَةَ صَبْرِهِ الْإِمَامُ

دِمْنِ آلمٍ بِهِ فَقَالَ سَلَامٌ

بوفراسر، کوید :

لَقَيْتُ مِنَ الْأَحِبَّةِ مَا أَشَابَا

وَمَا إِنْ شَبْتُ مِنْ كِبَرٍ وَلَكِنْ

بوالفتح بُسْتی کوید و درین قطعه هر دو قسم آن نوع جمعست :

أَنْتَ عَلَى التَّحْقِيقِ مَغْلُوبٌ

يَا غَالِبَ النَّاسِ بَعْدَ وَانِهِ

أَنْتَ مَنقُوصٌ وَمَثْلُوبٌ

يَلْبُوكُ أَهْلَ الْفَضْلِ قَدْ دَلَّنِي

دیگر :

سرنجام همه عمال عزلست

امیرا کر مرا معزول کردی

ندانستم که توقع تو عزلست

بتوقع تو ایمن بودم از عزل

غرض ازین بیت اول است .



دیگر عنصری گوید:

تاجهان بودند کس بر باد نشانده است مشک زلف یارم هر شبی بر باد مشک افشان بود (۱)

## نوع ششم از رد العجز علی الصدر

نوع ششم همچنانست کی نوع بنجم الا آنک آن دو لفظ کی در اول و آخر آورده شود از یک کلمه بعینها مشتق نباشند و در اصل معنی مختلف باشند و این نیز همچنان دو قسم است؛ مثال قسم اول از قرآن مجید: قَالَ إِنِّي لِعَمَلِكُمْ (f.34a) مِنَ الْقَالِينَ، لفظ قال اول از قول مشتق است و قال آخر از قلا و معنی او دشمن داشتن بود، مثال او سرّی راست:

ضرایب ابدعتها فی السّماح  
فلسنا نری لک فیها ضریباً (۲)

پارسی: (۳)

نالَم از عشق آن صنم شب و روز  
وینک از ناله کشته ام چون نال

مثال قسم دوم از قرآن مجید: وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَيَّ الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَىٰ بِجَانِبِهِ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعَاءٍ عَرِيضٍ؛ و دیگر: فَذَادِي فِي الظُّلُمَاتِ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ.

تازی بوفراس گوید:

مَمَحْنَاهَا الْحَرَايِبَ غَيْرَ أَنَا  
إِذَا جَارَتْ مَمَحْنَاهَا الْحَرَابَا

(۱) از قصیده ای در مدح سلطان بین الدوله محمود غزنوی ب مطلع:  
تا همی جولان زلفش کرد لالستان بود عشق زلفش را بگرد هر دل جولان بود  
و از همین قصیده است این مصرع: « چون معانی جمع گردد شاعری آسان بود » که معروف و از امثال سائره شده است.

(۲) و بیت قبل از آن این است: بُعِدَ إِذَا رُمَتْ إِدْرَاكُهُ وَإِنْ كَانَ فِي الْجُودِ سَهْلًا قُرْبًا  
و تعالّی گوید سري مضمون بیت مندرج در متن را از بیت ذیل البُحْرَى دزدیده است:  
بلونا ضرائب من قد نرى فما إن رأينا لفتح ضريباً (بقية الدهر ج ۱ ص ۶۶)  
(۳) در نسخ دیگر: من کوم

پارسی :

کرت زمانه نداند نظیر شاید از آنک  
تو از خدای برحمت زمانه را نظری

## الْمُتَضَادُّ

پارسی ضدّ آخشیج باشد و این صنعت. چنان باشد کی دیر یا شاعر درنثر و نظم  
الفاظی آرد کی ضدّ یکدیگر باشد چون حارّ و بارد، نور و ظلمت، درشت و نرم، سیاه  
و سبید و این را خلیل احمد مطابقه خوانده است مثالش (f. 34b) فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى  
وَأَتَّقَى وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَى وَكَذَّبَ  
بِالْحُسْنَى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَى، در اینجا اعطا و بخل و تصدیق و تکذیب و یسر  
و عسر جمع است و هریک از این الفاظ (۱) ضد قرین خویش است؛ دیگر:

قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتُنَزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ  
تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ  
إِلَى آخِرِ؛ وَتَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ؛ دیگر: وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ  
يَا أُولِي الْأَلْبَابِ، دیگر: مَنْ يَهْدِي اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ  
لَهُ، و ازین نوع در قرآن مجید بسیارست و این مختصر آوردن جمله را احتمال  
نکند، مثال از قول نبوی صلوات الله علیه: إِنَّكُمْ لَتَقْلُونَ عِنْدَ الْفَرَعِ وَتَكْثُرُونَ  
عِنْدَ الطَّمْعِ؛ دیگر روی عن النبي: [اورا گفتند فلان علم انساب نیکو داند.  
گفت]: عِلْمٌ لَا يَنْفَعُ وَجَهْلٌ لَا يَضُرُّ، از سخن مرتضوی: إِنَّ أَعْظَمَ الذُّنُوبِ  
مَا صَفَّرَ عِنْدَ صَاحِبِهِ، از سخن حسن بصری: کی اورا گفتند افراط میکنی در  
ترسانیدن خلق گفت: إِنَّ مِنْ خَوْفِكَ حَتَّى تَبْلُغَ الْأَمْنَ (f. 35a) خَيْرٌ مِمَّنْ

(۱) در نسخه اصل: لفظ و در جمیع نسخ دیگر: الفاظ

أَمِنَكَ حَتَّى تَبْلُغَ الْخَوْفَ؛ از شعر:

رَمَى الْحَدَّثَانِ نِسْوَةَ آلِ حَرْبٍ  
فَرَدَّ شُعُورَهُنَّ السُّودَ بَيْضًا

مُتَنَبِّ كَوَيْدَ:

أَزُورُهُمْ وَسَوَادُ اللَّيْلِ يَشْفَعُ لِي

أَبْنُ الْمُعْتَرِّ:

يَارُبُّ مُبَكِّةٍ فِي طَيِّ مَضْحَكَةٍ

بِمَقْدَارٍ سَمَدَنَ لَهُ سُودًا  
وَرَدَّ وُجُوهَهُنَّ الْبَيْضَ سُودًا (۱)

وَأَنْشَى وَبَيَاضُ الصُّبْحِ يُغَرِّي بِي

وَرُبُّ مُوَلِمَةٍ فِي ثَنِي لَذَاتِ

و آوردن چهار طبع در يك بيت ازین نوع مراسم در آخر قطعه‌ای شعر:

سَقَى بَلْعًا سَقِيًّا نَافِعًا كُلُّ بُكْرَةٍ

دِيَارُ إِذَا مَا حَلَّهَا الْحُرُّ سَاعَةً

أَلَمْتُ بِنَفْسِي مُنْذُ قَارَقَتْ أَرْضُهَا

جُفُونِي يُدَكِّي مَا هَا نَارَ حُسْرَتِي

قَمَرِي كَوَيْدَ:

بَدِيدَارِست عدل و ظلم بنهان

مُرَاسِت:

وَلِي رَا وفاق تو سازنده آبی

دِیْکَر مَرَاسِت:

اَز آب دَار خَنْجَر آتَش نَهیب تو

مَسْعُود سَعْد کَوَيْدَ:

ای سَر دُو کَرَم جَرخ کَشیدَه

شیرین و تلخ دهر چشیدَه

(۱) این دو بیت از عبد الله بن زبیر آسَدی است (شرح تاریخ یمنی ج ۲ ص ۳۴۳).

## الْأَعْنَاتُ

بارسی اعنات در کاری سخن افکندن باشد و این را نیز لُزُومٌ مَلا یَلْزِمُ خوانند و این جنان بود کی دیر یا شاعر از بهر آرایش (f.35b) سخن چیزی تکلف کند کی برو لازم نبوذ و سخن بی آن (۱) درست و تمام بوذ جنانک در آخر اسجاع یا در آخر ایسات بیش از حروف روی یا ردیف حرفی را الزام کند کی اگر نکند هیچ زیان ندارد و غرض او از آن جز آرایش سخن نباشد چون ناء کتاب و عتاب و قاف بقم و رقم کی اگر در قوافی با کتاب صواب آرد هم روا بوذ و بارقم علم همچنین اما نگاه داشتن این تا و آن قاف سخن را آراسته تر دارد و زیباتر گرداند مثال از قرآن:

فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ؛ مثال از قول نبوی: اَللّٰهُمَّ بِكَ اُحَاوِلُ وَبِكَ اُصَاوِلُ؛ دیگر: اِذَا اسْتَشَاطَ السُّلْطَانُ تَسَاطَطَ الشَّيْطَانُ؛ دیگر: شَرُّ مَا فِي الرَّجُلِ شُحُّ هَالِعٍ وَجُبْنٌ خَالِعٍ؛ دیگر: اَلْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُّجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا اِتْتَلَفَ وَمَا تَنَاکَرَ مِنْهَا اخْتَلَفَ؛ دیگر: زُرْغَبًا تَرْدَدُ حُبًّا؛

از سخن فصحا: وَجْهُهُ وَسِيمٌ وَفَضْلُهُ جَسِيمٌ، شعر:

يَقُولُونَ فِي الْبُسْتَانِ لِلْعَيْنِ لَذَّةٌ  
وَفِي الْخَمْرِ وَالْمَاءِ الَّذِي غَيْرِ آسِنِ  
اِذَا شِئْتَ اَنْ تَلْقَى الْمَحَاسِنَ كُلَّهَا  
فَقِي وَجْهٍ مِنْ تَهْوَى جَمِيعُ الْمَحَاسِنِ

مراست:

عَرَفَ الْإِمَامُ الْقَرْدُ عَبْدُ الْوَاسِعِ  
مَنْ كُلِّ عِلْمٍ بِالْإِنَاءِ الْوَاسِعِ  
(f.39a) قَرْمٌ رَفِيعُ الْقَدْرِ رَايَةٌ مَجْدِهِ  
مَضْرُوبَةٌ فَوْقَ الرِّقْعِ التَّاسِعِ  
هُوَ مِنْهَلُ الْأَمَالِ أَبْنَاءُ الْمُنَى  
يَرِدُونَهُ مِنْ كُلِّ قُطْرِ شَاسِعِ

مَا ضَرَّ مَنْ يَحْمِيهِ جُرْزُ ثَنَائِهِ      لَسَعَاتُ أَحْدَاثِ الزَّمَانِ الْأَسْعِ

و ابوالملاء معری را کتابی هست و هر شعر کی در آنجا آوردست لزوم

ملا یلزم است، و مثال شعر باری مسعودی رازی گوید:

از بس کی تو در هند و در اران<sup>(۱)</sup> زده‌ی تیغ

و از بس کی درین هر دو زمین ریخته‌ی خون

زین هر دو زمین هر چه کیا روید تا حشر

بیخس همه روئین بود و شاخ طبر خوف

دیگر مراست:

قدر تو بر فلك نهاده قدم

سهم تو در زمین کشیده سباه

حاسد صدر تو ندیم ندَم

ناصر ملک تو قرین طرب

## تَضْمِينُ الْمَزْدُوجِ

این صنعت جنان بود کی دبیر یا شاعر بعد از آن کی حدود اسجاع و قوافی

نگاه داشته باشد و شرایط آن بجای آورده در اثناء ابیات دولفظ مزدوج یابیشتر

بکار بندد مثال از قرآن: وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ؛ از قول نبوی: اَلْمُؤْمِنُونَ

هَيِّنُونَ لَيِّنُونَ؛ دیگر: اَلْمُؤْمِنُ دَعِبٌ لَعِبٌ؛ از سخن بلغا: فَلَا تُزِينُ يَظْلِمُهُ

الْجَمُّ وَمَجْدُهُ الْأَشَمُّ زَمَانُهُ وَفَاقَ بِفَضْلِهِ الْبَاهِرِ وَحَسْبُهُ (f.36b) الزَّاهِرِ

اَقْرَانُهُ؛ درین دوقرین زَمَانُهُ وَاَقْرَانُهُ کی بآخر هر يك افتاده اند سجع اند و

اعتماد قرینها بر آنست و آن لفظها متفق الاواخر کی در اثناء هرقرینه‌ی افتانست

جون عِلْمُهُ الْجَمُّ وَمَجْدُهُ الْأَشَمُّ وَفَضْلُهُ الْبَاهِرِ وَحَسْبُهُ الظَّاهِرِ مزدوج اند

و این مزدوج آوردن از جهت زیادت آرایش است و در حدود اسجاع اصلی

(۱) در جمع نسخ دیگر « ایران » دارد.

بدان حاجت نیست، پارسی: فلان بسیرت کزیده و عادت بسندیده معروفست و بخندمتکاری دولت و طاعت داری حضرت موصوف، مثال درمثنیه اسمعیل عباد گفته اند:

مَضَى الصَّاحِبُ الْكَافِي وَلَمْ يَبْقَ بَعْدَهُ      كَرِيمٌ يُرَوِّي الْأَرْضَ فَيُضْ غَمَامِهِ  
فَقَدَّنَاهُ لَمَّا تَمَّ وَاعْتَمَّ بِالْعَلِيِّ      كَذَاكَ خُسُوفُ الْبَدْرِ عِنْدَ تَمَامِهِ (۱)

غرض لفظ تَمَّ وَاَعْتَمَّ است ازین قطعه کی مزدوج اند.

مثال دیگر مراست:

تَعَوَّذَ رَسَمَ الْوَهْبِ وَالنَّهْبِ فِي الْعَلِيِّ      وَهَذَانِ وَقْتَ اللَّطْفِ وَالْعُنْفِ دَابُهُ  
فَقِي اللَّطْفِ أَرْزَاقُ الْعُقَاةِ هَبَاتُهُ      وَفِي الْعُنْفِ أَعْمَارُ الْعُدَاةِ نِهَابُهُ

غرض ازین بیتها وَهَبُ وَنْهَبُ، وُلُف وْعُنْف است کی مزدوج اند:

فرخی کوید:

جو جین قرطه بهم بر شکسته جمعِ کشن (f.37a)  
جو حلقه‌ء زره بُزِ کَرِه دو زلف دو تاه

دیگر شاعر کوید:

هزاران جنبر از عنبر بروی روز بر بندی

مثال دیگر:

ز دینار کون بیدو ابر سبید      زمین کشته زرین و سیمین سما  
غرض ازین بیتها زره و کره و جنبر و عنبر و سبید و بید است کی مزدوج اند در  
اتناء ابیات افتاده.

## الْإِسْتِعَارَةُ

معنی استعارت چیزی عاریت خواستن باشد و این صنعت جنان باشد کی

(۱) این دو بیت از ابوالفتح بستی و در تاریخ یبنی مندرج است (ص ۸۶ چاپ لاهور)

لفظی را معنی باشد حقیقی بس دیر یا شاعر آن لفظ را از آن معنی حقیقی نقل کند و بجای دیگر بر سبیل عاریت بکار بندد و این صنعت در همه زبانها بسیارست و چون استعارت بعید نباشد و مطبوع بود سخن را آرایش تمام حاصل گردد مثال از قرآن: وَ اخْفَضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذَّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ؛ دیگر: وَ اشْتَغَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا؛ دیگر: فَإِذَا قَهَّاهُ اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ؛ از قول

نبوی: أَلْفِتْنَةُ نَائِمَةٍ لَعَنَ اللَّهُ مَنْ أَيْقَظَهَا وَ فَصَلِي است عمرو بن العاص بن وائل السهمی را خطبه می در مدح امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه و جمله استعارت است و بغایت خوب و فصیح هست: إِنَّ ابْنَ (f.37b) خَشَمَةَ بَعَجَتْ لَهُ الدُّنْيَا مَعَاهَا وَ أَلْقَتْ إِلَيْهِ أَفْلَادَ كِبِدِهَا وَ انْتَقَتْ لَهُ مَجَّهَا وَ أَطْعَمَتْهُ شَحْمَتَهَا وَ أَمْطَرَتْ لَهُ جَوْدًا سَالَ مِنْهُ شِمَابُهَا وَ دَقَقَتْ فِي مَحَافِلِهَا فَمَصَّ مِنْهَا مَصًّا وَ قَمَصَ مِنْهَا قَمَصًا وَ جَانَبَ غَمَرَتِهَا وَ مَشَى فِي ضَحْضَاحِهَا وَ مَا ابْتَلَتْ قَدَمَاهُ إِلَّا كَذَلِكَ أَيُّهَا النَّاسُ قَالُوا نَعَمْ رَحِمَهُ اللَّهُ، مثال از نثر پارسی: باید کی سایه شفت فلان

بر سر فلان کستراند و دامن عفو بر کنهاان او بوشاند، شاعر گوید تازی: وَمِنَ الْعَجَائِبِ أَنَّ بَيْضَ سُيُوفِنَا تَلِدُ الْمَنَايَا السُّودَ وَ هِيَ ذُكُورُ أَبْيُورْدِي<sup>(۱)</sup>:

وَفَتَيَانِ صِدْقٍ يَصْدُرُونَ عَنِ الْوَعْيِ وَ آيْدِي الْمَنَايَا دَامِيَاتُ الْأَطَافِرِ  
فَجَاجَتْهُمْ أَحَدِي اثْنَتَيْنِ مِنَ الْعُلَى: صُدُورُ الْعَوَالِي أَوْ فُرُوعُ الْمَنَابِرِ.

مسعود سعد گوید:

محمدت را همی فروشد سر کی عطارا همی برآمد دم

(۱) مقصود ادیب ابوالمظفر محمد بن احمد آبیور دی اموی است که در جمیع علوم بخصوص نحو و لغت و انساب و اخبار بدطولی داشته و در بلاغت و سخن سرائی و انشا معروف بوده است و در این فنون صاحب تالیفی است و فاش سال ۵۰۷ در اصفهان (معجم البلدان ج ۱ ص ۱۱۱ و معجم الادبا ج ۶ ص ۳۵۸-۳۵۹)

آخر این روزگار ناقص دوست  
شد ز مردم نهی کنار جهان

لکزی زد کمال را محکم  
خاک را بُر نشد هنوز شکم

مثال دیگر:

خاک عمل از عنبر معزولی به

## حُسْنُ الْمَطْلَعِ

این صنعت چنان باشد کی شاعر جهد کند تا اوّل بیت از قصیده مطبوع و مصنوع [f.38a] و لفظ لطیف و معنی غریب و بدیع آورد و از کلماتی که بفال نیک نباشد احتراز کند چنانکه سمع را از شنیدن آن راحت آید و طبع را از دریافتن آن نشاط افزاید.

متنبی گوید:

أَلَمْ جَدُّ عَوْفَى إِذْ عُوْفِيَتْ وَالْكَرْمُ      وَزَالَ عَنْكَ إِلَيَّ أَعْدَاؤُكَ إِلَّا لَمْ<sup>(۱)</sup>

آبوردی:

تَحِيَّةٌ مُزْنٍ بَاتَ يَقْرَأُهَا الرَّعْدُ      عَلَى مَنَرٍ جَرَّتْ بِهِ ذِيْلَهَا دَعْدُ

مسعود سعد گوید:

ثِقٌ بِالْحُسَامِ فَعَهْدُهُ مَيْمُونُ      أَبَدًا وَقُلٌّ لِلنَّصْرِ كُنْ فَيَكُونُ

و مرا خواجه امام بومحمد خرقی حکایت کرد کی شبُلُ الدَّوْلَه بکرمان رفت بنزدیک صاحب مکرّم بنُ العَلَاء و در مدح او قصیده‌ای گفت و مطلعش چنین بود، شعر:

دَعِ الْعَيْسَ تَذَرُعُ عَرَضَ الْفَلَا      إِلَيَّ ابْنُ الْعَلَاءِ وَإِلَّا فَلَا

جون مکرّم بن العلاء بوقت انشاد این یک بیت بشنید شبُلُ الدَّوْلَه را گفت دست

(۱) مطلع قصیده کوچکی است از متنبی در مدح سيف الدَّوْلَه حمدانی (العرف الطیب ج ۲ ص ۳۷۹)



از انشاد باقی این قصیده بدار بس خدمتکاری را فرمود تا هزار دینار بیاورد  
بشبل الدوله داد آنکاه گفت اگر همه ابیات این قصیده همچنین است کی مطلع  
هر بیت را جایزه هزار دینارست و در خزانه چندین زر نیست حسن مطلع را  
در هزّت ممدوح کریم [f.38b] چندین اثر است !

بوالفرج رونی گوید :

ترتیب ملک وقاعدۀ دین و رسم داد عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد  
مثال دیگر مراست :

منت خدایرا کی بتأیید آسمان آمد بمستقرّ جلالت خدایکان (۱)

دیگر مراست :

ای غریو کوس در کوش توبانک ارغنون جزع فام از کرد جیشت کنبذ فیروزه کون  
هم مراست :

ای لب تو کوئۀ شراب گرفته وعده تو عادت سراب گرفته (۲)

معنوی گوید :

ای تازه تر از برك كل تازه ببر بر برورده ترا خازن فردوس ببر بر

## حُسْنُ التَّخْلِصِ

این صنعت جنان بود کی شاعر از غزل یا از معنی دیگر کی شعر را بدان  
تشبیب کرده باشد بمدح ممدوح آید بوجهی خوبتر و طریقی بسندیده تر و در آن

سلاست لفظ و نفاست معنی نگاه دارد و متنبی درین معنی ید بیضا نمونست :

نودعهم والیمن فینا کانه قنابن ابی الهمجاء فی قلب فیلق (۳)

(۱) قسمت عمده این قصیده که بیت فوق مطلع آن است در کتاب المعجم ص ۲۵۸-۲۵۸ مندرج است .

(۲) بیت دیگری را هم که بهمین وزن و قافیه است رشید از خود مثال آورده که یقیناً  
بابت فوق از یک ردیف اشعار و از یک قصیده است و آن یعنی : پای تو اندر رکاب عز  
و بخدمت دست زمانه ترا رکاب گرفته از نسخه اصل مفقود ولی در جمیع نسخ دیگر موجود است .

(۳) از قصیده است : لم یلتق مایلقی الفؤاد و مالتی و للحب مالم یبق منی و مابقی ( اَلْعَرَف  
الطّیب ج ۲ ص ۲۵۸ - ۳۶۲ )

هم متنبی کویذ :

مَرَّتْ بِنَابِينَ تَرْبِيهَا فَقُلْتُ لَهَا  
مِنْ آيِنَ جَانَسَ هَذَا الشَّادِنُ الْعَرَبَا  
فَاسْتُضِحِّكَتُمْ ثُمَّ قَالَتْ كَالْمَغِيثِ يُرَى كَيْتَ الشَّرِيِّ وَهُوَ مِنْ عَجَلٍ إِذَا نَتَسَبَا<sup>(۱)</sup>

عنصری کویذ :

کرکستان بیاذ خزان زرد شذرواست باید کسی سرخ ماند روی خدایکان  
و بیشتر (f.39a) تخلصات عنصری نیکوست و او درین معنی باریسان را جون  
متنبی است تازیانرا، دیگر :

گمالی کویذ نیکو و از صفت قلم بمدح بمدوح آید و این تخلص کالی خوبست  
و اعتقاد من آنست کی در عرب و عجم هیچکس به ازین تخلص نکردهست و این  
ازکارهای کالی بدیع است، شعر:  
رخ تیره سر بریده نکوسار<sup>(۲)</sup> و مشک بار کویذ کی نوک خامه دستور کشورم  
مراست :

گرفت دینده من بیشه درجدائی تو بسان کف خداوند کوهر افشانی

## حُسْنُ الْمُقْطَعِ

این صنعت چنان باشد کی شاعر بیت آخر از شعر نیکو کویذ و بلفظ فصیح  
و معنی لطیف ختم کند چه قریب عهدتر بیتی از شعر بسمع شنونده بیت آخر  
باشد اگر خوش بود لذت آن بماند و بیتها سابق هر چند ناخوش بوده باشد  
نسباً منسیاً شود، تازی متنبی راست :

(۱) از قصیده ایست در مدح المغیث بن علی بن بشر العجلی و مطلع آن این است :  
دَمْعُ جَرَى نَقْصَى فِي الرَّبْعِ مَا وَجَبَا لِأَهْلِهِ وَسَقَى آتِي وَلَا كَرَبَا (العرف الطیب ج ۱ ص ۹۲-۹۶)  
(۲) در سایر نسخ و متن چاپی باب الاباب ج ۱ ص ۹۰ نگونسار دارد .

قَدْ شَرَفَ اللَّهُ أَرْضًا أَنْتَ سَاكِنُهَا      وَشَرَفَ النَّاسَ إِذْ سَوَّاكَ إِنْسَانًا (۱)  
غَزَى كَوَيْدَ :

بَقِيَتْ بَقَاءَ الدَّهْرِ يَا كَهْفَ أَهْلِهِ      وَهَذَا دُعَاءُ لِلْبَرِيَّةِ شَامِلُ  
مسعود سعد کویذ :

تا دهن باغ و راغ را هر سال      بریعی و خریف زینت حور [f.43b]  
زلف شاهسفر غم و روی سمن      چشم با دام و دینه انکور  
باذ عیشت بخرمی موصوف      باذ روزت بفرخی مذکور  
روزگار ت ره ی و بخت غلام      مملکت بنده و جهان مأمور  
ز ازل دولت ترا توقیع      تا ابد نعمت ترا منشور  
تر و تازه خزان تو جو بهار      خوش و خرم رواح تو جو بکور  
و این چنین دعا کی تافلان باشد توفلان باذی شعراء باری دُعَاءِ تَأْیِید خوانند  
مثالش من گویم :

مبادا صدر تو بی من کی نازد تا که محشر نه ممدوحی جهان چون تونه ممدوحی فلک چون من

## حُسْنُ الطَّلَبِ

این صنعت جهان باشد کی شاعر در بیت از ممدوح چیزی خواهد آما بوجهی  
لطیف و طریق شیرین و در تهذیب الفاظ و معانی بکوشد و شرایط تعظیم نگاه  
دارد، تازی متنبی راست :

(۱) مقطع قصیده ایست که او در مدح ابوسعید بن عبیدالله الحسین الأنطاسکی گفته و مطلع  
آن اینست :

قَدْ عَلَّمَ الْبَيْنُ مَنَا الْبَيْنَ أَجْفَانَا      تَدْمَى وَ آلفَ فِي ذَا الْقَلْبِ آخْرَانَا  
(العرب الطیب ج ۱ ص ۱۸۵ - ۱۸۹)

أَبَا الْمِسْكِ هَلْ فِي الْكَاسِ فَضْلٌ أَنَا لَهُ

فَأَنِّي أُغْنِي مُنْذِحِينَ وَ تَشْرِبُ (۱)

درین هرج از خصایص حسن طلب کنی جمله حاصل است هم لفظ خوب وهم  
معنی نغز وهم اسلوب غریب الا آنک در تعظیم ممدوح قاصر ترست وهم اوراست:  
وَفِي النَّفْسِ حَاجَاتٌ وَفِيكَ قَطَانَةٌ مُكُوتِي بَيَانٍ عِنْدَهَا وَخَطَابُ (۲) (f.44a)

پارسی:

ادب مکیر و فصاحت مکیر و شعر مکیر نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز (۳)  
بَلَمَعَالِي رَازِي:

نوا ی من همه همچون زمانه باشد ز آنک همی نکرد زو کار من رهی بنوا  
جه چیز باشد زان خوبتر کی همت تو زیکدکر برهاند زمانه را و مرا.

## مَرَاةُ النَّظِيرِ

این صنعت را نیز مُتَنَاسِب خوانند و این جناب بوذ کی شاعر در بیت  
چیزهای جمع کند کی از جنس یکدیگر باشند چون ماه و آفتاب و تیر و کمان

( ) از قصیده ای که منتبئی آنرا در شوال ۳۴۷ در مدح کافور گفته و ابوالیسک گنیه ممدوح اوست  
و مطلع قصیده این است:

أَغَابَ فِيكَ السُّوقُ وَالسُّوقُ أَغْلَبُ وَأَعْجَبُ مِنْ ذَا الْهَجْرِ وَالْوَصْلُ أَعْجَبُ

و زین قصیده است این بیت که منتبئی در آنجا اشاره بعقیده پیروان مانی که کلیه خیر را مخلوق  
نور و شر را آفریده ظلمت میدانستند مینماید و آن اینست:

وَكَمْ لَظْلَامِ اللَّيْلِ عِنْدَكَ مِنْ يَدٍ تُخَيِّرُ أَنَّ الْخَالَوِيَّةَ تَكْذِبُ

(العرف الطیب ج ۲ ص ۵۰۲ - ۵۰۸)

(۲) ایضاً از قصیده ای در مدح کافور که در شوال ۴۴۹ گفته شده و مطلع آن این است:

مُرَّ كُنْ لِي أَنَّ الْيَاسَ خَصَّاصٌ فَيَخْفَى بِسَيِّضِ الْقُرُونِ سَبَابُ

و از همین قصیده است این بیت معروف:

أَعَزُّ مَكَانٍ فِي الدُّنْيَا سَرَجٌ سَابِجٌ وَ أَمِيرٌ جَلِيسٌ فِي الزَّمَانِ كِتَابُ

(۳) این بیت مطابق ضبط الْمُعْجَم (ص ۳۸۳) از ابو شکور بلخی است.

ولب و چشم و کل و لاله مثلش شاعر کویذ بغایت نیکوست :

أَخَا الْفَوَارِسِ لَوْ رَأَيْتَ مَوَاقِي      وَالْخَيْلُ مِنْ تَحْتِ الْفَوَارِسِ تَنْحَطُ  
لَقَرَأْتَ مِنْهَا مَا تَخْطُ يَدُ الْوَغَى      وَالْبَيْضُ تَشْكُلُ وَالْأَسِنَّةُ تَنْقُطُ

در بیت اول موقف حرب و خیل و فوارس جمع کرده است و همه متناسب اند و  
نظیر یکدیگر و در بیت دوم میان و غی و بیض و آسنه و قراءت و شکل و نقط  
جمع کرده است و همه متناسب و متقارب اند و این دو بیت از حدّ اعجاب بیرون  
شدست و در حدّ اعجاز آمدست ، بَلَمَعَالِی رازی کویذ :

از مشک همی تیر زند نر کس جشمت      زان لاله روی توزره ساخت زعنبر (f.44b)

مثال دیگر من گویم :

جون فندق مهر تو دهانم بر بست      بار غم تو [جو] کوز بستم بشکست  
هر تیر کی از چشم جو با دام تو جست      در خسته دلم جو مغز در بسته نشست  
و خویشان را ستودن هم نوعی از رعوت باشد و درین دوبیتی چهار گونه میوه  
متناسب اند و چهار عضو همچنین و کم شعر بود در عرب و عجم کی ازین صنعت  
خالی بود اما [در] درجات حسن تفاوت اقتد.

## الْمَدْحُ الْمَوْجَه

بارسی موجه دورویه باشد و این صنعت جنان بود کی شاعر مدوح را صفتی  
از صفات حمیده بستاند چنانک صفتی دیگر از صفات حمیده او را در آن ستایش  
یاد کرده شود و او را بدو وجه [مدح] حاصل آید مُتَنَبِّی کویذ :

نَهَبْتَ مِنَ الْأَعْمَارِ مَا لَوْ حَوَيْتَهُ      لَهَيَّيْتَ الدُّنْيَا بِأَنَّكَ خَالِدٌ (۱)

در اوّل این بیت مدوح را بشجاعت و کثرت کشتن اعدا بستوده است و در آخر

(۱) از قصیده ای بطلع : عَوَازِلُ ذَاتِ الْخَالِ فِي حَوَاسِدُ      وَ إِنْ ضَجِيعَ الْخُودِ مَتَى لَتَأْجِدُ  
(العرف الطیب ج ۲ ص ۳۲۶ - ۳۲۱)

بکمال بزرگی و شرف چه گفته است کی دنیا را بدوام تو اندرو تهنیت کردند  
و ابن جَنّی کوید اگر متنبی سیف الدوله را جز (f.45a) بدین بیت نستوده است  
سیف الدوله را فخری است کی هرگز روزگار آنرا کهن نکرداند، هم اوراست:  
عُمَرُ الْعَدُوِّ إِذَا لَاقَاهُ فِي رَهْجٍ      أَقْلٌ مِنْ عُمَرٍ مَا يَحْيِي إِذَا وَهَبًا<sup>(۱)</sup>

در اوّل این بیت مدح است بفرط شجاعت و در آخر مدح بفرط سخاوت؛  
هم اوراست:

لُشْرُقُ تَدَجَانُهُ بِفُرَّتِهِ      إِشْرَاقُ أَلْفَازِهِ بِمَعْنَاهَا<sup>(۲)</sup>

در اوّل بیت مدح است بصباح و در آخر بفصاحت، دیگر مراست:  
آن کند تیغ تو بجان عدو      کی کند جود تو بکان کهر

دیگر شاعر راست:

ز نام تو نتوان آفرین کسست جنانک      کسست نتوان از نام دشمنت نفرین

## الْمُحْتَمِلُ لِلضَّدِّينِ

و این را دُوَالُو جَهَنن نیز خوانند و جنان بوذ کی شاعر بیتی کوید دومعنی  
را، معنی مدح و هجورا، محتمل باشد، جَرَابُ الدَّوْلَةِ در کتاب خویش می آرد  
کی درزی یك چشم عمرو نام یکی از ظرفاء اهل فضل را گفت که اگر مرا  
قبای دوزی کی کس نداند که قباست یا جبه من ترا بیتی گویم کی کس نداند  
کی مدحست یا هجو عمرو آن قبا بدوخت (f.45b) مرد ظریف نیز آن بیت  
بگفت، شعر:

نَخَاطٌ لِي عَمْرُو قَبَا      لَيْتَ عَيْنِيهِ سَوَا

(۲) از قصیده ای در مدح اَلْقَيْسُ بْنُ عَلِيٍّ الْعَجَلِيّ بمطلع: دَمْعُ جَرِي فَقَضِي فِي الرَّبْعِ مَا وَجَبَا لِأَهْلِهِ  
وَسَقَى آتِي وَلَا كَرَبَا (العَرَفُ الطَّيِّبُ ج ۱ ص ۹۲ - ۹۶ و ص ۳۲ از متن همین کتاب)

(۲) از قصیده ای در مدح عضد الدوله دیلمی و مطلع آن این است:

أَوِّمُ بَدِيلٌ مِنْ قَوْلَتِي وَأَهَا      لَقِنْ نَأْتُ وَالْبَدِيلُ ذِكْرَاهَا (العَرَفُ الطَّيِّبُ ج ۲ ص ۵۸۴ - ۵۸۹)

درین بیت هردو چشم عمرو را یکسان خواسته است کی کس نداند کی درینائی  
یکسان خواسته یا در کوری و هردو معنی را محتمل است.

عنصری راست :

ای بر سر خوبان جهان بر سر هنک بیش دهنه ذره نماید خرچنگ

مراسه :

ای خواجه ضیا شود ز روی تو ظلم با طلعت تو سور نماید ماتم

شاعر گوید :

روسبی را محاسب داند زدن شاذ باش ای روسبی زن محاسب

## تَأْكِيدُ الْمَدْحِ بِمَا يُشْبِهُ الذَّمَّ

این جنان باشد کی دیر یا شاعر ستایش چیزی را مؤکد گرداند و مقرر کند  
تادرمناقب و محامد چیزی بیفزاید بوجهی کی شنونده بدارد کی بخواهد نکوهید  
واز مدح باز خواهد کشت مثالش : هُمْ بِحَارِ الْعِلْمِ إِلَّا أَنَّهُمْ جِبَالُ الْحِلْمِ

پارسی : فلان مردی فصیح است جز آنک خط نکودارد ، تازی نَابِعُهُ دُبْيَانِي گوید :  
وَلَا عَيْبَ فِيهِمْ غَيْرَ أَنَّ سُيُوفَهُمْ بِهِنَّ فُلُوكَ مِنْ قِرَاعِ الْكَتَائِبِ

نَابِعُهُ جَعْدِي گوید :

فَتَيَّ كَمَلْتُ أَخْلَاقَهُ غَيْرَ أَنَّهُ جَوَادُ فَمَا يُبْقِي مِنَ الْمَالِ بَاقِيَا (f.46a)

دیگر بدیع همدانی راست و این صنعت بغایت بدیع است و این بیت را در بلخ

بیش غزری شاعر بخواندم یاد گرفت و هفتۀ [ی] زیادت در آن بود تا مثل این بگوید  
عاقبت بعجز اعتراف آورد و گفت کس بیش از بدیع چنین بیت نکرده است و بس  
از و نخواهد گفت و بیت اینست :

هُوَ الْبَدْرُ إِلَّا أَنَّهُ الْبَحْرُ زَاخِرًا

سَيَوِي أَنَّهُ الضَّرْعَامُ لَكِنَّهُ الْوَبْلُ

قَمَرِي كَوَيْد :

همی بفر تو نازند دوستان لکن

ببی نظیری تو دشمنان دهند اقرار

دَقِيقِي كَوَيْد :

بزلف کثر و لکن بقّد و قامت راست

بتن درست و لکن بجشم‌کان بیمار

مراست :

ترا بیشه عدلت لکن بجود

کند دست تو بر خزاین ستم .

## الْأَلْتِفَاتُ

این صنعت بنزدیک بعضی از اهل این علم جنانست کی از مخاطبه بمغایبه رفته آید یا از مغایبه بمخاطبه و هردو گونه درقرآن هست، اما از مخاطبه بمغایبه رفتن: حَتَّىٰ إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلِكِ وَجَرِينَ بَيْنَهُمْ، و اما از مغایبه بمخاطبه رفتن: مَالِكِ يَوْمَ الدِّينِ (f.46b) إِيَّاكَ لَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ و اگر از مغایبه بمتکلم رفته شود همین است قَالَ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ وَجَلَّ : وَاللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيَّاحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فُسُقْنَاهُ، و بعضی گفته اند کی التفات آن باشد کی دیر یا شاعر معنی تمام بگوید بس بر عقب بوجه مثل یا بوجه دعا یا وجهی دیگر بدان معنی تمام کرده التفات نماید اما بصریح لفظ اما بکنایت مثال از قرآن: وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا؛ ازسخن فصحا: فَصَمَّ الْفَقْرُ ظَهْرِي وَالْفَقْرُ مِنْ قَاصِمَاتِ الظُّهْرِ؛ پارسی: نیکی باید کرد و در جهان به از نیکی چیست؛ و از شعر تازی جریر راست :

سَقِيَتِ الْغَيْثَ آيَتُهَا النِّجَامُ

إِذَا بَدَتِ النِّجَامُ بِذِي طُلُوجِ



أَتَنْتَسَى يَوْمَ تَفْضُلُ عَارِضِيهَا      بَفَرَعِ بِشَامَةٍ سَقَى الْبَشَامُ

درین هر دو بیت التفات است، دیگر بُوْتَمَّامِ راست: (f.47a)

وَأَنْجَدْتُكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيْتَاهِمِ دَارِكُمْ      فَيَادْمَعُ أَنْجَدْنِي عَلَي سَاكِنِي نَجِدُ

جَرِيرِ کویذ:

طَرِبَ الْحَمَامُ بِذِي الْأَرَاكِ فَشَاقِنِي      لَا زِلْتُ فِي عَالٍ وَآيَكِ نَاصِرِ

منجیک کویذ:

ما را جگر بتیر فراق تو خسته شد      ای صبر برفراق بتان نیک جوشنی (۱)

دیگری کویذ:

کاش من از تو برستمی بسلامت      ای فسوسا کجا توانم رستن

## الْإِيهَامُ

بارسی ایهام بکمان افکندن باشد و این صنعت را تَنْحِيل نیز خوانند و چنان بود که دبیر یا شاعر درنثر یا در نظم الفاظی بکار برد که آن لفظ را دومعنی باشد یکی قریب و دیگری غریب و چون سامع آن الفاظ بشنود حالی خاطرش بمعنی قریب رود و مراد از آن لفظ خود بمعنی غریب بود مثالش در مقامه [ی] حَرِيرِ آورده است:

لَمْ يَرَلْ أَهْلِي وَبَعْلِي يَحُلُونَ الصَّدْرَ وَيُسِيرُونَ التَّلَبَّ وَ يُمَطُّونَ الظَّهْرَ وَ

(۱) مؤلف بیت دیگری از منجیک را که بهمین وزن و قافیه و ممکن است که بابت مندرج در متن جزء یک رشته اشعار باشد در ذیل تشبیه اضمار مثال می آورد و آن اینست:

کر انکین لبی سخن تو جر است تلخ      وریاسمین لبی تو بدل چونک آهنی (f.53)

و شاید این بیت:

کشتی مرا بدوستی و کس نکشته بود      زین زار تر کسی را هرگز بدشمنی  
که آنرا صاحب کلبه و ومنه بهرام شاهی بدون ذکر قائل در کتاب خود (ص ۳۵۲) آورده  
نیز از همین رشته اشعار باشد.

يُولُونِ الْيَدَ فَلَمَّا ارْدَيَ الدَّهْرُ الْأَعْصَادَ وَقَجَعَ بِالْجَوَارِحِ الْأَكْبَادَ وَأَنْقَلَبَ  
ظَهْرُ الْبَطْنِ نَبَا النَّاطِرُ وَجَفَا الْحَاجِبُ (f.42b) وَذَهَبَتِ الْعَيْنُ وَفُقِدَتِ الرَّاحَةُ  
وَصَلَدَ الزَّنْدُ وَوَهَّتِ الْيَمِينُ وَبَانَتِ الْمَرَافِقُ وَلَمْ تَبْقَ لَنَا ثَنِيَّةٌ وَلَا نَابٌ ،  
این همه کی درین فصلست جون بشنوند خاطر باعضا و اطراف حیوان روز و  
مراد این جمله چیزها دیگرس؛

در حکایت است کی بوعلی سینا روزی در بازار نشسته بود روستائی بگذشت بره  
بهائی (۱) بردوش گرفته بود بوعلی برسید کی بره بچند روستائی گفت بدیناری  
بوعلی گفت بره اینجا بگذار و ساعتی دیگر باز آی تا بها بدهم روستائی او را  
میشناخت گفت کی تو حکیم عالمی جرا باید کی این قدر ندانی کی بره درمقابل  
ترازو باشد تا بره بر نسنجی بره بخانه نبری بوعلی را از آن عجب آمد و او را  
اضعاف بهای بره بداد، اکنون در کمال لطافت این سخن باید نکریست حالی خاطر  
مردم بره روز کی جانورست و بترازو کی بندو زر بسنجند و مراد روستائی خود  
برج حمل و میزان بود چه این هر دو برابر یکدیگر اند (f.48a) و نادره گفته  
است از جنس علم حکما و لایق بحال بوعلی .

و بُوعَلَاءٍ مَعْرِي كَوَيْدُ :

إِذَا صَدَقَ الْجَدُّ افْتَرَى الْعَمُّ لِلْفَتَى مَكَارِمُ لَا تَكْرِي وَإِنْ كَذَبَ الْخَالُ  
هر ك الفاظ جد و عم و خال بشنود خاطرش حالی باقارب روز و مراد ازین  
چیز های دیگرس.

مثال دیگر از شعر تازی؛

رَمَتْنِي بِسَهْمٍ رِيْشُهُ الْكُحْلُ لَمْ يُضِرْ ظَوَاهِرَ جِلْدِي وَهُوَ فِي الْقَلْبِ جَارِحِي

(۱) بهائی یعنی فروشی و برای سودا است ، انوری گوید :

خوشت ز هزار پادشائی

بر خاک در تو آشنائی

دل عاریتی و جان بهائی

در خدمت عشق تست مارا

رَمَى اللَّهُ فِي عَيْنِي بُثَيْنَةً بِالْقَذَى وَفِي الْغُرِّ مِنْ أَنْيَابِهَا بِالْقَوَادِحِ  
 غرض ازین قطعه الفاظ بیت دوم است و مراد از عین و ناب و قوادح نه این  
 معانی معروفست کی باعضا تعلق دارد بل کی چیزها دیگرست مثلاًش :  
 مسعود سعد گوید :

وَلَيْلٍ كَأَنَّ الشَّمْسَ ضَلَّتْ مَمَرَّهَا  
 لَظَرْتُ إِلَيْهِ وَالظَّلَامُ كَأَنَّهُ  
 فَقُلْتُ لِقَلْبِي طَالَ لَيْلِي وَلَيْسَ لِي  
 أَرَى ذَنْبَ السَّرْحَانِ فِي الْجَوْسَاطِعَا  
 وَلَيْسَ لَهَا نَحْوَ الْمَشَارِقِ مَرْجِعُ  
 عَلَى الْعَيْنِ غَرْبَانٌ مِنَ الْجَوِّ وَقَعُ  
 مِنَ الْهَمِّ مَنَجَاةٌ وَفِي الصَّبْرِ مَفْرَعُ  
 فَهَلْ مُمَكِّنُ أَنْ الْغَزَالَةَ تَطْلُعُ

غرض ازین قطعه بیت آخر است چه هر که لفظ ذنب السرحان و غزاله بشنود  
 حالی (f.48b) خاطرش بدم کړک و آهواره شود و مراد ازین چیزی دیگرست  
 مثال دیگر شاعر گوید:

إِنِّي رَأَيْتُ عَجِيبًا فِي بِلَادِكُمْ  
 شَيْخًا وَجَارِيَةً فِي بَطْنِ عُصْفُورٍ

پارسی :

من ز قاضی یسار می جستم  
 او بزرگی نمود و داد بزمین  
 پندارند کی دست جب و راست است و شاعر از یسار مال و از بزمین سوکند خواسته  
 است ، دیگر :

ای سرو بلند بیش بالای تو بست  
 در شاخ تو آویخته ام برکت هست  
 پندارد کی شاخ و برك درخت میخواست، و من وقتی بترمد بودم آنباری شاعر  
 بیوست بنزدیک من بودی و کفتهای خود بر من عرض کردی و از صلاح و فساد  
 آن پرسیدی روزی در بازار نشسته بود بسی طبّاخ برو بگذشت و او را بچشم  
 خوش آمد و این بیت در معنی او بگفت ، شعر :  
 آن کوزك طبّاخ بر آن جندان نان  
 ما را بلبی همی ندارد مهمان

حالی بامن بگفت و نام این صنعت بپرسید او را بیاموختم و غرض ازین لبی است کی چون بشنوند بندارند کی لب نان خواسته است (f.49a) و مراد او خود لب کوزک است و انباری را ازین بسیار در افتادی از راه طبع نه از راه علم.

## التَّشْبِیَّهَاتُ

این صنعت جنان بود کی دیر یا شاعر چیزی بجیزی مانده کند در صفی از صفات و اهل لغت آن چیز را کی مانده کنند مُشَبَّه خوانند و آنرا کی بدو مانده کنند مُشَبَّه بِهِ و در صنعت تشبیه نیکوتر و بسندیده تر آن باشد کی اگر عکس کرده شود و مُشَبَّه به بمُشَبَّه مانده کرده آید سخن درست بود و معنی راست، و تشبیه صواب چون تشبیه زلفست بشب کی اگر شب را بزلف تشبیه کنند هم نیکو بود و چون تشبیه هلال بنعل اسب کی اگر نعل اسب را بهلال تشبیه کنند هم نیکو بود و اگر در کمال حسن بدین درجه ممکن نکرد باری باید کی جنانك مُشَبَّه موجودی بود حاصل در اعیان مُشَبَّه به نیز موجودی بود حاصل در اعیان و البته نیکو و بسندیده نیست این کی جماعتی از شعرا کرده اند و میکنند چیزی را تشبیه کردن بجیزی کی در خیال و وهم موجود نباشد و نه در اعیان جنانك (f.49b) انکشت افروخته را بدریای مشکین کی موج اوزرین باشد تشبیه کنند و هرگز در اعیان نه دریای مشکین موجودست و نه موج زرین و اهل روزگار از قلت معرفت ایشان بتشبیهای آزرقی مقتون و معجب شده اند و در شعرا و همه تشبیهای ازین جنس است و بکار نیاید، و این در کتب صنعت شعر هفت قسم آورده اند: تشبیه مطلق، تشبیه مشروط، تشبیه کنایت، تشبیه تسویت، تشبیه عکس، تشبیه اضممار، تشبیه تفضیل.

## بیان تشبیه مطلق

جنان بود کی چیزی را بجیزی مانند کنند باداة تشبیه بی شرط و عکس و

تفضیل و غیر آن و اداة تشبیه در عربیت کاف و مثل و تحاکی و تشابه و هرج  
 بدین ماند و دربارسی جون است و مانند و کوی و بنداری و آنج بدین ماند  
 مثالی از قرآن عظیم: وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسِبُهُ الظَّمْآنُ  
مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا؛ دیگر: مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ  
كِرْمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ (f.50a) الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ لَا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ  
مِمَّا كَسَبُوا؛ دیگر: وَالْقَمَرُ قَدَرْنَا مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ؛ دیگر:  
وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنشَآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ؛ دیگر: كَانَهُمْ أَعْجَازُ تَغُلِّ حَاوِيَةٍ  
قَهْلٍ تَرَى لَهُمْ مِنْ بَاقِيَةٍ؛ دیگر: مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ  
كَمَثَلِ الْعَنكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنكَبُوتِ لَوْ  
كَانُوا يَعْلَمُونَ؛ صاحب اشتقاق، عَلِيٌّ بْنُ عِيسَى در اعجاز قرآن کتابی  
 ساخته است و در آنجا جمله تشبیهاتی کی در قرآن مجید است بیاورده و بر دقایق  
 حسن و غوامض لطیف آن تنبیه کرده و این قدر این مختصر را تمام است،  
 از کلام نبوی: أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بِأَيِّهِمْ أَقْتَدَيْتُمْ أَهْتَدَيْتُمْ؛ دیگر: النَّاسُ  
سِوَاءُ كَاسْنَانِ الْمُسْطِ، از سخن مترسلان: هُوَ كَاللَّيْلِ يَوْمَ نَزَالِهِ وَكَالْفَيْثِ  
وَقَتِ نَوَالِهِ، دیگر: أَوْجُهُهُمْ كَالْبُدُورِ الزَّاهِرَةِ وَ أَكْفُهُمْ كَالْبُجُورِ الزَّاحِرَةِ  
 و این باب فراخ و بهن است و بَحْثِیِ راست:

كَانَمَا تَبَسُّمُ عَنْ لَوْلُوْءٍ مُّضْطَّهِدٍ أَوْ بَرْدٍ أَوْ آفَاحٍ [f.50b]

دیگر: صاحب اسمعیل عباد کویدر تشبیه ایبانی کی بعضی از دوستان بدو فرستاده بودند:

أَتَتْنِي بِالْأَمْسِ أَبْيَاتُهُ  
 تَعَلَّلَ رُوحِي بِرُوحِ الْجَنَانِ  
 كَبُرْدِ الشَّرَابِ وَبُرْدِ الشَّبَابِ  
 وَظِلُّ الْأَمَنِ وَنَيْلُ الْأَمَانِي

وَعَهْدِ الصَّبِيِّ وَتَسِيمِ الصَّبَا  
وَصَفْوِ الدِّانِ وَرَجْعِ الْقِيَانِ

دیگر بُوعُثْمَنِ خَالِدِیِ راست:

وَلَيْلَةٍ لَّيْلَاءٍ فِي اللَّوْنِ كَلَوْنِ الْمَفْرِقِ      كَأَنَّمَا نُجُومُهَا فِي مَغْرِبٍ وَمَشْرِقِ  
دَرَاهِمُ مَنُورَةٌ عَلَى بَسَاطِ أَرْزَقِ<sup>(۱)</sup>

دیگر بُلَمَعَالِیِ شَابُورِ راست:

رَفَعَتْ إِلَى الْقَمَرِ كَأَسْهَا  
كَالشَّمْسِ قَبْلَهَا الْقَمَرُ

بارسی شاعر گوید:

بیار آن می کی پنداری مکر یاقوت نابستی  
و یا جوب بر کشیده تیغ بیش آفتابستی

عمیق گوید:

جهان جو چشم نکاران خرکپی کردد      کی ازخمار شبانه نشاط خواب کنند  
بوالفرج رونی:

شاخ امروز کوئی و امروز  
دسته و کردنای طنبورست<sup>(۲)</sup>

مراست:

رمح وحسام تو جو قلم بدسکال را      سینه همی شکافد و کردن همی زند.

### بیان تشبیه مشروط

جنان بود کی جیزی را بجیزی مانده کنند بشرط و کویند اگر جنین بودی  
جنین بودی، مثال: لَا أَشْبَهُ وَجْهَ مَوْلَانَا إِلَّا بِالْعِيدِ (f.51a) الْمُقْبِلِ لَوْ كَانَ  
الْعَبْدُ يَبْقَى مَيَامِنُهُ وَتَدُومُ مَحَاسِنُهُ ؛ دیگر: هُوَ كَالْبَدْرِ فِي ارْتِفَاعِ قَدَرِهِ وَ

(۱) این ابیات در بیتة الذَّهَرَجِ ص ۵۲۶ مندرج است.

(۲) از قصیده است بمطلع:

خُم از او مَسْتُ و چنک خمور است

روزگار عَصیر انکور است

كَالْبَحْرِ فِي إِسَاعِ صَدْرِهِ لَوْ أَنَّ الْبَحْرَ لَا يَتَغَيَّرُ مَاءُهُ وَالْبَدْرَ لَا يَنْتَقِصُ ضِيَاءُهُ؛  
دیگر: فلان چون شیر است اگر شیر عقل دارد و چون ابرست اگر ابر کوهر  
بارد، مراست:

عَزَمَاتُهُ مِثْلُ النُّجُومِ تَوَاقِبًا      لَوْ لَمْ يَكُنْ لِلثَّاقِبَاتِ أَفْوُلُ

هم مراست:

بماه و سرو از آنت نمی کنم تشبیه      کی این سخن ببر عاقلان خطا باشد  
توی جو ماه اگر ماه را کلاه بود      توی جو سرو اگر سرو را قبا باشد  
عمیق کوید:

اگر موری سخن کوید و کر مویی روان دارد

من آن مور سخن گویم من آن مویم کی جان دارد (۱)

### بیان تشبیه کنایت

این صنعت چنان باشد کی از مشبّه کنایت کند بلفظ مشبّه به بی اداه تشبیه،  
در صفت قصیده: عُرِضَتْ عَلَيَّ تِلْكَ الْغَادَةُ الْحَسَنَاءُ وَالْخَرِيدَةُ الْعَذْرَاءُ ،  
در صفت نامه: شَاهَدْتُ مِنْ مَسَاطِرِ كَلَامِهِ وَمَقَاطِرِ أَقْلَامِهِ رَوْضَاتِ حَزْنٍ بَلْ  
جَنَّاتِ عَذْنٍ ، دیگر: أَعْجَبْتَنِي عُقُودُ ذُرِّهِ وَعُقَدُ سِحْرِهِ ، دیگر حاکیان و  
وصافان عجم کویند:

فلان در رزمگاه آمد بر شیر شرزه نشسته (f.51b) و کرزه ماری در دست  
گرفته از زبرجد جزع ظاهر میکرد و از نیلوفر ارغوان بیذا می آورد، مراد ازین  
فصل تشبیه اسب است بشیر شرزه و نیزه بکرزه مار و سم اسب بزبرجد و غبار  
بجزع و تبغ بنیلوفر و خون بارغوان لکن ازین جمله اداه تشبیه بیفکنده است  
واز مشبّه بمشبّه به کنایت کرده، مثال از شعر تازی مُتَنَبِّی کوید:

(۱) مطلع قصیده معروف عمیق است که بتامی در باب الاباب ج از ص ۱۸۱ یعد مندرج میباشد.

بَدَتْ قَمَرًا وَمَالَتْ خَوْطَ بَانٍ  
وَفَاحَتْ عَنَبَرًا وَرَنْتْ غَزَالًا (۱)  
دیگر : بُلْفَرَج وَاوَا راست :  
قُلْنَا وَ قَدْ قَتَلْتْ فِينَا لَوَاحِظَهَا  
فَأَمْطَرْتُ لَوْأَمِنْ نَرْجِسٍ فَسَقَتْ  
عنصری گوید:

کاه بر ماه دو هفته کرد مشک آری بدید  
کاه مر خورشید را در غالیه بنهاف کنی  
که زره بوشی و که جوکان زنی بر ارغوان  
خویشن را که زره سازی و که جوکان کنی (۲)

مُعْزَى گوید :

عَنَاب شکر بار تو هر که کی بخندد  
شاید کی بخندند بعَنَاب و شکر بر (۳)  
بَلَاءِ شَوْشْتَری گوید :

همی کرس (۴) و همی نرکانش لاله کذاخت بِيْرِكْ لَالَهْ بَكْذَاخْتَه نَهْفَتَه زَرَبِر  
بیان تشبیه تسویت

این صنعت جنان باشد کی شاعر [بِكْ صفت از صفات خویش] و بِكْ صفت

(۱) از قصیده ای بِمَطْلَع :  
بَقَائِي سَاءَ لَيْسَ هُمْ اَزِيحَالًا وَ حُسْنَ الصَّبْرِ زُمُوا لَا الْجَلَالَ

در مدح ابوالحسن عَمَّار طبرستانی ( العَرَف الطَّيِّب ج ص ۱۳۹ - ۱۴۴ )

(۲) از قصیده ای در مدح خواجه عمید ابوالقاسم [ احمد بن حسن میمندی ] و مطلع آن اینست :

ای شکسته زلف یار از بس که تودستان کنی دست دست تست اگر باساحران پیمان کنی  
( دیوان عنصری ص ۱۳۴ )

(۳) مطلع این قصیده این است :

ای تازه تر از برک کل تازه بِزَبَرِ  
و قسمتی از آن در مَجْمَعُ الْفَصَحَا ( ص ۵۸۲ ج ۱ ) مندرجست .  
(۴) در اصل : کَرِیْسْت .



از صفات مقصود بگیرد و هر دو را بیک چیز مانده کند و هر دو چیز را کی بیک چیز مانده کرده باشد هم [f.52a] ازین قبیل باشد مثال این مراست:

صُدُعُ الْحَبِيبِ وَحَالِي      كِلَاهُمَا كَاللِّيَالِي  
لُغُورُهُ فِي صَفَاءِ      وَادْمُعِي كَاللَّآلِي

مَنْطِقِي كَوَيْد :

یک نقطه آید از دل من و ز دهان تو      یک موی خیزد از تن من و زمین تو  
و من گویم :

درست در دهانت و تیمار تو نهاد      در دیده من آنج کی اندر دهان تست  
فَرْخِي رَاسْت :

گفتم ز دل خویش دهان سازمت ای دوست  
گفتا نتوان ساخت ز یک نقطه دهانی  
گفتم ز تن خویش میان سازمت ای ماه  
گفتا نتوان ساخت ز یک موی میانی  
و این دوبیت من هم از لواحق و انواع این صنعت است، شعر:  
تابنده جو ماه آسمانی      کردند جو جرخ آسمانم  
در حسن جو نقش بر نیانی      در ضعف جو تار بر نیانم

### بیان تشبیه عکس

این صنعت چنان باشد کی دو چیز را بیکدیگر مانند کنند، مثلاًش:  
فَكَمْ دَمٍ أَهْرَقْنَاهُ فِي الْبَرِّ وَ شَخْصٍ أَغْرَقْنَاهُ فِي الْبَحْرِ وَ أَصْبَحَ الْبَرُّ بَحْرًا  
بِدِمَائِهِمْ وَ الْبَحْرُ بَرًّا بِأَسْلَافِهِمْ، یارسی حاکیان گویند: فَلَکَ از کرد ستوران  
جون زمین تیره فام شد و زمین از حمله سواران جون فَلَکَ بی آرام گشت،  
مثال از شعر تازی صاحب کافی گوید:

رَقَّ الزُّجَاجُ وَرَقَّتِ النِّخْرُ  
فَكَانَهُ خَمْرٌ وَلَا قَدْحُ  
فَتَشَابَهَا فَتَشَاكَلَ الْأَمْرُ (f.52b)  
وَكَانَتْهَا قَدْحٌ وَلَا خَمْرُ<sup>(۱)</sup>

قَاضِي مَنصُورِ هَرَوِي رَاسْت:  
الرَّاحُ مِثْلُ الْمَاءِ فِي كَاسَاتِهَا  
وَالْمَاءُ مِثْلُ الرَّاحِ فِي الْغُدْرَانِ

و بُلْعَمَالِي شَابُور را قطعه‌ای است خوش و همه بیتها آن قطعه نادر و عجیب است و در آخر آن يك بيت است کی این صنعت نگاه داشته است و اداة تشبیه افکنده است، و قطعه اینست:

مَا وَحُوشُ آيَسَاتٍ فِي الرِّضَا حَمْرُ الْعُيُونِ  
تَرْتَدِي كُلَّ رِدَاءٍ مُذْهَبٍ غَيْرِ مَصُونِ  
تَنْقِي الْقِرْنَ إِذَا دَارَتْ رَحَى الْحَرْبِ الزُّبُونِ  
يَقْرُونَ مِنْ شِفَاهٍ وَ شِفَاهٍ مِنْ قُرُونِ

عَنْصَرِي كَوِيذ:  
ز سَمَّ ستوران و کرد سپاه  
زمین ماه رو و زمین روی ماه  
مراست:

بشت زمین جو روی فلک کشته از سلاح  
روی فلک جو بشت زمین کشته از غبار  
از سَمَّ مرکبان شده مانند غار کوه  
وز شخص کشتگان شده مانند کوه غار

(۱) این دو بیت را تَعَالِی در نِیمَه الذَّهَر ج ۳ ص ۹۴ در ضمن احوال صاحب عِبَاد آورده و ابن خَلِّکان نیز، و گویا مضمون این بیت ابوالحسن کَسائی مَرَوَزی گویندهٔ فارسی زبان اواخر عهد سامانیان و اوایل زمان غزنویان که گفته:  
آن صافتی که چون بکف دست بر نهی  
کف از قدح ندانی و نه از قدح نیند  
(لُبَابُ الْأَلْبَاب ج ۲ ص ۳۵) مأخوذ از بیت صاحب عِبَاد مذکور در متن است.

## بیان تشبیه اضهار

این صنعت جنان باشد کی شاعر چیزی را بجیزی تشبیه کند اما بظاهر جنان نماید کی مقصود من چیزی دیگرست نه این تشبیه و در ضمیر او خود این تشبیه بود، مثالش مَثَلِش مُتَنَبِّیْ کویذ:

وَمَنْ كُنْتَ بَحْرًا لَهُ يَا عَلِيَّ - يُ لَمْ يَقْبَلُ الدَّرَّ إِلَّا كِبَارًا<sup>(۱)</sup> (f.53a)

در ظاهر بیت جنان نمود کی مقصود من طلب در زمین است و در ضمیر او تشبیه

مدوح است ببحر، دیگر مراست:

إِنْ كَانَ وَجْهَكَ شَمْعًا فَمَا لِحِجْمِي يَدُوبُ

پارسی مُعْزِي کویذ:

[کر نور مه و روشنی شمع تراست      بس کاهش و سوزش من از بهر جراست]<sup>(۲)</sup>  
 کر شمع توئی مرا چرا باید سوخت      کر ماه توئی مرا چرا باید کاست  
 در ظاهر بیت مقصود تعجب نمودن است از گذاخته شدن خویش و در ضمیر مقصود

تشبیه روی معشوق است بشمع؛ دیگر از شعر تازی مراست:

وَأَمْرُ عَامَالِي بِفَيْضِ يَمِينِهِ      وَهَلْ يُجَدِّبُ إِلَّا فَاقُ وَالْغَيْثُ هَاطِلُ

پارسی مَنجِيك کویذ:

کر انکین لبی سخن تو جراست تلخ      وریاسمین بری تو بدل جونک آهنی<sup>(۳)</sup>

دیگر شاعر کویذ:

شوریده شوم من کی بجنابانی زلفین      دیوانه بشورن کی بجنابانی زنجیر

(۱) از قصیده ای خطاب بسیف الدوله بمطعم :  
 أَرَى ذَلِكَ الْقُرْبَ صَارَ أَزْوَارًا

وَصَارَ طَوِيلُ السَّلَامِ اخْتِصَارًا  
 (العَرَفُ الطَّيِّبُ ج ۲ ص ۳۸۰ - ۳۸۱)

(۲) در نسخه اصل بیت اول را ندارد ولی در سایر نسخ و در المعجم ص ۲۲۴ موجود است

(۳) رجوع شود بذیل صفحه ۳۹ از متن کتاب .

## بیان تشبیه تفضیل

این صنعت جنان باشد کی شاعر چیزی را بجیزی مانده کند باز از آن برکرد  
و مشبه را بر مشبه به ترجیح و تفضیل نهد، مثالش از شعر تازی شاعر گوید:

حَسِبْتُ جَمَالَهُ بَدْرًا مُضِيًّا      وَأَيَّنَ الْبَدْرُ مِنْ ذَاكَ الْجَمَالِ

بَلْفَرَجِ هِنْدُو كَوِيذ :

مَنْ قَاسَ جَدَوَاكَ بِالْغَمَامِ فَمَا      أَلْصَفَ فِي الْحُكْمِ بَيْنَ هَذَيْنِ

أَنْتَ إِذَا جُدْتَ ضَاحِكًا أَبَدًا      وَهُوَ إِذَا جَادَ دَائِمُ الْعَيْنِ

از شعر پارسی فرخی راست : (f.53b)

بقَد کَوئی سروسِت در میان قبا      بروی کَوئی ماهست بر نهاده کلاه  
جو ماه بود و جو سروس و نه ماه بود و نه سرو      کمر نبندد سرو و کله ندارد ماه

مَسْعُودٍ سَعْدٍ كَوِيذ :

طاهر ثقة الملك سبهرست و جهانست      نه راست نکفتم کی نه اینست و نه آنست  
نی نی نه سبهرست کی خورشید سبهرست      نی نی نه جهانست کی اقبال جهانست

## سِيَاقَةُ الْأَعْدَادِ

این صنعت جنان باشد کی دبیر یا شاعر درثر یا نظم عددی را از اسماء مفرد  
بریک نسق براند و هریک از آن اسما بنفس خویش معنی دار بود و نام چیزی  
دیگر و اگر با این صنعت ازدواج لفظ یا تخنیس یا تضاد یا صنعتی دیگر از صنعتهای  
بلاغت یار شوند کزیده و بسندیده تر بود، مثالش باصنعت تضاد و سجع :

دَفَعْنَا إِلَيْهِ وَوَضَعْنَا فِي يَدَيْهِ زِمَامَ الْحَلِيِّ وَالْعَقْدَ وَالْقَبُولَ وَالرَّذِّ وَالْأَمْرَ وَالنَّهْيَ  
وَالْإِبْتَاتِ وَالنَّفْيَ وَالْبَسْطَ وَالْقَبْضَ وَالْإِبْرَامَ وَالنَّقْصَ وَالْهَدْمَ وَالْبِنَاءَ وَالْمَنْعَ

وَالْأَعْطَاءُ، مثال از نثر پارسی با صنعت سجع: بنده را تن و جان و خان و مان و زن و فرزند و خویش و بیوند فدای خداوندست؛ دیگر با صنعت ازدواج: فلان در علم و حلم و نسب و حسب و رشاد و سداد (f.54a) و کفایت و تدبیر و تصون نادره زمان و واسطه عقد اقرانست، مثال از شعر تازی مُتَنَبِّیْ گوید:

فَالْخَيْلُ وَاللَّيْلُ وَالْبَيْدَاءُ تَعْرِفُنِي وَالطَّعْنُ وَالضَّرْبُ وَالْقِرَاطُ وَالْقَلَمُ<sup>(۱)</sup>  
پارسی فرخی راست:

جائی زند او خیمه کی آنجا نرسد دیو جایی برد او لشکر کانجا نخزد مار  
اسب و کهر و تیغ بدو کیز قیمت تخت و سبه و تاج بدو یابد مقدار

## تَنَسِيقُ الصِّفَاتِ

این صنعت چنان باشد که دیر یا شاعر يك چیز را بچند نام یا بچند صفت بر توالی یاد کند، مثال از قرآن: هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ دیگر: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِأَذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا؛ دیگر: وَلَا تُطِيعُ كُلَّ حَلَّافٍ مَهِينٍ هَمَّازٍ مَشَاءٍ بِنَمِيمٍ مَنَاجٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ عُتْلٍ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٍ؛ از قول نبوی: أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِأَحَبِّكُمْ إِلَيَّ وَأَقْرَبِكُمْ مِنِّي مُجَالِسًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَحَاسِنُكُمْ أَخْلَاقًا أَلْمُؤْطَاوُنَ أَكْثَانًا الَّذِينَ يَأْتُونَ وَيُؤْتُونَ أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِأَبْغَضِكُمْ إِلَيَّ وَ

(۱) از قصیده ای بمطلع: وَأَحَرَّ قَلْبَاهُ مِنْ قَلْبِهِ سَيْمٍ  
وَمَنْ يَجْسِي وَحَالِي عِنْدَهُ سَقَمٌ  
(العرف الطیب ج ۲ ص ۲۴۱ - ۲۴۵)

أَبْعِدْكُمْ مِنِّي مُجَالِسًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَسَاؤُكُمْ أَخْلَافًا الشَّرَّ تَارُونَ الْمُتَقِيَهُونَ؛  
 دیگر: فُلَانٌ (f.54b) حَسَنُ السَّيْرِ نَقِي السَّرِيرَةِ طَيِّبُ الْأَعْرَاقِ كَرِيمُ  
 الْأَخْلَاقِ ظَاهِرُ النَّسَبِ زَاهِرُ الْحَسَبِ حَمِيدُ الشَّمَائِلِ كَثِيرُ الْفَضَائِلِ؛

مثال دیگر: فلان راست کفتار و نیکو کردارست و کوتاه دست و خوشتن دار؛

مثال دیگر از شعر تازی، عَبَّاسِ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ کویذ در مدح مصطفی علیه السلام:  
 وَأَبْيَضُ يُسْتَسْقَى الْغَمَامُ بِوَجْهِهِ ثِمَالُ الْيَسْتَامِ عِصْمَةٌ لِلْأَرَامِلِ

دیگر شاعر کویذ:  
 بِيضُ الْوُجُوهِ كَرِيمَةُ أَحْسَابِهِمْ شُمُ الْأُنُوفِ مِنَ الطَّرَازِ الْأَوَّلِ  
 عُنْصُرِي كَوَيْذُ:

شاه کیستی خسرو لشکر کش لشکر شکن سایه یزدان شه کشور ده کشور ستان  
 هموراست:

بیش آن سبه کوه صف بیل صفت سپهر تاختن مار زخم مور شمار  
 مسعود سعد کویذ در صفت اسب:

بیار آن باز بای کوه پیکر زمین کوب ره انجام تکاور  
 هموراست:

جهانگیر شاهی عدو بند شیری صف آرای کردی سبه کش سواری

## إِعْتَرَاضُ الْكَلَامِ قَبْلَ التَّمَامِ

این عمل را ارباب صناعت حَشْوُ نیز خوانند و این صنعت جنان باشد کی  
 شاعر در بیت معنی آغاز نهد بیش از آنک معنی تمام شود سخنی دیگر در میان  
 بگوید آنکاه بتمام کردن آن معنی باز رود [f.55a] وحشو بر سه نوع [است]  
 حشو قبیح، حشو متوسط، حشو ملیح.

## بیان حشو قبیح

این صنعت جنان باشد کی آوردن لفظ زاید بس بیجا که بود ویت را تباه کند مثالش: أَوْرَثَنِي تَكَلُّمُهُ صُدَاعَ الرَّأْسِ وَالْقَلْقَا، لفظ رأس زیادتی بس مستکره است چه صداع جز رأس را نباشد، و از شعر پارسی گمّالی راست:

از بس که بار مَنّت تو بر تنم نشست      در زیر مَنّت تو نهان و مستّرَم (۱)

لفظ نهان در بیت زیادتی است کی آب این شعر برده است چه نهان و مستّر هر دو يك معنى است و بزدین تکرار نا واجب حاجت نیست.

## بیان حشو متوسط

این صنعت جنان باشد کی آوردن و نا آوردن آن لفظ زیادت یکسان بود نه مستحسن باشد بغایت و نه مستقبیح و مثالش از شعر تازی مراست:

وَأَنْتَ لَعَمْرُ الْمَجْدِ أَشْرَفُ مَنْ حَوَى عَلَى رَغَمِ أَنْافِ الْعِدَى قَصَبُ الْمَجْدِ

درین بیت لفظ لَعَمْرُ الْمَجْدِ حشو متوسط است و لفظ عَلَى رَغَمِ أَنْافِ

الْعِدَى هم حشو متوسط است، بارسی مراست:

زهجر روی تو ای دل رباء سیمین تن      دلم ندیم ندم شد تنم عدیل عنا .

دل ربای سیمین تن حشو متوسط است.

## بیان حشو ملیح

(f.55b) این صنعت جنان باشد کی آوردن او بیت را بیارایند و سخن را حسن و رونق دهد و این را مردمان حَشْوٍ لَوَزِينَجٍ خوانند، مثالش از تازی:

(۱) این بیت قریب یقین از قصیده معروف کهالی است بمطلع :

زلف نگار گفت که از قیر چنبرم      شب صورت و شبه صفت و مشک پیکرم  
مندرج در لباب الالباب ج ۱ ص ۸۹ - ۹۰ و تخلص همین قصیده است که مؤلف آنرا در ذیل حسن تخلص باتجید زیاد شاهد مآورد (ص ۳۲ از متن حَدَائِقُ السَّحَرِ)

إِنَّ الشَّمَانِينَ وَبُلَّغَهَا قَدْ أَحْوَجَتْ سَمْعِي إِلَى تَرْجَمَانِ (۱)  
لفظ بلغتها حشو ملیح است کی به از قصیده ی است .

دیگر کثیر راست :

لَوْ أَنَّ الْبَاخِلِينَ وَأَنْتَ مِنْهُمْ رَأَوْكَ تَعَلَّمُوا مِنْكَ الْمَطَالَ

وَأَنْتَ مِنْهُمْ درین بیت حشو ملیح است ، دیگر نابغه جمعی گویند :

أَلَا زَعَمْتَ بَنُو سَمْدٍ بِأَنِّي فَقَدْ كَذَبُوا كَبِيرُ السِّنِّ فَاِنِّي

دیگر پارسی مراست :

خیالات تیغش که برنده باذا منازل در ارواح اعدا گرفته

هم مراست :

دوراز تو جناح کی بداندیش تو باذ (۱) در محنت این زمانه بی فریاد  
لفظ دور از تو حشو ملیح است .

## الْمُتَلَوْنَ

این صنعت جنان باشد کی شاعر بیتی گویند کی آن را بدو وزن یابیشتر بتوان خواند ، مثال از تازی :

إِنَّمَا الدُّنْيَا فِدَاءٌ دَارِهِ وَبَنُو الدُّنْيَا فِدَاءُ أُسْرَتِهِ

اگر لفظ فدا بفتح فاخوانی مقصور درهر دو مصراع بیت از بحر مدید باشد و تقطیعش چنین بود: فَاعِلَاتُنْ فَاعِلُنْ فَاعِلُنْ واکر لفظ فدا را بکسر فاخوانی مدود بیت از بحر رمل بود و تقطیعش چنین باشد فَاعِلَاتُنْ فَاعِلَاتُنْ فَاعِلُنْ

(۱) این بیت از عَرَفُ بْنُ مُحَلِّمِ الْخَزَاعِي است . رجوع شود بحواشی آخر کتاب  
(۱) در الْمَنْجَمِ چایی (ص ۳۵۰) مباد دارد و این ظاهراً غلط است چه علاوه برآنکه منافی غرض شاعر است در نسخه اصل ما که بغایت مصحح است و در نسخه خطی المجمع (مورخ سال ۷۸۱) هردو تو باذ دارد .



(f.56a) از پارسی:

ای بت سنکین دل سیمین قفا      ای لب تو رحمت و غمزه بلا  
 درین بیت اگر سین سنکین و سین سیمین و تاء تو و غین غمزه را مخفف خوانی  
 بیت از بحر سریع باشد و تقطیعش چنین بود: مُنْتَعِلُنْ مُنْتَعِلُنْ فَأَعِلُنْ و اگر این  
 چهار را مشدد خوانی بیت از بحر رمل باشد و تقطیعش چنین بود فَأَعِلَاتُنْ  
 فَأَعِلَاتُنْ فَأَعِلُنْ، و أَحْمَدِ مَنشُورِ مختصری ساخته است و آنرا خورشیدی  
 شرح کرده نامش کُنْزُ الْفَرَاثِبِ جمله آن از این ابیات متلّون است در آنجا  
 بدیعی آورده است کی بسی واند وزن بتوان خواند اما این موضع را این قدر  
 تمامست.

## إِرْسَالُ الْمَثَلِ

این صنعت جنان بود کی شاعر در بیت مثل آرد، تازی: بُوقَرَّاس کوید:  
 تَهْوُنْ عَلَيْنَا فِي الْمَعَالِي نُفُوسُنَا      وَمَنْ نَكَحَ الْحَسَنَاءَ لَمْ يُغْلِبْهَا الْمَهْرُ  
 مَتَمَنِّي رَاسْت:

وَحِيدٌ مِنَ الْخِلَالِ فِي كُلِّ بَلَدَةٍ      إِذَا غُظِمَ الْمَطْلُوبُ قَلَّ الْمُسَاعِدُ<sup>(۱)</sup>  
 تُبَكِّي عَلَيْهِنَّ الْبَطَارِيقُ فِي الدَّجَى      وَهَنَّ لَدَيْنَا مُلْقِيَاتُ كَوَاسِدُ  
 بِدَا قَضَتِ الْأَيَّامُ مَا بَيْنَ أَهْلِهَا      مَصَائِبُ قَوْمٍ عِنْدَ قَوْمٍ فَوَائِدُ

مراسـت این قطعـه؛

تَحِيرُنِي مِنْ طَرَفِهِ لَحَظَاتُهُ      وَهَلَ فِي الْوَرَى مَنْ لَا يُحِيرُهُ السِّحْرُ

(۱) از قصیده مذکور در ذیل صنعت اَلتَّدْحُ الْمَوْجِه (صفحه ۳۵ از همین کتاب)

آرَى مِنْهُ جَمْرًا مُضْرِمًا فِي جَوَانِحِي      وَكُلُّ مُحِبٍّ فِي جَوَانِحِهِ جَمْرٌ (f.56b)  
لَقَدْ عِيلَ فِي الْأَحْزَانِ صَبْرِي كُلُّهُ      وَمَنْ خَالَفَ الْأَحْزَانَ خَالَفَهُ الصَّبْرُ  
عَشِقْتُ وَقَلْبِي ضَاعَ فِي الْعِشْقِ سِرُّهُ      وَفِي آيِّ قَلْبٍ يُجْمَعُ الْعِشْقُ وَالسِّرُّ

مثال از شعر پارسی بلمعالمی رازی کویذ:

نا دیزه روزگارم زان کاردان نیم      آری بروزگار شود مرد کاردان  
دیگر مسعود سعد کویذ:

دردا وحسرتا کی مرا جرخ دزدوار      بی آلت و سلاح بزد راه کاروان  
جون دولتی نمود مرا محنتی فزود      بی کردن ای شکفت نبودست کردان  
مراست:

عالم از بهر تو بپایذ خداوند هنر      حادثات بحر غواض از بی کوهر کشد

## إِرْسَالُ الْمُثَلِّينِ

این صنعت چنان باشد کی شاعر در بیت دو مثل آرد، مثلاًش از شعر تازی

کَیِّدٌ رَاسِتٌ :

أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَآخِلَا اللَّهُ بَاطِلٌ      وَكُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلٌ

امیر بو فراس کویذ :

وَمَنْ لَمْ يُوقِ اللَّهَ فَهُوَ مُضِيعٌ      وَمَنْ لَمْ يَعْرِ اللَّهَ فَهُوَ ذَلِيلٌ (۱)

دیگر مُتَنَبِّی رَاسِت :

أَعَزُّ مَكَانٍ فِي الدُّنَا سَرْجُ سَابِجٍ      وَخَيْرُ جَلِيسٍ فِي الزَّمَانِ كِتَابٌ (۲)

(۱) از قصیده ای بطلع :

مَصَابِي جَلِيلٌ وَالْعَرَاءُ جَمِيلٌ      وَطَنِي أَنْ اللَّهَ سَوْفَ يُزِيلُ (نیمه الدهر ج ۱ ص ۴۴)

(۲) رجوع شود بصفحه ۳۴ از همین کتاب درحاشیه

هم او راست :

وَكُلُّ أَمْرٍ يُؤَلِّي الْجَمِيلَ مُحِبِّبٌ

وَكُلُّ مَكَانٍ يُنْبِتُ الْغُرَّ طَيِّبٌ<sup>(۱)</sup>

پارسی غنصری گوید :

جنین نماید شمشیر خسروان آثار

جنین کنند بزرگان جو کرد باید کار

بَلَقَّتْح بُسْتِي گوید :

نه هر ك تیغی دارد بحرب باید رفت

نه هر که دارد بازهر زهر باید خورد

من گویم :

لؤلؤ جه قدر دارد اندر میان بحر

کوهر جه قیمت آرد اندر صمیم کان

## (f.57a) ذُو الْقَافِئَيْنِ

این صنعت جنان باشد کی شاعر قطعه‌ای یا قصیده‌ای گوید کی آنرا دوقافیت

بهلوی یکدیگر باشد : مثالش مَسْعُودٌ سَعْدٌ گوید :

يَا لَيْلَةَ أَظْلَمْتَ عَلَيْنَا

لَيْلَاءُ قَارِيَةَ الدُّجْنَةِ

قَدْ رَكَضَتْ فِي الدَّجَى عَلَيْنَا

دُهْمَا خَدَارِيَةَ الْأَعْنَةِ

فَبِتُّ أَقْتَأُسُهَا فَكَانَتْ

حُبْلَى نَهَارِيَةَ الْأَحْنَةِ

درین قطعه قاریه و خداریه و نهاریه يك قافیت است و دجته و اعته واجته

قافیت دوم است ، مثال از شعر پارسی مراست :

ای از مکارم توشده در جهان خبر

افکنده از سیاست تو آسمان سبر

صاحبقران ملکی و بر تخت خسروی

هرگز نبوده مثل تو صاحبقران دگر

بارای بیرو بخت جوانی و کرده اند

اندر بناه جاه تو بیرو جوان مقرر

کیتی زبان کشاده بمدح تو و فلک

بسته زبهر خدمت تو بر میان کمر

(۱) از قصیده در مدح کافور رجوع شود بصفحه ۵۰۲-۵۰۸ از التعرف الطیب

باموگب سیادت تو هم کتف شرف  
 و مرا جند قصیده است کی در همه این صنعت نگاه داشته ام اما اندرین موضع  
 این قدر تمامست.

## تَجَاهُلُ الْعَارِفِ

این صنعت جنان باشد کی شاعر در نثر یا در نظم چیزی را بکیرد و گوید ندانم  
 کی چنین است یا جنان هر چند داند اما خویشتن را ناذان سازد و در قرآن عظیم  
 این اسلوب هست: **وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَمَى (f. 57b) هُدَىٰ أَوْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ**  
 مثالش از نثر تازی: **لَا أَدْرِي أَبَدُرُّ زَاهِرٌ أَمْ جَبِينُهُ وَبَحْرٌ زَاخِرٌ أَمْ يَمِينُهُ**،

دیگر پارسی در تعارف مردمانست کی گویند: فلان آدمیست یا فرشته: **قَيْسٍ  
 مَجْنُونٌ** گوید:

**بِاللهِ يَا ظَبِيَّاتِ الْقَاعِ قُلْنَ لَنَا**  
**لَيْلَايَ مَنْكُنْ أَمْ لَيْلَىٰ مِنَ الْبَشَرِ**  
 دیگر زُهِير گوید:

**وَمَا أَدْرِي وَ سَوْفَ أَخَالَ أَدْرِي**  
**أَقَوْمُ آلِ حِصْنٍ أَمْ نِسَاءُ**  
**لَصْرُ بْنُ الْحَسَنِ** گوید:

دیگر مُتَنَبِّیٰ راست:  
**أَرَيْكَ أَمْ مَاءُ الْغَمَامَةِ أَمْ خَمْرٌ**  
**أَحْلَمَ مَا أَرَىٰ مِنْهُمْ أَمْ الْأَخْوَانُ خَوَانُ**  
**عَنْصَرِي** گوید:

در زیر امر اوست جهان و جهان خود اوست یارب خدایکان جهانست یا جهان

مراسـت :

ز ابر تیره همچون ظلمت مشک      همه عالم بُراز نور یقین است  
زمین است این ندامت یاسپهرست      سپهرست آن ندامت یازمین است .

## السُّؤالُ وَالْجَوَابُ

این صنعت چنان بود کی دریک بیت یا دو بیت سؤال و جواب آورده شود،  
مثالـ علی حَسَنَ بُوطَيْبٍ<sup>(۱)</sup> گوید:

قَدْ قُلْتُ لَهَا هَجَرْتَنِي مَا الْعِلَّةُ      صَدَّتْ وَ تَمَايَلَتْ وَقَالَتْ قَلَّةُ  
مثال دیگر قَاضِي يَحْيَى راست :

قَتَاهُ لَيْسَ يَشْبَهُهَا قَتَاهُ      كَانَ حَدِيثُهَا مِسْكٌ فُتَاتُ  
عَلِمْتُ بِهَا فَقَالَتْ خَلِّ عَنِّي      قَرُوضِي قَدْ أَصْرَبَ بِهَا النَّبَاتُ (f.58a)  
قُلْتُ دَعِيَ قَفْرُجَكَ لِي دَوَاةُ      وَهَلْ صَلَحَتْ بِلَا صُوفٍ دَوَاتُ

و باریان این صنعت سؤال و جواب را معتبر دارند و بترتیب آرند و قصیدهء [ی]  
از سر تابایان بریک نسق گویند، مثالـ :

گفتم مراسـه بوسه ده ای حور دلستان      گفتا ز حور بوسه نیابی درین جهان<sup>(۲)</sup>  
و این قصیده برین ترتیب است و از اوّل تابایان لفظ گفتم و گفتا سؤال و جواب  
است و اگر لفظ گفتم و گفتا سؤال و جواب نباشد لفظی دیگر باشد برین نسق  
امیر مَعْرِي گوید:

بیام دادم نزدیک آن بت کشمیر      کی زیر حلقه زلفت دلم چراست اسیر

(۱) مقصود أَبُو طَيْبٍ عَلِيّ بن حسن بن علی باخْزَی مؤلف کتاب دُمَةُ القصر است که در سال ۴۶۷ وفات نموده .

(۲) مطلع قصیده ایست از فرخی در مدح امیر شهاب الدّوله مُحَمَّد بن محمود بن سبکتکین و قسمتی از آن قصیده در کتاب لباب الالباب ج ۲ ص ۴۹ - ۵۰ مندرج است .

جواب داد که دیوانه شد دل تو ز عشق  
بره نیارد دیوانه را مگر زنجیر

## الْمَوْشَح

پارسی و شَاح بریند باشد مرّصع بجواهر و مَوْشَح و شاح بر بسته باشد و این صنعت جنان بود که شاعر در اوّل ابیات یا در میانه حروفی یا کلماتی آرد که چون آن حروف یا آن کلمات را بعینها یا بتصحیفها جمع کنند بیتی یا مثلی یا نامی یا لقب کسی بیرون آید و این صنعت را فروع و شعب بسیار است و در قصاید بکار آید و من اینجا چند بیت بگویم که مراست، از شعر تازی: (f.58b)

يَا صَاحِبِي قَدْ مَرَّ أَيَّامُ الْأَمَا      نَهَ وَالْحَيَاءِ  
طَلَّ الْقَضَاءُ      دَمِيَ فَطَالَ لِسَانُ      دَمِيَ لِلْقَضَاءِ  
يَا صَاحِبِي كُنْ وَافِيًا بِالْعَهْدِ وَأَمْرًا      بِالْوَفَاءِ

اگر ازین قطعه آن الفاظ که بسرخی نوشته آمده است بگیرند بعضی بعینه و بعضی بتصحیف و نخست از بالا بزیر آیند بس از زیر ببالا برشوند این مصراع بیرون آید: مردمی کن مردمی به.

مثال از شعر پارسی من گفته ام و این بحر فست نه بکلمات:

معمشوقه دلم بتیر اندوه بخت      حیران شدم و کسم نمی گیرد دست  
مسکین تن من زبای محنت شد پست      دست غم دوست بشت من خرد شکست

اگر ازین دو بیتی آن حرفها که بر سر مصراعها بسرخی نوشته آمده است جمع کنند نام محمد بیرون آید و این توشیح اگر بر شکل درختی کرده شود مَشَجَر خوانند و اگر بر شکل حیوانی باشد مَجَسَّم خوانند و مَصَوَّر نیز و اگر بر شکل دایره کرده شود مَدَوَّر خوانند.

# المربع

و باری <sup>مربعه</sup> مربع چهار سو بود و این صنعت جنان باشد کی چهار بیت گفته شود یا چهار مصراع جنانک هم از درازنا آنرا بتوان خواند و هم از بهنا مثالش مراست هر چند بس خوب نیست امامثال را [f.59a] تمامست بدین قدر مقصود حاصل شود:

|          |          |          |         |
|----------|----------|----------|---------|
| فَوَادِي | سَبَاهُ  | غَزَالُ  | رَبِيبُ |
| سَبَاهُ  | بِقَدِّ  | كَغُصْنِ | رَطِيبُ |
| غَزَالُ  | كَغُصْنِ | جَنَاهُ  | عَجِيبُ |
| رَبِيبُ  | رَطِيبُ  | عَجِيبُ  | حَبِيبُ |

مثال از شعر باری شاعر گوید:

|         |        |         |        |
|---------|--------|---------|--------|
| بیجانت  | نکارا  | کی داری | وفا    |
| نکارا   | وفا کن | بدل     | بی جفا |
| کی داری | بدل    | دوستتر  | مر مرا |
| وفا     | بی جفا | مر مرا  | خوشترا |

دیگر شاعر راست:

|         |         |          |           |
|---------|---------|----------|-----------|
| از فرقت | آن دلبر | من دایم  | بیمارم    |
| آن دلبر | کز عشقش | بادردم   | ویدارم    |
| من دایم | بادردم  | بی مونس  | وبی یارم  |
| بیمارم  | ویدارم  | وبی یارم | وغم خوارم |

# المسط

این صنعت جنان بود کی شاعر بیتی را بچهار قسم کند و در آخر سه قسم

سجع نگاه دارد و در قسم چهارم قافیت می آرد و این را شعر مُسَجَّع نیز خوانند،  
مثالش حریری در مقامات گوید:

حَلَّ اِدْكَارَ الْاَرْبُعِ وَالْمَعْهَدِ الْمُرْتَبِعِ  
وَالظَّاعِنِ الْمُوَدَّعِ وَعَدِّ مِنْهُ وَدَعِ  
وَاَنْدُبَ زَمَانًا سَلَفًا سَوَّدَتْ فِيهِ الصُّحُفَا  
وَلَمْ تَزَلْ مُعْتَكِفَا عَلَى الْقَبِيحِ الشَّنْعِ  
كَمْ لَيْلَةٍ اَوْ دَعَتْهَا مَائِمًا اَبَدَعَتْهَا  
لِشَهْوَةٍ اطْعَمَتْهَا فِي مَرْقَدٍ وَمَضْجَعِ  
وَكَمْ خُطِي حَتُّهَا فِي خَزِيَةِ اَحَدَتْهَا  
وَتَوْبَةٍ نَكَّتْهَا لِمَلْعَبٍ وَ مَرْتَعِ  
وَكَمْ تَجَرَّأتْ عَلَيَّ رَبِّ السَّمَوَاتِ الْعُلَى  
وَكَمْ تُرَاقِبُهُ وَلَا صَدَقْتَ فِيمَا تَدَّعِي

مثال از شعر پارسی امیر الشعرا معزی گوید:  
ای ساربان منزل مکن جز بر دیار یار من  
تایک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن  
ربع از دلم بر خون کنم اطلال را جیحون کنم  
خاک دمن کلکون کنم از آب چشم خویشتن  
کز روی یار خرکھی ایوان همی بینم تهی  
وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم جن  
جایی کی بوذآن دلستان با دوستان در بوستان  
شد کُرک و روبه را مکان شد بوم و کرکس را وطن



برجای رطل و جام می کوران نهادستند بی

برجای جنگ ونا و نی آواز زاغست و زغن

و روا باشد کی اقسام سبع از سه زیادت شود اما سه معروف ترست و بارسیان (f. 60a) مسقط بنوعی دیگر نیز گویند و جنانت کی پنج مصراع بگویند بر يك قافیت و در آخر مصراع ششم قافیت اصلی کی بناء شعر بر آن باشد بیارند و امیر منوچهری راست :

آمد بانك خروس موذن می خواركان  
صبح نخستین نمود روی بنظاركان  
که بکتف بر فکند جاذر بازاركان  
روی بمشرق نهاد خسرو سیاركان  
باده فراز آورید جاره بیجاركان  
قَوْمُوا الشَّرْبَ الصُّبُوحَ يَاءَ عَشْرَ النَّائِمِينَ  
و ندانند کی مسقط قدیم و اصلی آنست .

## الْمَلَمَعُ

این صنعت جنان باشد کی يك مصراع تازی و یکی پارسی و روا بود کی يك بیت تازی و یکی پارسی و یادوبیت تازی و دو پارسی و یا ده بیت تازی و ده پارسی بیاورند مثالش از شعر پارسی مراست :

خداوندا ترا در کامرانی  
هزاران سال باذا زندگانی  
وَقَاكَ اللَّهُ نَائِبَةَ اللَّيَالِي  
وَصَانَكَ مِنْ مُلَمَّاتِ الزَّمَانِ  
تو آن صدی کی از صدر تو یابند  
همه ارباب دانش کامرانی  
جَنَابُكَ رَوْضَةُ الْأَقْبَالِ تُرَرِي  
أَطَايِبُهَا بِرَوْضَاتِ الْجَنَانِ

## الْمُقَطَّعُ

معنی او باره باره بود و این صنعت جنان باشد کی شاعر در بیت کلماتی آرد کی حروف هیچ کلمه از آن در بنشتن بهم نیبوندند، مثالش مراست :

وَإِنِّي يُعْظِمُنِي كُلُّ حُرٍّ  
وَأَذْرِكُ إِن زُرْتُ دَارَ وَدُودٍ

مثال از شعر پارسی هم مراست :

تادل من هوای جانان کرد  
زارو زردم ز درد آن دل دار  
شدم از لهُو و شاذمانی فرد  
درد دل دار زار دارد و زرد  
و غرض ازین دوقطعه هردو بیتهای آخر است .

## الموصل

پارسی پیوسته بود و این صنعت جنان باشد کی شاعر در بیت کلمانی آرد  
کی حروف آن کلمات در نبشتن از هم کسسته نباشد مثالش حریری آورده است  
در مقامات و درین دو بیت صنعتی دیگرست از توصیل غریب تر و آنست کی همه  
حروف این دو بیت منقط است و هیچ عطل نیست و آن اینست :

فَتَلْتَنِي فَجَنَّتَنِي تَجَنِّي  
بَتَجَنِّي يَهْتَنُ غَمَّبَ تَجَنِّي  
شَقَقْتَنِي بِجَفْنِ ظَبِّي غَضِيضٍ  
غَنَجَ يَهْتَضِي تَقِيضُ جَفْنِي

مثال از شعر پارسی شاعر گوید :

بِسَكَمِ عَشْقَةٍ صَعْبَتَبْتَنِ

## الحذف

و این صنعت جنان باشد کی دیبر یا شاعر در نشر یا در نظم يك حرف از حروف  
معجم بیفکند یا دو یا زیادت مثالش از نشر تازی در کتب ادب آورده است کی  
وَاصِلُ بْنُ عَظَا از جمله رؤساء عدل و توحید بوده است و فصاحتی عظیم داشته  
اما الثغ بوده است و تکلف کردی (f. 61a) تا حرف را نباید گفت روزی او را

برسیدند کی در عربیت چگونه گویند نیزه بیفکن و بر اسب نشین و غرض آنک  
تا او بکفتن را مضطرّ شود و بگوید: أُطْرَحَ رُمَحُّكَ وَارْكَبُ فَرَسَكَ  
و درین کلمات را اصل و اصل بن عطا گفت: أَلْتِي قَنَاتَكَ وَأَعْلُ جَوَادَكَ  
همکنان تعجب نمودند از آن قدرت بر حذف حرف را و ملکه کردن این حال  
خویشان را مثالش حریری در مقامات خطبه می آورد و جمله حروف منقوط  
از آن خطبه محذوفست و خطبه اینست: الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَمْدُوحِ الْأَسْمَاءُ الْمَحْمُودِ  
الْأَلَاءِ الْوَاسِعِ الْعَطَاءِ الْمَدْعُوِّ لِحَسَمِ اللَّوَاءِ تا آخر همچنین است؛ دیکر  
حذف الف: دولت قرینه حضرت تست و نعمت نتیجه خدمت تو هر که بصدر  
رفیع و حضرت منبع تو تمسک کند بعزّ محمد و فخر مؤبد رسد (۱) جنانک  
حریری حذف جمله حروف منقوط کرده است:

|                                         |                                          |
|-----------------------------------------|------------------------------------------|
| وَأَوْرِدِ الْأَمِلَ وَرَدَ السَّمَاحَ  | أَعِدْ لِحَسَادِكَ حَدَّ السِّلَاحِ      |
| وَأَعْمِلِ الْكُومَ وَسُمْرَ الرِّمَاحِ | وَصَارِمِ اللَّهِو وَوَصَلَ الْمَهَا     |
| عِمَادُهُ لَا لِإِدِّاجِ الْمِرَاحِ     | وَأَسَعَ لِأَذْرَاكِ مَحَلِّ سَمَا       |
| وَلَا مُرَادُ الْحَمْدِ رُودُ رَدَاحِ   | وَاللَّهِ مَا الشُّودُ حَسَوِ الْإِطْلَا |

(f. 61b) و مثال از شعر پارسی شاعر گویند (۲) بحذف الف:

|                                    |                                   |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| زیر دوزلف جعدش دوخطّ عنبری         | زلفین بر شکسته و قدّ صنوبری       |
| نرکس دوجشم و زیردور کس کلّ طری     | دولب عقیق و زیر عقیقش دورسته دُرّ |
| در (۳) یکدگر گرفته همه سحر و دلبری | جشم و دوزلف و دولب هر سه مشعبدند  |
| صدگونه کل شکفته زهرسو کی بنکری     | خلد برین شدست نکه کن بکوه و دشت   |

(۱) در اصل: رسید

(۲) صاحب مجمع الفصحا (ج ۱ ص ۵۰۸) این ایات را: بنجیک ترمذی نسبت میدهد.

(۳) در مجمع الفصحا: وز

نوروز کرده بر کل صد برک زرگری  
هر سوکی بی نهی ندهد دل کی بکذری  
رخشنده همجو دورخ معشوق سعزی

سرخ و سبید و زرد و بنفش و کبود و لعل  
خیره شود دو چشم توجون بنکری بدو  
کوئی کی مشتریست بهر نر کسی درون  
[دیگر از شعر پارسی من گویم :

که ز خلقش بعدل نیست کزیر  
هست دشمن همیشه جفت نفیر  
چشم فضل و هنر بدوست قریر] (۱)

خسرو ملک بخش کشور کیر  
خسرو شرق کز سر تیغش  
قصر مجد و شرف بدوست رفیع

## الرَّقْطَاءُ

پارسی رقطا سیاهی بود با او نقطه‌اء سبید آمیخته و این صنعت جناف  
باشد کی دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم کلماتی آرد کی يك حرف از آن منقوط  
بود و دیگر حرف عطل، مثالش حَرِیرِی راست: أَخْلَاقُ سَيِّدِنَا تُحِبُّ وَ  
يَعْقُوْتُهُ يُلَبُّ وَ قُرْبُهُ تُحَفُّ وَ نَائِبُهُ تَلَفُّ وَ خَلَّتُهُ نَسَبُّ وَ قَطِيعَتُهُ لَصَبُّ و این  
رساله تا آخر همچنین است و سخت معجز است و دیگر مراست: سَيِّدُنَا دُو  
خُلُقِي وَ خَلْقِي وَ ظَرْفِي وَ لُطْفِي و از پارسی در سخن عامه است: ایا جان من

کجایی، دیگر از شعر تازی حَرِیرِی راست :

سَيِّدُ قَلْبٍ سَبُوقٌ مِيرُ  
فَطْنٌ مُغْرِبٌ عَزُوفٌ عِيُوفُ  
مُخْلِفٌ مُتَافٍ اَغْرَقَرِيْدُ  
نَائِبُهُ فَاَصِلُ ذَكِي اُنُوفُ

مراست:

غمزه شوخ آن صنم خسته بهزل جان من.

## الْخِيفَاءُ (f.62a)

پارسی یک چشم اسب سیاه و یکی کبود بود و این صنعت جنان باشد  
 کی دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم کلماتی آرد کی حروف یک جمله منقوط بود و  
 حروف دیگر جمله عطل مثلش از نثر تازی حریری در رساله‌ی می آرد:  
 أَلْكَرُمُ ثَبَّتَ اللَّهُ جَيْشَ سَعُودِكَ يَزِينُ وَاللَّوْمُ غَضَّ الدَّهْرُ جَفَنَ حَسُودِكَ  
 يَشِينُ و این رساله تا آخر همچنین است، پارسی: جیش ملک بی عدّ بخشش  
 ملک بی حدّ، مثال از شعر تازی حریری گوید:

|                                    |                                     |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| وَلَا تُحِبُّ أَمِلًا تَضَيِّفُ    | إِسْمَحْ فَبَهْتُ السَّمَاحَ زَيْنُ |
| فَقَنَّ أَمْ فِي السُّوَالِ خَفَفُ | وَلَا تُجِرْ رَدَّ ذِي سُوَالِ      |

مثال دیگر از شعر پارسی شاعر گوید:  
 زین عالم شد او بیخخش مال      تیغ او زینت ممالک شد.

## الْمُصَحَّفُ

این صنعت جنان باشد کی شاعر در نثر یا در نظم الفاظی استعمال کند کی  
 چون آنرا صورت نگاه دارد اما نقط و حرکات بگرداند ثنا و آفرین هجو و  
 نفرین شود و مصحّف بر دو گونه باشد یکی مضطرب و دیگر منتظم، مضطرب  
 جنان کی حروف در هم پیوسته بود و بجهت وفکرت مقاطع و مفاصل آن کلمات  
 پیدا باید آورد تا تصحیف حاصل آید مثال در تصحیف (f.92b) قَسُورَةُ [بُنُ

مُحَمَّدِ بْنِ شِير گفته است: فِي تَنْوْرِ هَيْثُمْ جَمْدُ مثال از نثر پارسی: برویشی  
 دیگر: کهر تست، این همه را مقاطع و مفاصل کلمات پیدا باید آورد، اما مصحّف

منتظم آن بود کی هر کلمه را علی حده بتصحیف بتوان خواندن و مقاطع و مفاصل  
کلمات در تصحیف معین و مبین باشد و در استخراج آن بجهد حاجت نبود،  
مثال از تازی: أَنْتَ الْحَبِيبُ الْمُحَبَّبُ دیگر: أَنْتَ سِرُّ الْبَاسِ دیگر پارسی:  
ما در میان دولت تو می‌زییم، دیگر: آن کوز مغز بدست از نخب صد تیر بریست  
دیگر از شعر تازی من گویم:

يَا حَامِلَ الْقُرْآنِ أَنْتَ الصَّابِرُ  
أَنْتَ الْمُحَبَّبُ وَالْغَنِيُّ الْفَاحِشُ

دیگر:

خواجه بُلَعَزْ من ای باشرف و عز  
کبر در کوی تو و خانه ش بر در  
دیگر:

من کوز ترا بیارم ای خواجه بنیر  
تو نیز ز بهر من بُزِی بر سر گیر

مثال دیگر از شعر پارسی شاعر گوید:

ندارم بتو جز بنیکی کمائی  
خطیبی چه خواهی نخست ای برادر  
یقینم کی امروز تو کبر کوی  
اگر تیز تر بست من بی گناهم  
جو عهدی بکردم که زشت نکویم  
ستورم ترا کر روی تا بخانه  
و کرتیر در سنبلت خانه کردست  
و کر نعل تر کیده باشد نذام  
کمان نرم غری به آید شمارا  
بزن تیر چون کبر بینی بکوبت  
کبر سبز خور تا نباشد کز ندت  
بهنگام کفتار چون عندلیبی  
کی مارا تو از جمله دوستانی  
تو بر که رئیسی چرا می نرانی  
بترسم کی توهم برین سان بمانی  
نکردم من ای خواجه پالیزیانی  
نباشد ترانیز از من کرانی (f.63a)  
برنجت بزیم ار کنی میهمانی  
هم از دوستی باشد و مهربانی  
جز آن حيله کز طب کتابی بخوانی  
جو بر پشت تیری زنی ترکمانی  
و کر نه بدین کار همداستانی  
کی از سبز خوردن بود کم زبانی  
کی بیوسته بر گوشه کلبانانی

بهنکام عشرت بغایت ظریفی      جو بد طبع کردی کران قلبانی

هیچ بیت ازین قطعه از یک تصحیف یا دو خالی نیست هر چند کی ایسات در  
نفس خویش لطفی ندارد اما مثال را تمامست و من در تصحیفات مختصری ساخته‌ام  
در آنجا همه نظم و نثر خویش آورده هر که بدست آرد بیشتر تصحیفات او را  
معلوم کردد.

## الترجمة

این صنعت جنان باشد کی شاعر معنی بیت تازی را بیارسی نظم کند یا پارسی  
را بتازی مثالش نَاصِرٌ خُسْرُو گوید:  
کردم بسی ملامت مرد هر خویش را  
دارد زمانه تنك دل من ز دانشش  
و ترجمه این مر است بتازی:

عَدَلْتُ زَمَانِي مُدَّةً فِي فَمَالِهِ  
يُضِيقُ صَدْرِي الدَّهْرُ بُمَضًا لِفَضْلِهِ  
وَلَكِنْ زَمَانِي لَيْسَ يَرُدُّهُ الْعَدْلُ  
فَطُوبَى لِمَنْ لَيْسَ فِي ضَمْنِهِ فَضْلُ  
(f63b) قَاضِي يَحْيَى بْنِ صَاعِدٍ گوید از شعر تازی:

أَقُولُ كَمَا يَقُولُ حِمَارٌ سُوءٌ  
سَاصِبِرُ وَالْأُمُورُ لَهَا إِسَاعٌ  
فَإِنَّمَا أَنَا أَمُوتَ أَوِ الْمَكَارِي  
وَقَدْ سَامُوهُ حَمَلًا لَا يُطِيقُ  
كَمَا أَنَّ الْأُمُورَ لَهَا مَضِيقُ  
وَأَمَّا يَنْتَهِي هَذَا الطَّرِيقُ  
و ترجمه این مر است بیارسی:

من همان گویم کان لاشه خرك  
جه كنم بار كشم راه برم  
یا بمیرم من یا خر بنده  
گفت و می کند بسختی جانی  
کی مرا نیست جزین درمائی  
یا بود راه مرا بایانی

## الْمُعَمَّى

این صنعت جنان باشد کی شاعر نام معشوق یا نام چیزی دیگر در بیت پوشیده  
بیارذاً ما بتصحیف اِما بقلب اِما بحساب اِما بتشبيه اِما بوجهی دیگر و آن جنان  
باشد کی از طبع نیک دور نباشد و از تطویل و الفاظ ناخوش خالی بود و این  
صنعت آنرا شاید کی طبعهای نقاد و خاطر های و قدارا باستخراج آن بیازمایند

مثال از شعر تازی مراست در برق :

خُذِ الْقُرْبَ ثُمَّ اقْلُبْ جَمِيعَ حُرُوفِهِ فَذَاكَ اسْمٌ مِّنْ اَقْصَىٰ مَنَى الْقَلْبِ قُرْبُهُ

مثال دیگر هم مراست در کعبتین :

ثَلَاثَةُ اَبْطَالٍ يُغَيِّرُونَ عَنَوَةً  
عَلَىٰ كُلِّ مَالٍ فِيهِ لِلْمَرْءِ قَائِدَةٌ  
يُعِينُهُمْ سِتٌّ وَخَمْسٌ وَارْبَعٌ  
عَقِيبَ ثَلَاثٍ وَاثْنَتَيْنِ وَوَاحِدَةٍ

دیگر شاعر راست در درم و مرد : (f.64a)

اِنَّمَا الْمَرْءُ يَمَقْلُوبُ اسْمِهِ  
بِلِسَانِ الْفَرَسِ فَافْهَمْ قَلْبَهُ  
فَاِذَا لَمْ يَحْظَ فَاَضْمَمْ مِيَمَهُ  
وَقُلِ اللّٰهُمَّ فَاغْفِرْ ذَنْبَهُ

مثال دیگر پاری در نام میرک :

دیدم دوهفته ماه ز دیبا برو سلب  
کردم درو نگاه بماندم ازو عجب  
کفتم جه نامی ای بت کفتا کریم را  
بنکار باشکونه وزو نام من طلب

دیگر بُلْعَلَاءِ شوشتری در نام علی گوید :

تیری و کانی و یکی نقش نشانه  
نام بت من باز شناسی بتمامی  
بنکار و ببیوند بسوفار یکی تیر  
آن بت که بخویش قرین نیست بکشمیر

## الْلُغْزُ

این صنعت همان معنی است الا کی این را طریق سؤال گویند و عجم اینرا



چیستان خوانند، مثالش حریری راست در میل:

وَمَا نَاكِحَ أُخْتَيْنِ جَهْرًا وَخَفِيَّةً  
مَتَى يَغْشَى هَذِي يَغْشَى فِي الْحَالِ هَذِهِ  
وَلَيْسَ عَلَيْهِ فِي النِّكَاحِ سَبِيلُ  
وَأِنْ مَالَ بَعْلٍ لَمْ يَجِدْهُ يَمِيلُ  
وَبِرًّا وَهَذَا فِي الْبُعُولِ قَلِيلُ  
يَرِيدُهُمَا عِنْدَ الْمَشِيبِ تَعَهُدًا

هم او راست در شراب:

وَمَا شَيْئٌ إِذَا قَسَدَا  
وَأَنْ هُوَ زَاقٌ أَوْ صَافَا  
تَحَوَّلَ غَيْهُ رَشَدَا  
وَلَكِنْ بَشَسَ مَا وَلَدَا  
زَكَّى الْعِرْقِ وَالِدُهُ

امیر معزری گوید در قلم و نیکوست:

جه بیکرست ز تیر سبهر یافته تیر  
کجا بگریزد در کالبد بخندد جان  
ز نادرات خواطر دهد نشان بسر شک  
هر آنج طبع براندیشد او کند تألیف

دیگر مراست در انکشتی:

جیست آن شکل آسمان کردار  
نعمت و محنت است از آثارش  
که خوردن زینهار بر اعدا  
ناظم کار هاست بی تدبیر  
آفتاب اندرو کمرقه قرار  
آسمان را چنین بود آثار  
گاه احباب را دهد زینهار  
کاشف راز هاست بی گفتار  
زوی یکی را اشارتست بدار  
زرد و جفته بسان عاشق زار  
جفته شد نا کشیده فرقت یار  
هست کوجکتر از دهان نکار  
عاشق زار نی و بیکر او  
زرد شد ناجشیده شربت عشق  
هست لاغرتر از میان صنم

نیست مارو جو مار حلقه شدنت

وندرو مهره ی جو مهره مار

## التَّضْمِينُ

این صنعت جنان باشد کی شاعر مصراعی یابینی یادو بیت از آن دیگری در میان شعر خود بکاربرد بجائی لایق نیک برسبیل تمثّل و عاریت نه بوجه سرقه و این بیت تضمین باید کی مشهور باشد و اشارتی بود جنانک شنونده را تهمت و شبهت سرقه بیفتد مثالش امیر بُو أَحْمَدُ عَبْدُ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ طَاهِرٍ کویذ در وقت پیری و از اعیان خاندان او جز او کس نمانده بود دوبیت مشهور عرب را تضمین کرد و شعر اینست: [f.65a]

|                                                 |                                                    |
|-------------------------------------------------|----------------------------------------------------|
| وَقَدْ شَرَقَتْ مِنْ مُقْلَتَيْهَا الْمَحَاجِرُ | وَقَائِلَةٌ وَالْدَّمْعُ سَكَبُ مُبَادِرُ          |
| بِنَا وَهِيَ مِنَّا مُحِشَاتُ دَوَائِرُ         | وَقَدْ أَبْصَرْتُ بَعْدَ أَدَمٍ بَعْدَ أَنْسِهِ    |
| أَنِيسُ وَلَمْ يَسْمُرْ بِمَكَّةَ سَامِرُ       | كَأَن لَمْ يَكُنْ بَيْنَ الْجُجُونِ إِلَى الصَّفَا |
| يُخَالِجُهُ بَيْنَ الْحَبَابَيْنِ ظَلَائِرُ     | فَقُلْتُ لَهَا وَالْقَلْبُ مِنِّي كَأَنَّمَا       |
| صُرُوفُ اللَّيَالِي وَالْجُدُودُ الْعَوَائِرُ   | بَلَي نَحْنُ كُنَّا أَهْلَهَا فَأَبَادَنَا         |
| سِوَايَ وَاعْلَي سَاسَةِ الْمَلِكِ طَاهِرُ      | وَلَمْ يَبْقَ مِنَّا طَاهِرِي مُؤَمَّرُ            |

مثال دیگر از تازی مراست:

|                                                 |                                             |
|-------------------------------------------------|---------------------------------------------|
| فَاقِلُهُ فَالْعُدْرُ عِنْدَ الْحَرِّ مَقْبُولُ | ذَنْبِي كَثِيرٌ وَعُذْرِي فِيهِ مُتَضَحُّ   |
| وَالْعَفْوُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ مَأْمُولُ    | نَبِئْتُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ أَوْ عَدَنِي |

از شعر پارسی مراست و مصراعی معروف [از] عنصری تضمین کرده ام،  
نموده تیغ تو آثار فتح و گفته فلک چنین نماید شمشیر خسروان آثار

## الْأَغْرَاقُ فِي الصِّفَةِ

این صنعت چنان باشد که در صفت چیزی مبالغت بسیار رود و باقصی الغایه برسد مثلاًش : سُكَيْنَةُ بِنْتُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا کویذ در آنوقت کی دختر خویشان را زینت کرده بود : وَاللَّهُ مَا أَلْبَسَتْهُ إِلَّا لِتَفْضَحَهُ دیگر صاحب نویسد : فَمُخَاطَبَاتِي سَمْعُودُ إِلَيْكَ أَقْصَرُ مِنْ عُرُقِ قَطَاةٍ بعد ما گانمت أطول من ظل قنّاة : مثال دیگر : تَصْرُبُ بْنُ الْحَسَنِ الْمَرْغِيَانِي نویسد : وَصَلَ كِتَابُكَ فَكَانَ أَخْفَ عَلَيَّ مِنْ جَنَاحِ الْبُعُوضِ وَآدَلُ شَيْءٍ عَلَيَّ وَدِّ مَرْقُوضٍ وَعَهْدٌ مَقْرُوضٍ (f.65b) دیگر عامّه گویند در نکوهش : فلان هیچ کس است و چیزی کم ، دیگر : ای سک و دریغ این نام بر تو ، دیگر : إِمْرُؤُ الْقَيْسِ رَاسِتٌ :

مِنَ الْقَاصِرَاتِ الطَّرَفِ لَوَدَبَ مُحَوِّلٌ مِنَ الذَّرِّ فَوْقَ الْإِثْبِ مِنْهَا لَا تَرَا  
و این اغراق بغایت خوبست و جاحِظ کویذ کی هر کی اغراق کند در اینمعنی همه عیال إِمْرُؤُ الْقَيْسِ اند ، دیگر : شاعر کویذ هم درین معنی :  
وَإِذَا تَوَهُّمَ أَنْ يَرَاهَا نَاطِرٌ تَرَكَ التَّوَهُّمَ وَجَهَهَا مَكْتُومًا  
مثال دیگر مُتَنَبِّئِي راست :

كَفَى بَجْسَمِي نُحُولًا إِنَّنِي رَجُلٌ لَوْ لَا مُخَاطَبَاتِي إِيَّاكَ لَمْ تَرَنِي

دیگر :

لَا بِي عَيْسَى رَغِيفٌ فِيهِ خَمْسُونَ عَلَامَةً

فَعَلَى جَانِبِهِ الْوَاحِدِ لَقِيتَ الْكَرَامَةَ

ثُمَّ لَا ذَاقَكَ مِنْ ضَيْفٍ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ  
وَعَلَى الْآخِرِ سَطُرٌ نَسْتُلُ اللَّهَ السَّلَامَةَ

دیگر:

مَنْ رَأَى مِثْلَ جُبَّتِي  
يَدْخُلُ الْيَوْمَ ثُمَّ يَدُ -  
يُشِبُّ الْبَدْرَ إِنْ بَدَا  
خُلْ أَرْدَافُهَا غَدَا

مثال از شعر پارسی منجیک راست:

بدانکھی کی دو صف کرد را بر انکید  
فراخ باز نهذ کام اردهای قتال  
بجایگی بریاید جناک نازارد  
ز بوست روی مبارز بنوک بیکان خال

دیگر امیر عنصری راست:

جون حلقه ربایند بنیزه تو بنیزه  
خال از رخ زنگی بریابی شب یلدا

مثال دیگر غضایری کوید: (f.66a)

صواب کرد کی بیذا نکرذ هر دو جهان  
یکانه ایزد داوار بی نظیر و همال  
و کر نه هر دو ببخشیدی بروز عطا  
امیذ بنده نماندی بایزد متعال

مثال دیگر علی آسد[ی] راست دوییتی:

از زخم سر دو زلف عنبر بویت  
آزرده شود همی کل خود رویت  
ز انکشت نماء هر کسی در کویت  
ترسم کی نشان بماند اندر رویت

الْجَمْعُ وَالتَّفْرِيقُ وَالتَّقْسِيمُ

این فصل شش قسم است: جمع تنها، تفریق تنها، تقسیم تنها، جمع با تفریق

جمع با تقسیم، جمع با تفریق و تقسیم

## بیان جمع تنها

این صنعت جنان باشد کی شاعر دوجیز یا زیادت را در یک صفت جمع کند و آنرا جامع خوانند و این صنعت جامع روا بود کی مظهر بود روا بود کی مضمّن باشد، مثالش از شعر تازی شاعر راست :

فَاحْوَالِي وَصُدُّعُكَ وَاللَّيَالِي      ظَلَامٌ فِي ظَلَامٍ فِي ظَلَامٍ

درین بیت احوال شاعر و زلف معشوق و شب مجموعست در صفت ظلام و ظلام جامع است، و مظهر مثال از شعر پارسی قمری راست :

آسمان بر تو عاشقست جو من      لاجرم همچو منش نیست قرار  
درین بیت آسمان را و عاشق را بواسطه عشق در صفت بی قراری جمع کرده است و بی قراری جامع است و مظهر :

دیگر هم قمری راست :

ماه گاهی جو روی یار منست      که جومن کوژ بشت و زار و زار (f.66b)  
در مصراع اوّل این بیت جمع است میان ماه و روی معشوق در صفت نیکوئی و نیکوئی جامع است و مضمّن زیرا کی ذکر او صریحاً در بیت نیست و در مصراع دوّم جمع کرده است میان ماه و میان خویش در کوژ بشتی و زردی و تزاری و این صفات جامع است و مظهر .

## بیان تفریق تنها

این صفت جنان باشد کی شاعر در بیت میان دو چیز جدائی افکنند بی آنک جمع کرده باشد مثالش از شعر تازی مراست :

مَا نَوَالُ الْقَمَامِ وَقْتَ رَبِيعٍ      كَنَوَالِ الْأَمِيرِ يَوْمَ سَخَاءٍ  
فَنَوَالُ الْأَمِيرِ بَدْرَةَ عَيْنٍ      وَ نَوَالُ الْقَمَامِ قَطْرَةَ مَاءٍ

هم از اوّل بیت جدائی افکنده ام میان عطاء ابر و عطاء ممدوح باز آن جدائی

شرح داده ام، مثال دیگر از شعر پارسی خُسْرَوِی راست :

ابر جون تو کسی است نیسانی      زر کی بارز ابر نیسانا  
او نیز اوّل بیت جذائی افکنده است میان ابر و ممدوح بس شرح داده .

### بیان تقسیم تنها

این صنعت جنان باشد کی دو چیز را یا بیشتر در بیت بخشش کند و ترتیب آن بخشش بر یک قاعده نکه دارد مثالش از شعر تازی اَدِیْبِ ثَرْکُک راست در دو کس یکی بلند و یکی کوتاه هر دو بغایت شعر :

اَدِیْبَانِ فِي بَلْعٍ لَا يَأْكُلَانِ      اِذَا صَحَبَا الْمَرْءَ غَيْرَ الْكَبِيْدِ (f. 67 a)  
فَهَذَا طَوِيْلٌ كَظِلِّ الْقَنَاءِ      وَ هَذَا قَصِيْرٌ كَظِلِّ الْوَتِيْدِ

مثال دیگر از شعر پارسی شاعر راست :  
رخان و عارض و زلفین آن بت دلبر      یکی کست و دوم سوسن و سوم غنبر  
و این قصیده تا آخر همچنین است و شعراء پارسی تقسیم چنین کنند کی تا آخر قصیده آن صنعت تقسیم محفوظ بود .

### بیان جمع با تفریق

این صنعت جنان باشد کی شاعر دو چیز جمع کند در تشبیه بیک چیز باز میان ایشان جذائی افکند بدو صفت متغایر، مثالش از شعر تازی مراست :

فَوَجْهُكَ كَالنَّارِ فِي ضَوْئِهَا      وَ قَلْبِي كَالنَّارِ فِي حَرِّهَا

درین بیت جمع کرده ام میان روی معشوق و دل خویش در مانندگی بآتش باز تفریق کرده ام بروشنائی و سوزائی .

مثال از شعر پارسی شاعر کوید :

من و تو هر دو از کل زردیم      چه من از رنگم و تو از بوئی

درین بیت جمع کرده است میان خویش و معشوق بیودن کل زرد و تفریق

کرده برنک و بیوی .

## بیان جمع با تقسیم

این صنعت چنان باشد که شاعر در بیت نخست چیزها بیک معنی جمع کند  
بس قسمت کند مثال از تازی مُتَنَبِّی کوید: (۱)

حَتَّى أَقَامَ عَلَيَّ أَرْبَاضٍ خَرَشْنَةٍ      تَشَقَّى بِهِ الرُّومُ وَالصُّلْبَانُ وَالْبَيْعُ  
لِلسَّبِي مَانَكُحُوا وَالْقَتْلِ مَا وَلَدُوا      وَالنَّهْبِ مَا جَمَعُوا وَالنَّارِ مَا زَرَعُوا (f. 67b)

در بیت اوّل جمع کرده است میان زمین اعدا و هرج دروست علی الاجمال در  
معنی شقاوت آنکه در بیت دوم تقسیم کرده کی شقاوت هر چیزی از آن جمله  
چگونه است ، مثال پارسی عنصری کوید:

دو چیز را حرکاتش همی دوجیز دهد      علوم را درجات و نجوم را احکام  
درین بیت حرکات ممدوح جمع کرده است میان دو چیز در داذن مطلق بس  
قسمت کرده داذنهارا .

## بیان جمع با تفریق و تقسیم

جمع این هر سه حال بس مشکلست و من هیچ نظم ندیدم کی این هر سه  
حال را جامع بود مکر شعریکی از شعرا دو بیت پارسی و اینست :

آنچ ترا بند کرد بنده ت را نیز      بندی کردست نه بذید چه بنهان  
بند تو از آهنت و بند من از غم      بند تو بر بای و بند بنده ت بر جان

درین دوبیت نخست جمع کرده است شاعر میان معشوق و میان خویشان ببند  
کرده شدن باز آن بند کرده شدن را تفریق کرده ببیدائی و بنهائی و باز در بیت  
دوم تقسیم کرده کی هر بند بر کجا و چگونه است .

(۱) از قصیده ای بمطلع : غَیْرِی بِأَكْثَرِ هَذَا النَّاسِ يَتَخَدَعُ      إِنَّ قَاتِلُوا جَنُودًا أَوْ حَدَّثُوا سَجَمًا  
در مدح سیف الدوله پس از ظفر یافتن او بررومیان ، بیت دوم متن را دیوان چایی فاقد است  
(العرف الطیب ص ۳۱۹ - ۳۲۴ ج ۲)

## تَفْسِيرُ الْجَلِيِّ وَالْخَفِيِّ

تفسیر جلیّ جنان باشد کی شاعر لفظی مبهم بگوید جنانک بتفسیر محتاج بود و بوقت تفسیر همان لفظ باز آرد و تفسیر کند، مثالش از تازی من گویم: (f.68a)

يُحْيِي وَيُرْدِي بَجْدَوَاهُ وَصَارِمُهُ  
يُحْيِي الْعُقَاةَ وَيُرْدِي كُلَّ مَنْ حَسَدَا

مثال دیگر قِیَاضٌ راست :

يُعْطِي وَيَمْنَعُ يُعْطِي الْمَالَ زَائِرُهُ  
وَيَمْنَعُ الْجَبَّارَ مِنْ ذُلٍّ وَارْهَاقٍ

درین هر دو بیت یحیی و یردی و یمنع و یعطی و یمنع اعادت کرده آمد و تفسیر کرده شد، پارسی عَنْصَرِي گوید:

یا ببندد یا کشاید یا ستاند یا دهد  
تاجهان بر پای باشد شاه را این بازدار  
آنچ بستاند ولایت وانچ بدهد خواسته  
و آنچ بندد پاء دشمن و آنچ بکشاید حصار  
و تفسیر خفیّ جنان باشد کی لفظ مبهم را کی بتفسیر محتاج بود بوقت تفسیر باز آورده نشود و بوشیده گذاشته آید مثالش عَنْصَرِي گوید:

همه فام کین و ببرخاش مرد  
دل جنکجوی و بسیج نبرد  
همی توختند و همی تاختند  
همی سوختند و همی ساختند

مثال دیگر مُحَمَّد بن عبده راست :

جنانک نیست نکاری جو تو دگر نبود  
جو من صبور و جو من زاروار برنائی  
ترا و من رهی و خواهی را کسی بجهان  
بحسن و صبر و سخاوت ندید همتائی

## الْمُتَزَلُّزُ

این صنعت جنان باشد کی دیر یا شاعر در سخن لفظی آرد کی اگر از آن لفظ يك حرف را اعراب بگردانی از مدح بهجو شود مثالش: اللَّهُ مُعَذِّبُ الْكُفَّارِ



وَمَحَرَّقُهُمْ فِي النَّارِ اَكْر درین حرکت ذال معذب و راء محرق بکسر کوئی  
 عین اسلامست و اکر بفتح خوانی و حاشا کفر محض است، مثال دیگر:  
 (f. 68b) فلان درکار زارست، اکر راء کار زار بسکون کوئی وصف شجاعتست  
 و مدح بود و اکر بکسر کوئی وصف حال بد گردد و ذم بود، مثال از شعر  
 نازی مراست:

رَسُولُ اللَّهِ كَذَّبَهُ الْأَعَادِي      فَوَيْلٌ لِّمَنْ وََيْلٌ لِّلْمُكَذِّبِ

درین بیت اکر ذال مکذب بکسر کوئی مدح رسول بود و اکر بفتح کوئی  
 عیاذاً بالله کفر شود، پارسی شاعر گوید:

سخن هرسری را کند تاج دار

درین مصراع جیم تاج اکر بسکون کوئی مدح بود و اکر بکسر کوئی  
 ذم باشد.

## الْمُرْدَفُ

فرقت میان ردف و ردیف، ردف الف یا واوی یا یایی باشد کی بیش از  
 حروف روی آید چون نار و یار و نور و سور و نفیر و اسیر و دانستن این  
 تعلق بعلم قافیت دارد و ردیف کلمه‌ی باشد یا بیشتر کی بعد از حروف روی  
 آید در شعر پارسی و این شعر را اهل صنمت مُرْدَف خوانند و عرب را ردیف  
 نیست مگر محدثان کی بتکلف بگویند و فخر خوارزم زَمَخْشَرِي (۱) راحمة الله علیه  
 قطعه [ی] دیدم در مدح خوارزمشاه و لقب معروف او را ردیف کرده برمنوال  
 عجم و مطلع قطعه اینست:

الْفَضْلُ حَصَلَهُ عِلَّا الدَّوْلَةِ      وَالْمَجْدُ آتَاهُ عِلَّا الدَّوْلَةِ

(۱) مقصود از فخر خوارزم جارالله ابوالقاسم محمود بن غفر زَمَخْشَرِي [۴۶۷-۵۳۸] ادیب و عالم  
 مشهور و منظور از علاءالدوله خوارزمشاه اَسَازِر بن قُطُب الدِّین محمد [۵۲۲-۵۵۱] است که  
 حقائق الشعر را مؤلف بنام او تالیف کرده.

مثالش از شعر پارسی مراست:

نظام حال زمانه قوام کار جهان      تمام کشت باقبال شهریار جهان (f.69a)

مثال دیگر هم مراست:

ما را بهار عیش مهتا کند همی      اسباب صد نشاط مهیا کند همی  
و بیشتر اشعار عجم مردّف است، و قوف طبع شاعر و بسطت او در سخن ببر  
بستن ردیف خوب ظاهر شود و این کلمه ردیف را بعضی از اهل صنعت  
حاجب خوانند و شعر مردّف را مَحْجُوبْ گویند و بعضی گفته اند که حاجب  
آن کلمه [ی] باشد که او را بیش از قافیت در هر بیت بیارند چنانکه ردیف را  
بس از قافیت، مثالش از شعر پارسی امیر مُعْزِی گوید:

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت      سستست عدو تا تو کجای داری سخت  
حمله سبک آری و کران داری لخت (۱)      بیری تو بدانش و جوان داری بخت  
لفظ داری در این دو بیت حاجب است و در هر مصراع باز آمده است و لفظ  
تخت و سخت و لخت و بخت قافیت اند و این دو بیت بقول این جماعت  
محجوب است.

## الاستِدْرَاكُ

این صنعت چنان باشد که شاعر بیت را آغاز نهد بالفاظی که ندارند کی  
هجوست بس استداراك کند و بمدح باز آرد مثالش از شعر تازی شاعر راست:  
لَا تَقُلْ بُشْرَى وَلَكِنْ بُشْرِيَانْ      غُرَّةُ الدَّاعِي وَ يَوْمُ الْمَهْرَجَانْ

مثال دیگر از شعر پارسی شاعر گوید:

اثر میر نخواهم کی بماند بجهان      میر خواهم کی بماند بجهان در اثرا (f.69b)  
و بنزدیک من آنست کی اگر شاعر این طریق نسپرد بهتر باشد زیرا که چون

او استدراك كند عيش ممدوح بفال بد ناخوش كرده باشد و لذت سخن ببرده.

## الْكَلَامُ الْجَامِعُ

این صنعت چنان باشد که شاعر ابیات خویش بی حکمت و موعظت و شکایت روزگار نکذارد، مثالش از شعر تازی مُتَنَبِّی کوید :

وَالظُّلُمُ فِي خَلْقِ النَّفُوسِ قَانَ تَجِدُ      ذَا عِفَّةٍ فَلَيْلَةٌ لَا يَظْلِمُ  
وَمِنَ الْبَلِيَّةِ عَذْلٌ مَنْ لَا يَرْعَوِي      عَنْ جَهْلِهِ وَخَطَابُ مَنْ لَا يَفْهَمُ<sup>(۱)</sup>

هم مُتَنَبِّی راست :

وَمِنْ نَكِدِ الدُّنْيَا عَلَى الْحُرِّ أَنْ يَرَى      عَدُوًّا لَهُ مَا مِنْ صَدَاقَتِهِ بُدَّ<sup>(۲)</sup>

هم مُتَنَبِّی کوید :

لَوْلَا الْمَشَقَّةُ سَادَ النَّاسُ كُلُّهُمْ      الْجُودُ يُفْقِرُ وَالْإِقْدَامُ قَتَالُ  
إِنَّا لَفِي زَمَنِ تَرَكَّ الْقَبِيحُ بِهِ      مِنْ أَكْثَرِ النَّاسِ إِحْسَانُ وَاجْمَالُ<sup>(۳)</sup>

( ۱ ) از قصیده ای بطلع :

لَهْوِي النَّفُوسِ سَرِيرَةٌ لَا تَعْلَمُ      عَرَصًا نَظَرْتُ وَحِلْتُ أَنِّي أَسْلَمُ  
و اکثر ابیات این قصیده مشهور است و از آن جمله این بیت باشد : أَلَا بَسَلَمُ السَّرَفِ الرَّفِيعُ مِنَ الْأَذْيِ  
حَتَّى يَرَأَى عَلَى جَوَانِبِهِ الدَّمَ      ( العرف الطیب ج ۲ ص ۶۲۹ — ۶۲۲ )

( ۲ ) از قصیده ای بطلع :

أَقْلُ فَعَالَى بَلِّهِ أَكْثَرُهُ مَجْدُ      وَذَا الْجَدُّ فِيهِ نَكَتٌ أَمَلْتُ أَنْ لَجْدُ  
العرف الطیب ج ۱ ص ۲۰۴ - ۳۰۹ )

( ۳ ) از قصیده معروف او در مدح ابوشجاع فانك بطلع :

لَا حَيْلَ عِنْدَكَ تُهْدِيهَا وَلَا مَالُ      فَلْيُسْعِدِ الثُّلُوقُ إِن لَمْ تُسْعِدِ الْحَالُ  
و از همین قصیده است این بیت :

دَكَّرُ الْفَتَى عَمْرُهُ الْثَّلَاثِي وَحَاجَتُهُ      مَنَاقَاتُهُ وَفُصُولُ الْعَيْشِ أَسْأَلُ  
( العرف الطیب ج ۲ ص ۵۲۵ - ۵۳۱ )

وَمَتَّبِي رَا دَرِيْن بَاب يَد بِيضَا وَطَرِيقَتِي زَهْرَا بُوْدَه اسْت ، مِثَال دِيكْر بُو سَعْد رُسْتَمِي رَاسْت :

مِنَ النَّاسِ مَنْ يُلْقِي الْمَرْيَدَ عَلَى الْغَنَى وَيُحَرِّمُ مَادُونَ الْغَنَى فَاضِلٌ مِثْلِي  
كَمَا الْحِقْتُ وَأَوْ بَعْمَرٍ زِيَادَةً وَضُويُق بِسْمِ اللَّهِ فِي أَلْفِ الْوَصْلِ

مِثَال دِيكْر اَدِيْب تُرْك رَاسْت :

إِذَا مَا رُمْتَ طَيْبَ الْعَيْشِ فَأَلْظُرْ إِلَى مَنْ بَاتَ أَسْوَأَ مِنْكَ حَالًا  
وَأَخْفَضَ رُتْبَةً وَ أَدَلَّ قَدْرًا وَأَنْكَدَ عَيْشَةً وَأَقَلَّ مَالًا

مِثَال از شعر پارسی بُو نُصْرِ شَاذِي رَاسْت :

برخرد خویش بر، ستم نتوان کرد  
دانش و آزادگی و دین و مروت  
قانع بنشین و آنج یابی بیسند  
خویشن خویش [را] دزم نتوان کرد (f.70a)  
این همه را خادم درم نتوان کرد  
کایزدی و بندگی بهم نتوان کرد

مِثَال دِيكْر كَمَا إِلَى رَاسْت :

زبس سبیدی کین روزگار با من کرد  
سوار بود و جوانی شتاب کرد و برفت  
دیگر مَسْعُودِ سَعْد رَاسْت :

تبارك الله این بخت و زندگانی بین  
جو شانه شد جگر م شاخ شاخ زان حسرت  
کی تانمیرم زندان بود مرا خانه  
کی موی دیدم شاخی سبید در شانه  
و بیشتر اشعار مسعود سعد سلمان کلام جامع است خاصه آنج در حبس گفته  
است و هیچ کس از شعراء عجم در این شیوه بگرد او نرسند نه در حسن معانی  
و نه در لطف الفاظ .

# الْإِبْدَاعُ

این صنعت را ارباب بیان گفته اند که معانی بدیع باشد بالقاض خوب نظم داده و از تکلف نگاه داشته و من می گویم کی این از جمله صنعت نیست بل کی سخن عقلا و فضلا در نظم و نثر چنین می باید و هرج برین گونه نباشد سخن عوام بود و مجمع مردم را نشاید اما مثالی چند از آنجی قدما در کتب خویش آورده اند آوردم مثالش از شعر تازی مُتَنَبِّی گوید در جمع میان مدح کافور و مدح سیف الدوله (f.70b) و بغایت نیکوست و شعر اینست:

فِرَاقُ وَمَنْ فَارَقْتُ غَيْرُ مُدَمِّمٍ      وَأَمَّ وَمَنْ يَمُمْتُ غَيْرُ مِیْمٍ (۱)

مثال دیگر هم مُتَنَبِّی راست:

سِرْحَلٌ حَيْثُ تَحُلُّهُ النُّوَارُ      وَآرَادَ فَيْكَ مُرَادَكَ الْمِقْدَارُ  
وَإِذَا رَتَحَلْتَ فَشِيعَتُكَ سَلَامَةٌ      حَيْثُ أَتَجَهَّتْ وَدِيمَةُ مَدْرَارُ (۲)

مثال از شعر پارسی رُودَکِی راست:

همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع      همی بدادی تا آدمی نماند فقیر (۳)

دیگر مَنْطِقِی گوید:

بنده دستم کی بروز فراق      از همه تن یار دلم بود و بس

دیگر عَنْصَرِی راست:

(۱) العرف الطیب ج ۲ ص ۴۹۳ - ۴۹۷

(۲) العرف الطیب ج ۲ ص ۲۸۴ - ۲۸۶

(۳) در المعجم ص ۳۳۰

همی بکشتی تادرعدو نماند شجاع      همی بدادی تادر ولی نماند فقیر  
و مؤلف آن کتاب گوید: «و اگر کسی خواهد کی لابد ایشانرا بدین وجوه بستانید [ یعنی خلفا و سلاطین را در سخا و شجاعت ] بروجویی باید کی غیر ایشانرا لایق نیفتد چنانک رودکی گفته است .»

تو آن شاهی کی اندر شرق و در غرب      جهود و کبر و ترسا و مسلمان (۱)  
همی کويند در تسبیح و تهلیل      کی یارب عاقبت محمود کردان

## التَّعَجُّبُ

این صنعت جنان باشد کی شاعر در بیت از چیزی تعجب و شکفتی نماید،  
مثالش ادیب ترک گوید:

أَيَا شَمْعًا يُضِيئُ بِلَا انْقِطَاعٍ      وَيَا بَدْرًا يَلُوحُ بِلَا مُحَاقٍ  
فَأَنْتَ الْبَدْرُ مَا مَعْنَى انْتِقَاصِي      وَأَنْتَ الشَّمْعُ مَا سَبَبُ احْتِرَاقِي

مثالش از شعر پارسی غنصری راست:

نیستی دیوانه بر آتش چرا غلتی همی      نیستی بروانه کرد شع چون جولان کنی (۲)  
دیگر من گویم:

من چرا دارم نکویی آب در دیده مقیم      کر تو داری جاه دامن در زنجندان ای پسر

## حَسَنُ التَّعْلِيلِ

این صنعت جنان باشد کی شاعر در بیت دو صفت یاذ کند یکی بعلمت دیگری  
و غرض او خود یاذ کردن [f.71a] آن دو صفت بود اما برین اسلوب آن  
دو صفت را یاذ کند تا زیباتر و بدیع تر بود، فخر خوارزم (۳) راست:

وَأَنَّ غَادِرَ الْقُدْرَانِ فِي صَحْنٍ وَجَنَّتِي      فَلَا غُرُو مِنْهُ لَمْ يَزَلْ وَأَبْلًا يَهْمِي

(۱) در باب الالباب ج ۲ ص ۳۰: جهود و کافرو کبر و مسلمان

(۲) مطلع قصیده ای که این بیت جزء آنست بیت ذیل است:

ای شکسته زلف یار از بس که تودستان کنی      دست دست تست اگر با سحران پیمان کنی

(دیوان عنصری ص ۱۳۴ - ۱۳۵)

(۳) رجوع شود بذیل صفحه ۷۹ از همین کتاب.

بر رخساره خویش اثبات کرده است شمرها بدان علت کی ممدوح اوا بر بارنده  
 بوده است و ابر بارنده علت وجود شمر بود، مثال از شعر پارسی عَنْصَرِی گوید:  
 ز بهر آنک همی کرید ابر بی سببی همی بخندد بر ابر لاله و کلزار  
 درین بیت کریستن ابر را بی سبب علت خندیدن لاله و کل ساخته است و این  
 اسلوب سخت مستعمل است و در تازی و پارسی بسیارست.

## الفاظی کی در زبان اهل این صنعت

افتاده است و از مصطلحات ایشان شده

### پیرون از آنج یاذ کردیم

مَدَح و مَدِیخ و مَدَحَت مر آفرین را خوانند، هَجَو و هَجَا نفرین را،  
تَشْدِیْب صفت حال معشوق و حال خویش در عشق او گفتن باشد و این را  
تَسِیْب و غَزَل نیز خوانند اما مشهور مستعمل آنست کی در میان مردم صفت  
 هرج کنند در اول شعر و هر حالی را کی شرح دهند الا مدح ممدوح آن را  
تَشْدِیْب خوانند،  
مَصْرَع ییتی را گویند کی هر دو مصراع قافیت نگاه داشته آید جَنانک ابیات  
 سرها قصاید بود،

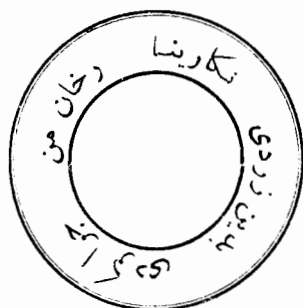
خَصِی دو ییتی را گویند کی مصراع سَوَم او را (*f. 71b*) قافیت نباشد،

تَرْجِیع پارسی نعمت گردانیدن است و شعرا ترجیع شعری را گویند کی خانه  
 خانه بود و هر خانه‌ی پنج بیت یا زیادت ده بیت وقافیت هر خانه مخالف قافیه

خانه دیگر بود و هر خانه کی تمام شود بیت بی‌کانه بیارند آنگاه بخانه دیگر شوند و این بیت بی‌کانه را ترجیع خوانند و این بیت بی‌کانه بر سه نوع بود بعینه کی در آخر خانه همان را باز آرند یا بیت های مختلف بود هر یکی بر قافیتی خاص یا بیت‌هایی بود بر یک قافیت بعد از ابیات خانه ترجیع چنانکه چون این ابیات را جمع کنند خانه دیگر گردد.

عکس پارسی عکس باشکونه کردن باشد و شعرا عکس مثال این بیت را خوانند کی مثال آوردم و بیت اینست :

|                |                       |
|----------------|-----------------------|
| بهری دارم      | بهری                  |
| هرگز هرگز نبود | دگری چون او و دگری    |
| بخطا کردم      | سفری بی او بی او سفری |



تدویر پارسی کردانیدن بود و شعرا 'مدور' بیترا  
گویند کی از هر طرف کی آغاز کنی بتوان  
خواندن و این بازی کودکان بود، مثالش اینست  
کی نموده شد (f.72a)

مکرر شعری را گویند کی در یک بیت لفظی می گویند و در دیگر بیت بر اثر او همان لفظ را باز می آرند مثالش از شعر پارسی شاعر راست :

|                                  |                                   |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| باران قطره قطره همی بارم ابر وار | هر روز خیره خیره ازین چشم سیل بار |
| زان قطره قطره باران شده خجل      | زان خیره خیره دل من ز هجر یار (۱) |

و بعضی گویند کی مکرر آن بود کی لفظ قافیت را دو باره باز گویند ، مثالش از شعر پارسی مراست :

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| زهی مخالفت ملک تو خطای خطا | زهی موافقت صدر تو صواب صواب |
|----------------------------|-----------------------------|

( ۱ ) در المعجم ص ۳۱۵ مصراع آخر چنین است : ز آن خیره خیره خیره دل و جان من فکار در صورتیکه ضبط باب الالباب ج ۲ ص ۲۰ مطابق متن است و ابیات از عسجدی است .



مُتَنَافِرُ الفَاضِي را کويند کي بگفتن مشکل بود و يکديگر را امتحان کنند بگفتن  
الفاظ متنافر يا دوبار يا سه بار بويلا بتوانند گفتن [بانه] جَنَانُكْ اين الفاظ  
است: خواجه توجه تجارت کنی کم کس اين را سه بار بيک دم تواند گفت  
کي زبانش در نياويزد و ضدّ اين را گي آسان بود بگفتن و خوش و روان بود  
مُتَلَايِمٌ خوانند.

إِرْتِجَالُ شعر يا خطبه يا نامه بي اندیشه انشا کردن باشد و اين را بَدِيهَه نيز  
خوانند.

رَوِيَّتٌ وَفِكْرَتٌ اندیشه بود کويند کي فلان شعر برويت کويذ نه بدييهه يعنى  
بانديشه نه بشتاب

جَزَالَتٌ تمام شدن و زَفَتٌ (۲) شدن باشد و شعرا شعري را خوانند کي الفاظ  
او قوی و محکم باشد

سَلَاسَتٌ نرم و منقاد شدن باشد و شعرا شعر سَلِيسٌ شعر روان و مطبوع را  
خوانند و بفته اند (f.72b) و آفت جزالت لَعُشْفٌ است و آفت سلاست رِكَائِکُ

سَهْلٌ و مُمْتَنِعٌ شعري کي آسان نمايد اما مثل آن دشوار توان گفت در تازي  
بُوقَرَّاسٌ را و بُحْثَرِي را اين جنس بسيارست و در پارسي اَمِيرُ فَرُخِي را و  
بلفظ قَرّخی اين کتاب را تمام کردم.

هميشه روزگار باذشاء فَرّخ و همایون باذ.

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَوَاتُهُ عَلَي سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ

تمام شد حَدَاتِيقُ السَّحْرِ فِي دَقَائِقِ الشَّعْرِ يَوْمَ السَّابِعِ مِنْ شَعْبَانَ

سنة ثمان و ستين و ستمائة



## حواشی و توضیحات

ص ۲ س ۲ - القاب جمع لقب لفظاً بمعنی مصطلح امروزی یعنی اسم تازه ای است که بکسی یا چیزی داده شود برای تشخیص او بمدحی یا ذمی و در اصطلاح علم عروض آن اسامی است که علمای ابن فن بهر یک از تغییراتی که در ارکان اصول بحر های عروضی وارد می آید یعنی بزحافات داده اند مثلاً در بحر متقارب بیت سالم آن فعولن فعولن فعولن است، چون ازفعولن آخر نون و حرکت لام ماقبل آنرا بیندازند و بجای چهار بار فعولن بگویند فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن (وزن شاهنامه فردوسی) اسم این لقب یعنی لقب این زحاف پیش عروضیان قَصْر است. برای دانستن عدد القاب و وجه تسمیه هر کدام رجوع شود بکتاب معیار الاشعار تألیف خواجه نصیر الدین طوسی چاپ طهران ص ۴۵-۷۲ و المعجم شمس قیس ص ۲۵-۴۵.

ص ۳ س ۹ - این عبارت عربی از ابوالفتح بسنی است (یتیمه الدهر ص ۲۰۶ ج ۴) أبو الحسن أهوازی

ص ۳ س ۱۱ - این ابوالحسن أهوازی که بگفته قزوینی صاحب آثار البلاد (ص ۱۰۲) صاحب کلام مرتّصع و در این اسلوب متفّرّد و دارای رساله ای نیکو بوده و محمد عوفی در لباب الالباب (ص ۸۵ ج ۱) در باب نوشته های قاضی عمر بن محمود بلخی صاحب مقامات حمیدی (متوفی بسال ۵۵۹) باو اشاره کرده و گفته قاضی عمر در سخن مراعات

جانب سجع کرده چنانکه اهوازی در نثر تازی و رشید الدین و طواط در ترسل، قاعدهٔ باید همان ابوالحسن محمد بن الحسن [یا محمد بن الحسن] اهوازی شاعر و ادیب و منشی باشد که از معاصرین ثعالی صاحب یتیمه الدهر بوده و گویا در هنگام تألیف این کتاب که سال انشاء نسخهٔ اولی آن ۳۸۴ است حیات داشته (یتیمه الدهر ص ۲۳۰ ج ۳ که در آنجا باشتباه ابوالحسن الاهوازی طبع شده) و از يك بيت

که ابوالفتح بن اُشرس از معاصرین ابوبکر محمد بن العباس الخوارزمی (۳۲۳-۳۸۳) در هجو او گفته از راه دیگر نیز میتوان بزمان تقریبی او پی برد (رجوع کنید بدمیه القصر: القسم السابع در شرح حال ابوالفتح بن اشرس) و شرح حال او را اینجانب در هیچ کتاب نیافتم مگر در کتاب المحمدون من الشعرا تألیف قاضی جمال الدین القفطی صاحب کتاب تاریخ الحکما که نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ ملی پاریس بنشانهٔ (arabe 3335) ضبط است و صاحب این کتاب در حق ابوالحسن اهوازی عباراتی مختصر مینویسد که ترجمهٔ آن این است:

«محمد بن الحسن یا محمد بن الحسین الاهوازی از ادبا و کتّاب و شعرائی است که از پیش تازان میدان بلاغت بشمار می آید. قضا را بخراسان افتاد و مجوز جان رفت و از آنجا ببخارا شتافت و با آنکه مدّتی در آنجا اقامت نمود بمرادی نرسید و چون بچغانیان فرود آمد صاحب آن ولایت در اکرام و انعام او کوشید و او را بمقام وزارت خود برگزید و زمام امور را در کف او نهاد و ابوالحسن باین مقام باقی بود تا بجوار حق رفت از تألیفات او کتاب الدّر و کتاب القلاید والفراید و عبارات نثری او که در مقام خود نیکوست حکم امثال سایر را پیدا کرده.» بعد دو قطعه از اشعار عربی او را که مجموعاً یازده بیت میشود نقل می کند (fol. 72 b - 73 a) و حاجی خلیفه نیز در ذیل

اسم کتاب القلاید والفراید نام او را میبرد.

یاقوت در معجم الادبا ص ۴۰۹ ج ۵ از یکنفر ابوالحسن -  
الاهوازی دیگر اسم میبرد و اسم او را علی بن محمد ضبط میکند و  
میگوید کتابی از او در علل عروض در ده جزوه دیده و بیش از این  
از حال او اطلاع نیافته است. این ابوالحسن اهوازی دوم که زمان  
اونیز معلوم نیست لابد کسی غیر از اهوازی صاحب ترسلات و منشآت  
مرصعه معروف است.

ص ۴ س ۱۵ - مقصود از منطقی منصور بن علی رازی از شعرای معاصر صاحب  
اسماعیل بن عبّاد (۳۲۶-۳۸۵) است که عوفی ذکر او را در لباب الالباب  
ص ۱۷ ج ۲ آورده و او ظاهراً در بین سنوات ۳۶۷ (ابتدای وزارت  
صاحب بن عبّاد) و ۳۸۰ یعنی سالیکه بدیع الزمان همدانی بخدمت  
صاحب پیوسته و صاحب او را بترجمه سه بیت منطقی از فارسی به عربی واداشته  
فوت کرده است. (رجوع شود بیتیمه الدهر ص ۱۶۸ ج ۴ و لباب الالباب ص ۱۷  
ج ۲) مؤملی کاتب

ص ۵ س ۹ - مؤملی کاتب، ابوالحسن احمد بن مؤمل مؤملی، کاتب امیر ابوالحسن  
فائق خاصه (متوفی بسال ۳۸۹) از شعرا و منشیان بزرگ خراسان  
است و با ثعلبی معاصر بوده و این مؤلف ذکر او را در بیتیمه الدهر  
ص ۷۳-۷۴ ج ۴ آورده و دو بیت مذکور در متن را بایک بیت دیگر  
که قبل از آنهاست مؤملی خود برای ثعلبی خوانده است و آن  
این است:

إِنَّ أَسْيَافَنَا الْعِصَابَ الدَّوَامِي تَرَكَتْ مُلْكَنَا قَرِينَ الدَّوَامِ

و این شخص که لابد ایرانی بوده و فارسی میدانسته دو بیت از رودکی  
و دو بیت هم از معروفی بلخی را از فارسی به عربی ترجمه کرده و آن  
ترجمه ها که از بدبختی اصلشان از میان رفته در بیتیمه الدهر در جزء

اشعار مؤمّلی ضبط است .

عتبی در تاریخ یمنی پنج بیت از او نقل میکند که آنها را مؤمّلی در مرثیه ابوالقاسم محمد بن الفضل از اهل ادب و شعر پسر ابوالعبّاس فضل بن احمد اسفرائینی (متوفی بسال ۴۰۴) گفته و آنها را بوزن وقافیه دوبیتی که ابوالقاسم مزبور گفته بوده سروده و آنها ضمیمه کرده است . و عتبی که خود از معاصرین مؤمّلی بوده او را ابوالحسن المؤمّلی الکاتب اسم میبرد . ابیات مزبور در تاریخ یمنی ص ۲۷۰ از چاپ لاهور مندرجست .

باخرزی نیز ذکر او و يك بیت از اشعارش را در ذیل شعرای نیشابور آورده است (دمیه القصر ذیل شعرای نیشابور) و این مؤمّلی معاصر بوده است با المقدسی صاحب کتاب احسن التّقاسیم فی معرفة الاقالیم که کتاب خود را در سلطنت نوح بن منصور (۳۶۶-۳۸۷) و ظاهراً در سال ۳۸۷ تألیف کرده و المقدسی در صفحه ۲۱ از کتاب خود گوید :

ابوالحسن المؤمّلی بمن گفت که ولایت فارس را چگونه یافتی گفتم شبیه ترین اقالیم بشام .

ص ۷ س ۳ - مقصود معاذ بن جبَلِ خَزَرْجِي از صحابه حضرت رسول است که بفرمان او مدتی قاضی یمن بود و در سال ۱۸ هجری بجای ابو عبیده بن الجراح که مشغول فتح بلاد شام بود و بمرض طاعون که بر این بلاد استیلا یافته وفات کرده انتخاب شد ولی او نیز بهمین مرض دچار گشت و در ناحیه اُرْدُن وفات کرد .

ص ۷ س ۳ مقصود از یکی از فصحا جمال الدین ابوبکر محمد بن العبّاس الخوارزمی (۳۲۳-۳۸۳) شاعر و منشی معروف است که شرح

حال او با نمونه ای از اشعار و عبارات منثوره اش را ثعالبی در جلد چهارم بیتمة الدّهر (ص ۱۱۴-۱۵۴) ذکر کرده از جمله عبارت کوچکی را که رشید و طواط در متن کتاب شاهد آورده (رجوع شود بیتمة الدّهر ج ۴ ص ۱۱۵)

ص ۷ س ۹ مقصود کثیر بن عبد الرحمن از شعرای معاصر سلیمان بن عبد الملك (۹۶-۹۹) و عمر بن عبدالعزیز (۹۹-۲۰۱) و از عشاق معروف عرب است و داستان او با معشوقه اش غزوة و اشعاری که این شاعر در وصف و فراق محبوبة خود گفته مشهور شده و در کتاب الاغانی و الشعر والشعرا تألیف ابن قتیبه مندرج است.

### نصر بن حسن مرغینانی

ص ۸ س ۱ امام ابوالحسن نصر بن حسن از اهل مرغینان از بلاد ماورا النهر یکی از شعرا و منشیان ابتدای مائه پنجم هجری و از معاصرین ابوالقاسم عبد الحمید بن یحیی رئیس روزن و از مصاحبین و از ندمای مجلس او بوده و این شخص خود نیز مردی فضل دوست و از مترسلین و از زمرة اهل ادب بشمار میرفته است. شرح حال و اشعار مرغینانی و عبد الحمید روزنی [ از معاصرین شمس الکفاة احمد بن حسن میمنندی متوفی بسال ۴۲۴ ] در کتاب دُمية القصر باخرزی اوّلی در ذیل القسم الخامس و دوّمی در ذیل القسم السادس مذکور است و رشید غیر از این مورد کلام نصر بن حسن مرغینانی را در ذیل تجنیس تام و اشتقاق و ردّ العجز علی الصدر و تجاهل العارف و اغراق شاهد میآورد.

### بوبکر قهستانی

ص ۱۰ س ۱۰ عمید ابوبکر علی بن حسن قهستانی از بزرگان فضلا و ادبای خراسان

و در عهد سلطان محمود غزنوی و پسرانش در آن دیار فضل و کرم و ادب اشتهاوری فوق العاده داشته، اصلاً و نسباً از قریهٔ رُخج از قراء کابل است، ابتدا در خدمت امیر محمد بن محمود (۳۸۷-۴۳۲) میزیسته و از طرف سلطان محمود باین خدمت منصوب شده و بالأخره بسمت ریاست دارالانشاء و صاحب‌دیوانی امیر محمد رسیده و در سال ۴۰۸ که سلطان پسر خود امیر محمد را خلعت داد و بولایت گوزگانان فرستاد ابو بکر قهستانی نیز با او روانه شد (زین الاخبار گردیزی ص ۷۴). قهستانی در جوانی جزء دیبران و ندمای دربار سلطان محمود بود و او مدتی را نیز ببغداد رفته و خدمت خلیفه القادر بالله (۳۸۲-۴۲۴) را درک کرده و بعضی از اعیان دربار او را مدح گفته و بعدها بخدمت سلاجقه نیز در آمده و در سال ۴۳۱ در آن دولت بمقامات جلیله رسیده است.

همین شخص یعنی ابو بکر قهستانی است که در ایام جوانی نامهٔ مرموز القادر بالله خلیفه را در جواب تهدید سلطان محمود غزنوی باو خوانده و در نتیجهٔ کشف رمز آن از سلطان خلعت یافته و از درجهٔ ندیمانی که در مجلس سلطان بر پای می ایستادند بمرتبهٔ ندیمان قاعدترقی پیدا کرده است (قابوس نامه س ۱۸۶-۱۸۷).

ابوبکر قهستانی از ممدوحین و منعمین فرّخی سیستانی است و سوزنی شاعر اشارهٔ بهمین نکته را میگوید:

فرّخی هندی غلامی از قهستانی بخواست

سی غلام ترك دادش خوش لقا و خوش کلام.

و در دیوان فرّخی قصیدهٔ بزرگی در مدح او هست باین مطلع:

دی بسلام آمد نزدیک من      ماه من آن لعبت سیمین ذقن.  
تا آنجا که میگوید:

خواجهٔ بوبکر عمید ملک      عارض لشکر علی بن الحسن



آن ز بلا راحت هر مبتلي  
خدمت او نعمت و دفع بلاست  
خانه او اهل خرد را مقر  
هر که سوی خدمت او راست است  
خدمت او را چو درختی شناس  
هر که بر او سایه فگند آن درخت  
یارب چونانک بمن بر فتاد  
ابوبکر قهستانی بگفته یاقوت فلسفی مشرب و مایل بتحصیل علوم اوائل  
بوده و بهمین جهت بعضی از معاصرین او را بیدین شمرده و دشمن  
داشته اند. بمناسبت فضل و کرم عده ای از شعرای آن عصر او را  
مدحها گفته و از خوان نعمت و صلوات او بهره ها برده اند از آن  
جمله است علي بن حسن باخرزی (متوفی بسال ۴۶۷) مؤلف کتاب  
دُمیة القصر که در سال ۴۳۵ خدمت او را درك نموده و او را مدحها  
گفته و از او تربیت ها و نواخت ها یافته است. برای شرح حال و  
اشعار او رجوع شود بدُمیة القصر باخرزی (القسم الخامس) و تنمّة الیتیمه  
ثعالبی نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس ورق ۵۷۴-۵۷۵ (تحت نشانه  
arabe 3308 که با يك دوره کامل از یتیمه الدّهر دريك جا جمع آوری  
و نمره شده است) و معجم الادباء یاقوت حموی ج ۵ ص ۱۱۶-۱۲۱  
و کتاب قابوس نامه ص ۱۸۶-۱۸۷ چاپ طهران.  
از اشعار لطیف این شاعر ابیات رقیق ذیل است که یاقوت آنها را در  
معجم الادبا نقل مینماید:

قُمْ يَا خَلِيلِي فَاسْقِنِي كُشْعَاعَ خَدِّكَ مِنْ شَرَابٍ  
فَلَقَدْ يَمُرُّ الْعَيْشُ مِنْهُ - قَرِضًا وَلَا مَرَّ السَّحَابِ  
وَأَنْعَمَ بِعَيْشِكَ مَا اسْتَه - طَعْمَتَ وَلَا تَقْصَعُ شَرَحَ الشَّبَابِ

## فَلَكُمْ أَضْمَعَتَ مِنَ الشَّبَا - بِوَمَا اسْتَفَدَّتْ سَوَى الْكِتَابِ

و میدانی در کتاب مجمع الامثال ذیل: «الحديث ذوشجون» در ص ۱۳۳ جلد اول از چاپ مصر این بیت را از او ذکر میکند:  
تَذَكَّرَ نَجْدًا وَالْحَدِيثُ شُجُونُ فَجَنُّ اشْتِيَاقًا وَالْجُنُونُ فُزُونُ  
و در آنجا بجای حسن اسم پدر او سهواً حسین چاپ شده.

و جویبی دوقطعه از اشعار آبدار اوست در دو موضع از جلد اول جهانگشا ص ۱۷۲ و ص ۱۹۴ نقل کرده است و رشید و طواط غیر از این موضع در ذیل سبع مطرّف (ص ۱۵ از متن چاپی) مطلع یکی از قصاید او را نیز شاهد می آورد.

ص ۱۰ س ۱۴ - این بیت معرّی از قصیده ایست بمطلع:

ای ز شاهی و جوانی شاد و از دولت بکام

ایزد اندر هر مرادی داد تو داده تمام

و قصیده در مدح سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی است.

## کتاب شهاب

ص ۱۱ س ۲ - کتاب شهاب که اسم تمام آن شهاب الاخبار فی الحکم والامثال

والاداب است یکی از جمله تالیفات متعدّده ابو عبدالله محمد بن سلامه بن

جعفر بن علی بن حکمون معروف بقاضی قضایعی است که از محدّثین

و فقهای شافعی مذهب و قاضی دیار مصر بوده و بسال ۴۵۴ در آن

سرزمین وفات کرده است.

کتاب شهاب را قاضی قضایعی از احادیث حضرت رسول جمع آوری

نموده و خود در مقدمه آن کتاب گوید:

«آنچه از حدیث رسول (ص) شنیده بودم هزار کلمه حکمت آمیز در

وصایا و آداب و مواعظ و امثال جمع آوردم و آنها را با حذف اسناد

دنبال یکدیگر قرار دادم و کتابرا برحسب قرابت الفاظ بابوابی چند تقسیم کردم سپس دویست کلمه دیگر بر آن افزودم و تألیف خود را بذکر ادعیه ای که از رسول الله مروی است ختم نمودم و اسناد را هم در کتابی جداگانه جمع آوری کردم تا هر کس بخواهد بآن رجوع نماید. این کتاب را بمناسبت اهمیت موضوع و اشتهاار چند نفر شرح و خلاصه کرده اند، برای اسامی آنها رجوع شود بکتاب کشف الظنون در ذیل اسم کتاب الشهاب.

برای شرح حال قاضی قضائی رجوع کنید بوفیات الاعیان ابن خلکان جلد دوم در حرف میم (ص ۳۶ از چاپ طهران) و کتاب الانساب سمعانی ورق 456b و سایر کتب تراجم و تاریخ از قبیل ابن الاثیر و ابوالفدا و غیره.

### نُوقَاتِی

ص ۱۳ س ۴ - أَبُو الْحَسَنِ عُمَرُ بْنُ أَبِي عُمَرَ سیستانی از مردم نوقات سیستان و از شعرا و سخنوران آن سامان بوده و بخراسان و عراق نیز سفر کرده و امیر خلف بن احمد صفاری (۳۵۲-۳۹۹) را مدح گفته و از مقیمین حضرت صاحب کافی اسمعیل بن عباد (۳۲۶-۳۵۸) شده است و او پسر ابو عمر محمد بن احمد نوقاتی از ادباست که در ۳۲۸ وفات کرده و در ادب صاحب تصانیف بوده است برای شرح حال و اشعار ابوالحسن نوقاتی رجوع شود ببیتمة الدهر ج ۴ ص ۲۳۸-۲۴۰ و برای شرح حال پدر و عمش ابوسعید عثمان رجوع کنید بمعجم الادباء یا قوت ج ۶ ص ۳۲۴-۳۲۵ و معجم البلدان در ذیل نوقات که از نواحی سیستان بوده.

### یَزِیدِی و أَصْمَعِی

ص ۱۳ س ۱۱ - این دو بیت چنانکه در حاشیه متن تصحیح کردیم از یزیدی

است که در هجو اصمعی گفته و بیت قبل از آن این است :

أَيْنَ لِي دَعْيِي بَنِي أَصْمَعٍ مَتَى كُنْتَ فِي الْأُسْرَةِ الْفَاضِلَةِ

و مقصود از یزیدی ، ابو محمد یحیی بن المبارک بن المعیرة معروف بیزیدی مفری از علمای علم لغت و نحو است که چون بتریب اولاد یزید بن منصور بن عبدالله بن یزید حمیری (وفاتش در سال ۱۶۵) خالوی مهدی خلیفه اشتغال داشته یزیدی معروف شده و او در ایام خلافت هارون- الرشید (۱۷۰-۱۹۳) بتعلیم و تربیت مأمون نامزد گردیده و در این ایام بوده است که با کسائی (متوفی بسال ۱۸۹) و خلیل بن احمد (۱۰۰-۱۷۰) و اصمعی (۱۲۳-۲۱۶) مربوط شده و باب رفاقت و افاده و استفاده و مباحثه بین ایشان افتتاح یافته است . وفاتش بسال ۲۰۲ .

ابو محمد یزیدی در لغت مخصوصاً استاد بوده و کتب چند در این فن برشته تألیف در آورده و شعر نیز نیکو میگفته است از آن جمله مقطعاتی بوده است در هجو چند تن که یکی از ایشان اصمعی معروف است و ابن خلکان از قول هارون بن المنجم (متوفی بسال ۲۸۸) در باب سه بیت هجوی که ابو محمد یزیدی از اصمعی کرده گوید که این هجو از نادر ترین ابیاتی است که محمد بن در هجا گفته اند بعد خود اظهار نظر مینماید که مضمون این ابیات از قول شاعر معروف حماد بن عجرد (وفاتش در ۱۶۱ یا ۱۶۴) مأخوذ است و این شاعر قریب بهمین معنی بشار بن برد (وفاتش در ۱۶۷ یا ۱۶۸) را هجا گفته بوده است و آن هجو را هم ابن خلکان در کتاب خود آورده .

این ابو محمد یزیدی را نباید بانواده او ابو عبدالله محمد بن العباس بن ابی محمد الیزیدی (۲۲۸-۳۱۰) و پنج پسر ابو محمد که همه بیزیدی مشهورند و همه نیز در لغت و علوم عربیه تألیفات مهمه داشته

اشتباه کرد و اخبار و احوال این خانواده که بخاندان یزیدی معروفند و ابو عبدالله یزیدی کتابی نیز در آن باب نوشته بوده در کتاب وفیات الاعیان ابن خلکان در دو مورد یکی در شرح حال ابو محمد یزیدی جدّ این طایفه (ج ۲ ص ۳۷۲-۳۷۶ از چاپ) دیگر در ترجمه احوال ابو عبدالله یزیدی (۲ ص ۷۹-۸۰) مندرج است.

ص ۱۵ س ۱۰ - این دو بیت از قصیده معروف مسعود سعد سلمان است در مدح سلطان علاء الدّوله مسعود بن ابراهیم (۴۹۲-۵۰۸) بمطلع: دولت جوان و بخت جوان و ملک جوان  
ملک جهان گرفتن و دادن کینون توان  
و دو فرد مندرج در متن کتاب ابیات پنجم و ششم این قصیده است.

### وامق و عنذرای عنصری

ص ۱۶ س ۱۸ - این بیت عنصری که به بحر متقارب است، لابد از یکی از مثنویات متعدّده اوست که صاحب لباب الالباب اسامی آنها را در کتاب خود ذکر کرده (ج ۲ ص ۳۲) و با قرب احتمالات از داستان منظوم وامق و عنذرای آن شاعر بوده که بشهادت بعضی از ابیات موجوده آن وزن متقارب مقصور یعنی وزن شاهنامه فردوسی و بوستان سعدی را داشته است و بعضی از این فردها متضمّن اسم عنذرا و اشارات دیگری است که پهلوی بودن اصل آنها میرساند مثل این بیت:

بَنَجید عنذرا چو مردان جنک      ترنجید بر بارگی بی درنک

و در فرهنگ اسدی و مجمع الفرس سروری و سایر فرهنگها میتوان مقداری از این ابیات را بدست آورد و پیاوّل هورن<sup>(۱)</sup> در مقدمه طبعی که از فرهنگ اسدی کرده این فردها را که متعلّق بودن آنها بمنظومه وامق و عنذرای عنصری مظنون است مشخص نموده<sup>(۲)</sup>.

ص ۱۶ س ۱۹ - این امیر علی یوزی تکیں معلوم نشد کیست .

### ادیب نظری

ص ۱۷ س ۲۰ - مقصود ابو عبدالله حسین بن ابراهیم بن احمد نظری از ادبا و شعرای ذواللسانین است که بسال ۴۹۹ وفات یافته و او مؤلف لغت معروف عربی بفارسی دُسْتُوْرُ اللُّغَةِ الْعَرَبِيَّةِ است که آنرا بنام یکی از خلفای عباسی، المقتدی (۴۶۸-۴۸۷) و یا المستظهر بالله (۴۸۷-۵۱۲) تألیف کرده و از آن نسخ متعدده در دنیا موجود است از جمله نسخه ایست در کتابخانه ملّی پاریس بشانه (Mss. persan 944) و گویا اسم دیگر این تألیف کتاب الخلاص است که در آن باب گفته اند:

كِتَابُ الْخَلَاصِ كِتَابٌ بِهِ خَلَاصُ النَّظْرِيِّ يَوْمَ الْحِسَابِ  
أَرَّاحَ بِهِ الْخَلْقَ عَنْ كَدِّهِمْ فَجَاءَ بِمَقْصُودِهِمْ فِي كِتَابٍ<sup>(۱)</sup>

و این مؤلف کتاب دیگری هم در لغت از عربی بفارسی دارد باسم الْمِرْقَةُ فِي اللُّغَةِ الْفَارَسِيَّةِ که از آن نیز نسخه ای در کتابخانه ملّی پاریس تحت نشانه (Mss. persan 945) موجود است .

صاحب کتاب المعجم در سه مورد از کتاب خود (ص ۳۱۷ و ۳۵۳ و ۴۰۲) سه بیت از اشعار نظری را مثال می آورد و در مورد سوّم بواسطه تکلّبی که گوینده در قطار کردن الفاظ متشابه بکار برده تصحیح شعرا و بر مصدّح محترم المعجم مشکل شده، ما اینک آنرا از روی نسخه خطّی قدیمی که در دست است تصحیح می کنیم و بیت این است:

نَوْبَرُ بَرَّانِ دِينَ بَرِ بَرْچُونِ خَرِ بَرِ

پس دَرِ بَرِخودِ بِنِ خورِ گردونِ از بَرِ

و مقصود از آن تجنیسات ناخوش که مؤلف میگوید جناس بین برها و خور و خر و خود است.

این نطنزی معاصر بوده است با نطنزی دیگری بنام ابوالفتح محمد بن علی که در محرم سال ۴۹۷ وفات یافته (معجم البلدان ج ۴ ص ۷۹۳).

ص ۱۸ س ۱۵ - ادیب ترك معلوم نشد کیست.

سَرِيّ مَوْصِلِي

ص ۱۹ س ۱۶ - أَبُو الْحَسَنِ السَّرِيّ بْنِ أَحْمَدِ الْكِنْدِي معروف بِسَرِيّ الرَّفَاء از شعرای بزرگ موصِل و از مداحان سیف الدوله بن حمدان (متوفی بسال ۳۵۶) و مُهَلَّبِي وزیر (۲۹۱-۳۵۲) است و چون در کودکی برفوگری اشتغال داشته بر رفاء معروف گردیده و تألیفاتی نیز در ادب داشته و فاش بقول مشهورتر در سال ۳۶۰.

برای شرح حال و نمونه ای از اشعارش رجوع کنید بیتیمه الدهر ج ۱ ص ۴۵۰-۴۷۸ و ابن خلکان چاپ طهران ج ۱ ص ۲۱۸-۲۱۹ و تاریخ ابن الاثیر حوادث سال ۳۶۰ و غیره.

عَلَوِي زَيْنَبِي

ص ۲۰ س ۷ - تَخْلَص این گوینده استاد را که از اقران عنصری و قرخی و عسجدی و بهرامی و از شعرای دربار سلطان محمود غزنوی (۳۸۷-۴۲۱) و پسرش سلطان مسعود (۴۲۱-۴۳۱) بوده تمام تذکره نویسان لابد بتقلید عوفی زینتی ضبط کرده اند در صورتیکه در نسخه

اصلي حدائق السّحر که مبنای طبع متن کتاب حاضر است و ۶۶۸ هجری تاریخ دارد صریحاً زینبی (منسوب بزینب) دارد و در تاریخ بیهقی (ص ۱۲۵ و ۱۳۷ و ۲۷۶ از چاپ طهران) و در قدیمترین نسخه های خطی چهار مقاله عروضی که متن چاپی از روی آنها تهیه شده یعنی نسخه قسطنطنیه (رجوع کنید بصفحه ۳۳۱ از متن چاپی) نیز چنین است و بعقیده نگارنده این سطور و بشهادت نسخه های قدیمی زینبی صحیح تر است، لابد نسخ بواسطه پس و پیش شدن نقطه ها زینبی را زینتی خوانده و عوفی که عادتش آوردن استعارات رکیک بوده با عبارت: «زینتی زینت زمان و نادره کیهان... الخ» این غلط را در اذهان رسوخ داده است. شاید بتوان احتمال داد که این زینبی علوی محمودی منسوب بهمان خاندان بزرگ زینبی بوده است که در بغداد اقامت داشته و چند نفر از فضلا نیز بدان منسوبند. (سمعی ورق 284) شرح حال و اشعار این شاعر بجز در لباب الالباب (ج ۲ ص ۳۹- ۴۰) و سایر تذکره ها که از مؤلف آن کتاب پیروی کرده اند در تاریخ ابوالفضل بیهقی و چند بیت از اشعار او نیز در فرهنگ اسدی مندرج است؛ ما ذیلاً فقراتی را که صاحب تاریخ بیهقی در باب این شاعر قدیم العهد نوشته نقل میکنیم. بیهقی در باب سلطان مسعود میگوید: «آنچه شعرا را بخشید خود اندازه نبود چنانکه در يك شب علوی زینبی [را] که شاعر بود يك پیل بخشید و هزار هزار درهم چنانکه عیارش در ده درم نقره نه نیم آمدی و فرمود تا آن صله گران را در پیل نهادند و بخانه علوی بردند.» [تاریخ بیهقی ص ۱۲۵ از چاپ طهران] در ص ۲۷۶ از کتاب خود گوید:

«شعرا پیش آمدند و شعر خواندند و بر اثر ایشان مطربان زدن و گفتن گرفتند شراب روان شد و نشاطی برپای شد که گفتمی در این بقعت غم نماند که همه هزیمت شد و امیر شاعرانی را که بیگانه تر بودند



بیست هزار درم فرمود و علوی زینبی را پنجاه هزار درم برپیلی بخانه وی بردند و عنصری را هزار دینار دادند و مطربان و مسخرگان را سی هزار درم و آن شعرها که خواندند همه در دواوین ثبت است و اگر اینجا نبشتمی دراز شدی.

چون این جشن بتصریح ییبهقی درروز عید فطر سال ۴۲۲ بوده پس وفات زینبی بعد از این تاریخ اتفاق افتاده است.

از اشعار او غیر از سه قطعه که در متن چاپی لباب الالباب ضبط است سه فرد ذیل است که در مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲۴۱ و جنگهای خطی باسم او دیده میشود:

ز عشق آن بت سیمین میان زرّ کمر چوسرو سیمین بودم شدم چوزرّین نال  
تهی نکرده بدم جام می هنوز از می که کرده<sup>(۱)</sup> یاسمن از خون دیده مالامال  
میان مادون آمیخته دو گونه سرشک چو لؤلؤی که کنی باعقیق سرخ همال  
و چهار بیت دیگر از این رشته اشعار زینبی در صفحات ۸۲ و ۸۹  
از متن چاپی فرهنگ اسدی و بیت دوم از سه فرد فوق در صفحه ۵۲  
از آن کتاب بعنوان مثال برای لغات خرچال و سوفال و پیخال آورده  
شده است و در المعجم این بیت:

اسب و گهر و تیغ بدو گیرد قیمت تخت و سپه و تاج از او یابد مقدار  
باسم زینتی شاعر بطبع رسیده چون در نسخه خطی المعجم نگارنده فرد  
فوق بنام زینبی شاعر است ندانستم کدام صحیح تر است.

### قصیده ای از دقیقی

ص ۲۱ س ۴ - این دوبیت از دقیقی است و جزء قصیده ایست در مدح امیر  
ابو سعد مظفر که ظاهراً از امرای چغانیان بوده و مطلع آن این است:  
پریچهره بتی عیار و دلبر نگار سرو قدّ ماه منظر

و چون این قصیده یکی از بهترین قصاید دقتی است و ابیات آن در تذکره‌ها و فرهنگها متفرق است آنها را از لباب الالباب و المعجم و فرهنگ ادبی و تاریخ سیستان و متن حدائق السحر و جنگی خطی جمع آوری و در اینجا دنبال یکدیگر ذکر مینمائیم:

|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| پر بچهره بتی عیار و دلبر    | نگاری سرو قد و ماه منظر       |
| سیه چشمی که تار ویش دیدم    | سر شکم خون شدست و بر مشجر     |
| اگر نه دل همیخواهی سپردن    | بدان مژگان زهر آلود منگر      |
| و گرنه بر بلا خواهی گذشتن   | بر آتش بگذرو بر درش مگذر      |
| بسان آتش تیز است عشقش       | چنانچون دور خش همرنگ آذر      |
| بسان سرو سیمین است قدش      | ولیکن بر سرش ماه منور         |
| فریش آن روی دیبارنگ چینی    | که رشک آرد بر او گلبرگ تربری  |
| فریش آن لب که تا ایدر نیامد | ز خلد آئین بوسه نامد ایدر     |
| از آن شکر لبانست اینکه دایم | گدازانم چو اندر آب شگر        |
| از آن لاغر میانست آنکه عشقم | چنین فربه شدست و صبر لاغر     |
| بچهره یوسف دیگر ولیکن       | بهجرانش منم یعقوب دیگر        |
| اگر بتگر چنان پیکر نگارد    | مریزاد آن خجسته دست بتگر (۱)  |
| و گر آزر چنو دانست کردن     | درو داز جان من بر جان آزر (۱) |
| مر آگوید ز چندین شعر شاهان  | ز چندین عاشقانه شعر دلبر      |
| بمن ده تا بدارم یاد کناری   | بیدر ده چشم بنویسم بعنبر      |
| بخلق زلفك خویشش ببندم       | چو تعویذی فرو آویزم از بر     |
| چو نام آن نگار آمد بگو شم   | فرو باریدم از چشم آب احمر     |
| فرو بارید ابر از دیدگانم    | بر آن خورشید کس بالا صنوبر    |
| همی بگریستم تا ز آب چشمم    | چو روی یار من شد روی کشور     |

(۱) این دو بیت فقط در حدائق السحر و در یک جنك خطی موجود است.

چوروی یار من شد دهر گوئی      همی عارض بشوید باب کوثر  
 بکردار درفش کاویانی      بنقش و شی و کوفی سراسر  
 پیوشیده لباس فرودینی      بیفکنده لباس ماه آذر  
 گل اندر بوستانان بشکفیده      بسان گلبنان باغ پیر بر  
 توگوئی هر یکی حور بهشتی است      بدست هریک از یاقوت مجمر  
 سحر گاهان که باد نرم جنبد      بجنباند درخت سرخ و اصفر  
 توپنداری که از گردون ستاره      همی باریده بردیای اخضر  
 نگار اندر نگار و لون در لون      هزاران در شده پیکر بپیکر  
 بزیر دیبه سبز اندر اینک<sup>(۱)</sup>      ترنج سبز و زرد از بار بنگر  
 یکی چون حقه‌ای از زر خفچه است<sup>(۲)</sup>      یکی چون بیضه‌ای بینی زعنبر  
 درخت سبز تازه شام و شبگیر      که ماه از بر همی تابد براو بر  
 درفش میر بوسعد است گوئی      فروزان از سرش بر تاج گوهر

\*\*\*

بگیتی ز آب و آتش تیز تر نیست      دوجانشد و دو سلطان ستمگر  
 ترا سید مرغ و تیر گز نباید      نه رخس جادو و زال فسون گر<sup>(۳)</sup>

\*\*\*

گرو زفتی بجای حیدری کرد      برزم شاه گردان عمرو و عنتر  
 نه ز آهن درع بایستی نه دلدل      نه سر پیاانش بایستی نه مغفر<sup>(۴)</sup>

\*\*\*

یکی زردشت وارم آرزو است      که پیشت ز ندرابر خوانم از بر<sup>(۵)</sup>

\*\*\*

در آب گرم در ماندست پایم      چو در زرفین در انگشت ازهر<sup>(۶)</sup>

(۱) در لباب الالباب ج ۲ ص ۱۳ : آنک

(۲) در لباب الالباب : از حقیقت (۹)

(۳) این دو بیت فقط در المعجم ص ۲۵۵ هست .

(۴) این دو بیت در فرهنگ اسدی ص ۱۰۰ در لغت سرپایان که معنی عمامه را دارد ضبط است .

(۵) فرهنگ اسدی ص ۲۹ در لغت زند .

(۶) این بیت اخیرا مؤلف تاریخ سیستان در ضمن قصه ازهر خر از دققی شاهد آورده است .

اینك بعضی توضیحات راجع باین قصیده :

۱ - دقیقی در بیت چهاردهم از قصیده فوق میگوید :

مرا گویند ز چندین شعر شاهان ز چندین عاشقانه شعر دلبر  
مصرع اول این شعر گویا اشاره ایست بشاهنامه منظوم دقیقی که از  
آن بشعر شاهان تعبیر میکند و مصراع دوم لابد اشاره بمدایح و غزلیاتی  
است که دقیقی میگفته و اختصاص او هم بهمین مدیحه گوئی و داستان  
سرائی بوده ، منتهی اینکه فردوسی مقام او را در نظم نقل و داستان  
چندان عالی ندانسته و بتحقیق او پرداخته و گفته است :

ستاینده شهریاران بُدی بمدح افسر نامداران بُدی  
بنقل اندرون سست گشتش سخن از او نونشد روزگار کهن

۲ - میربوسعد که دقیقی این قصیده را در مدح او گفته معلوم نیست کیست  
فقط از يك بیت دیگر این شاعر که در فرهنگ اسدی ص ۳ در ذیل  
لغت پروا ( بمعنی فراغت ) ضبط است معلوم میشود که اسم این ممدوح  
مظفر بوده است و بیت این است :

ابو سعد آنك از گیتی برو بر بسته شد دلها

مظفر آنك شمشیرش ببرد از دشمنان پروا

و احتمال دارد که این ابو سعد مظفر یکی از افراد متعدد خاندان  
آل محتاج یعنی از امرای چغانیان باشد .

۳ - از این بیت که دقیقی گفته :

یکی ز رشت وارم آرزو یست که پیش از زنده را برخوانم از بر  
شاید بتوان نسبت متمایل بودن یا منسوب بودن او را بآئین زرتشتی  
تأیید کرد و این نکته مؤیدات دیگری هم دارد که اینجا محل ذکر  
آنها نیست فقط باشاره ای قناعت مینمائیم .

۴ - از هر چنانکه بتفصیل در تاریخ سیستان مسطور است از منسوبان نزدیک

یعقوب و عمرو لیث صفّاری و بخری و بلاهت معروف و مشهور بوده مخصوصاً قصّه‌ای را که در بعضی کتب بمروان حمار آخرین خلیفه اموی نسبت داده اند درباب او نیز نقل میکرده و میگفتند که ازهر در طفولیت انگشت خود را در چنّت (زرّین یا زورفین) دری داخل کرده بود، انگشت او در چنّت ماند و بیرون آوردن آن جز بوسیله قفل ساز و شکستن چنّت ممکن نگردید، پدرش بنصیحت او را گفت این عمل را تکرار نکند ازهر بار دیگر برای آنکه ببیند این بار هم مثل دفعه اول خواهد شد، یا نه انگشت خویش را داخل حلقه چنّت کرد و ماجرای اوّل تجدید شد باین مناسبت او را ازهر خر گفتند و این لقب براو ماند، شعر دقیقی اشاره باین قصّه است و از آن معلوم میشود که «ماندن انگشت ازهر در زرّین در» حکم مثل را پیدا کرده بوده است صاحب قابوس نامه درباب نوزدهم از کتاب خود بهمین ازهر خر اشاره میکند و حکایت ذیل را از او نقل مینماید:

«عمرو لیث را گویند که يك چشم داشت آنگاه که امیر خراسان گشت روزی بمیدان رفت که گوی زند ویرا اسفهلاری بود او را ازهر خر گفتندی ازهر بیامد و عنان او را گرفت و گفت نگذارم که گوی زنی عمرو گفت شما گوی زنید روا بود و من گوی زنم روا نبود ازهر گفت زیرا که ما را دو چشم است اگر گوی بر چشم ما افتد بيك چشم کور شویم يك چشم دیگر بماند که بدان بینیم تو خود يك چشم داری اگر با اتفاق گوی بچشم تو رسد امیری خراسان بدرد باید کردن عمرو لیث گفت با همه خری تو راست گفتی پذیرفتم که هرگز تا من باشم گوی نزنم» - و این عبارت که «با همه خری تو راست گفتی» نیز در حکم مثل است.



مطلب دیگری که اشاره بآن بد نیست اینکه صاحب مجمع الفصحا در

کتاب خود (ص ۸۳ ج ۱) دو بیت مندرج در متن را که ذکر کردیم با تردید بابوبکر قهستانی سابق الذکر نسبت میدهد در صورتیکه دو بیت مزبور قطعاً از دقیقی و جزء قصیده ایست که اشعار موجود آن را درج نمودیم از این گذشته اساساً معلوم نیست که ابوبکر قهستانی شعر فارسی گفته باشد و در هیچ کتاب از این نکته ذکر نیست، مابرای آنکه نمونه‌ای از طرز تحقیق متأخرین بدست داده باشیم عباراتی را که صاحب مجمع الفصحا در حق ابوبکر قهستانی نوشته عیناً نقل میکنیم: «گویند از علمای قهستان بوده و مذاق معاصرین خود را بشهد کلام خود شیرین مینموده زیاده از احوالش اطلاع نیست گویند این دو بیت ازوست بنام دیگری هم دیدم. الخ»

### قمری جرجانی

ص ۲۵ س ۱۳ - غیر از این مورد رشید در دو محل دیگر نیز از او اشعاری شاهد آورده یکی در صنعت تأکید المدح بما یشبه الذم ص ۳۸ دیگری در ذیل جمع تنها ص ۷۵ و مقصود از او ابوالقاسم زیاد بن محمد قمری جرجانی است که مداح شمس المعالی قابوس و شمگیر (۳۶۶-۴۰۳) بوده و در مدح او گفته است:

بُتّی که سجده برد پیش روی او بُت چین

خیال او بود اندر بهشت حور العین

الف بقامت و میمش دهان و نونش (۱) زلف

بنفشه جعد و برخ لاله و زنف نسرين

بزلفش اندر مشك و بمشكش اندر خم

بچینش اندر تاب و بتابش اندر چین

میان حلقه زلفش معلق است دلم

مثال آنکه میان فلك هوا و زمین

زباده لب او تلخی است عهده من (۱)

روا بود که بود تلخ می به از شیرین

خرد ستد ز من او چون شه از معاند جان

دلم کشد ز من او چون شه از تنف می کین (۲)

در کتاب قابوس نامه که در سال ۴۷۵ تألیف شده (ص ۱۸۱ چاپ

طهران) این بیت بنام قمری گرگانی هست:

پیش تو ما را سخن گفتن خطر کردن بود

بی خطر کردن بر آید کی از این دریا گهر

و در چند صفحه بعد از آن کتاب (ص ۱۸۵) این بیت نیز بدون ذکر

نام قائل آمده که احتمال دارد باشعر فوق جزء یک قصیده باشد:

نکتهائی کز دهان دهر بیرون آمده نامهائی پرمعانی در حدیث مختصر

ص ۲۵ س ۱۹ - مطلع قصیده ایست که مسعود در حق خود گفته.

ص ۲۷ س ۲ - کتاب لُزُومٌ مَالًا يَلْزِمُ يَا اللُّزُومِيَّاتُ اسم یکی از دیوان های

أَبُو الْعَلَا أَحْمَدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْمَعَرِّي (۳۶۳ - ۴۴۹) شاعر معروف

است که مکرر در مصر و بمبئی بطبع رسیده و ابوالعلا در مقدمه آن

اقسام قوافی و معنی صنعت لزوم مالا یلزم را بیان نموده و خود ملتزم

شده است که در نظم این دیوان رعایت صنعت مزبور را بنماید (برای

شرح حال وعده چاپهای این کتاب رجوع شود بکتاب معجم المطبوعات

العربیة والمعربة ص ۳۲۸ تألیف یوسف الیان سرکیس.

### مسعود رازی

ص ۲۷ س ۳ - مسعود رازی که عوفی اورا در عداد شعرای آل سبکتکین و جزء

طبقه ای که نام و نسب ایشان معلوم نیست می آورد از گویندگان دوره

(۱) نسخه بدل: زباده لبش ارنلخ گشت عهده من و این صحیح تر است.

(۲) لباب الالباب ص ۱۹-۲۰ ج ۱

سلطان مسعود بن محمود غزنوی (۴۲۱ - ۴۳۱) بوده و مختصری از احوال و اشعار او در لباب الالباب ج ۲ ص ۶۳ و تاریخ ابوالفضل بیهقی (ص ۶۰۱ از چاپ طهران) و هفت اقلیم (در شعرای ری) هست ولی فقط در تاریخ بیهقی است که اطلاع بالتسببه دقیق تری از احوال او موجود است و ما عین عبارت بیهقی را در این باب نقل می کنیم و آن اینست :

«امیر [یعنی امیر مسعود] رضی الله عنه بجهن مهران نشست در روز سه شنبه بیست و هفتم ذی الحجه بسیار هدیه و نثار آوردند شعرارا هیچ نفرمود و بر مسعود رازی خشم گرفت و او را هندوستان فرستاد که گفتند او قصیده گفته است و سلطانرا نصیحتها کرده در آن قصیده و این دوبیت از آن قصیده است :

مخالفان تو موران بُدند مار شدند برآر زود ز موران مار گشته دمار  
مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر که ازدها شود ار روزگار یابد مار  
این مسکین سخت نیکو نصیحتی کرد هر چند فضول بود و شعرارا باملوک  
این نرسد .»

چون خشم گرفتن سلطان مسعود بر مسعود رازی بتصریح بیهقی در ذی الحجه ۴۳۰ و متعاقب هجوم سلجوقیان بخراسان بوده معلوم میشود که این شاعر تا آن تاریخ حیات داشته و پس از تبعید شدن بهند معلوم نیست چقدر مدت دیگر زنده بوده است .

صاحب مجمع الفصحان تلخیص این شاعر را مسعودی دانسته و اسمش را مسعود، در چهار مقاله عروضی در جزء شعرای عهد غزنوی و مداحان هم طبقه عنصری و منوچهری و عسجدی و غیره مؤلف آن کتاب نام یکنفر مسعودی را نیز میبرد ولی بهیچوجه معلوم نیست که مقصود از آن مسعودی همین مسعود رازی باشد چه در تاریخ بیهقی و حدائق السحر و لباب



الالباب و هفت اقلیم صریحاً اسم این شاعر مسمود رازی قید شده و نگارنده این سطور چنین احتمال میدهم که مسمودی شاعر دیگری بوده است از شعرای همان ایام و گویا همان باشد که اسدی در فرهنگ خود دوبار يك مرتبه (در ص ۴۷ ذیل لغت رسته) بنام مسمودی و بار دیگر (در ص ۹۶ ذیل لغت ورقان) با اسم مسمودی غزنوی ذکر او را آورده و از مورد دوم صریحاً معلوم میشود که او یعنی مسمودی غزنوی بوده است؛ بنا برین یکی شمردن مسمود رازی و مسمودی خالی از اشکال بنظر نمی آید.

ص ۲۸ س ۱۲ - این بیت قزخی از قصیده ایست بمطلع:  
ز بهر تهنیت عید بامداد پگاه بر من آمد خورشید نیکوان سپاه  
و بیت مذکور در متن فرد دوم قصیده و قصیده در مدح یمین الدوله سلطان محمود غزنوی است.

### عطاء بن یعقوب وفاتش در ۴۹۱

ص ۲۹ س ۱۹ - مقصود از عطا همان ابوالعلا عطاء بن یعقوب از عمال و منشیان و شعرای اواخر عهد غزنویّه و از معاصرین سلطان ابراهیم بن مسمود (۴۵۱-۴۹۲) است و شرح حال او در لباب الالباب (ج ۱ ص ۷۲-۷۵) و دُمیة القصر ذکر شده و او معاصر بوده است با مسمود سعد سلمان و از این شاعر در مدح و مرثیه عطاء بن یعقوب قصاید و قطعاتی در دست است و از آن جمله قطعه ایست که رشید سه شعر آنرا در متن شاهد آورده و تمام آن قطعه این است:

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| از وفات عطاء بن یعقوب      | تازه تر شد وقاحت عالم       |
| آنچنان شخص را که یارنداشت  | جان ستاند چه گویم اینست ستم |
| کوهری داشت در هنر که از او | فخر می کرد گوهر آدم         |

کرد و از کرده بر نداشت قدم  
 گردن نخوتش نگشت بخم  
 در هنر بود بس بلند علم  
 یویۀ اشتهب و تك ادهم  
 گره و بند مشکل و مبهم  
 نبود هیچ روشن و خرم  
 بنبندد میان بطوع قلم  
 تیره شد تیره جویبار حکم  
 مرثیت گفت کی تواند غم  
 نثر در سوك و نظم در ماتم  
 جسم ما را همی بگوید نم  
 چه شگفتی که بی دلند حشم  
 که عطا را همی بر آمد دم  
 لگدی زد کال را محکم  
 خاك را پُر نشد هنوز شکم  
 که چنوئی شود ز گیتی کم  
 هر دو يك لحظه زاده اند بهم  
 بیهده غم چرا خوری زعدم

گفت و از گفته بر نتافت عنان  
 پشت عمرش بخم شد و هرگز  
 بر سخن گشت سخت چیره سوار  
 در سر آوردش آخر ای عجبی  
 که کند بیدش باز در که گشاد  
 پس از او روز فضل و دانش و علم  
 نگشاید دهان بطبع دوات  
 خشك شد خشك مرغزار ادب  
 تعزیت کرد کی تواند صبر  
 که نشسته است و ایستاده بحد  
 جان ما را همی بسوزد تف  
 ملك اهل فضل بی جان شد  
 محمّدت را همی فروشد سر  
 آخراین روزگار ناقص دوست  
 شد ز مردم تهی کنار جهان  
 هیچکس را امید بیش نماند  
 چون عدم در وجود پیوسته است  
 خیره شادی چرا کفی ز وجود

ایضاً مسعود در مرثیۀ او گفته است :

شدی و هیچ نبودم ز مرگ هیچ هراس  
 دریغ طبعی بر هر گهر همه الماس  
 اگر بچون تو عطا بر جهان نمود سپاس  
 که در کائن و بزرگی ترا نبود قیاس  
 که بیش چون تو نبیند جهان مرد شناس

عطای یعقوب از مرگ تو هر اسیدم  
 دریغ لفظی بر هر نمط همه گوهر  
 سپهر معطی شانت و هیچ عیب نبود  
 و گرت بستد و رشك آمدش عجب نبود  
 اگر بگیرد بر تو فلك روا باشد

عطاء بن یعقوب بهر دو زبان فارسی و عربی شعر می گفته و دو دیوان

داشته ، حالیه از این دو دیوان او جز قلیلی شعر فارسی و عربی که در لباب الالباب و دمیة القصر ضبط است دیگر چیزی باقی نیست . صاحب مجمع الفصحا ندانستم بچه سند او را رازی دانسته است ( مجمع الفصحا ج ۱ ص ۳۴۲ ) و دو قصیده غیر از اشعار فارسی که در لباب الالباب باسم او ضبط است از این گزیده نقل کرده که یکی از آنها در مدح سلطان ابراهیم بن مسعود سابق الذکر است .

بُو مُحَمَّد خَرْقِی

ص ۳۰ س ۱۷ - بلاشبہ مقصود همان بہاء الدین ابو محمد خرقی است کہ مختصری از شرح حال او را شمس الدین محمد شہرزوری در کتاب تہذہ الارواح و روضۃ الارواح آورده و عین عبارات شہرزوری کہ ما آنرا از روی نسخہ فارسی کتاب او نقل میکنیم در باب ابو محمد خرقی بقرار ذیل است : ” بہاء الدین ابو محمد خرقی از حکمای وقت بودہ او را در ہیئت و معقولات تصانیف است و خوارزم شاہ او را بخوارزم از برای استفادہ نقل نمود و در تاریخ نیز تصنیفی دارد ، نیکو فعال و ستودہ خصال بود . “ بعد مقداری از سخنان او نقل میکند .

ابن الاثیر در حوادث سال ۵۳۶ در ضمن بیان وقایع لشکر کشی اَٹسُر خوارزمشاہ بخراسان گوید کہ چون لشکریان خوارزمشاہ داخل مرو شدند بسیاری از مردم آنجا را کشتند و اتسز عدہ ای از علمای مقیم آن شہر را با خود بخوارزم برد از آن جملہ بود امام ابو محمد خرقی فیلسوف . پس معلوم میشود کہ تاریخ نقل او بخوارزم از طرف خوارزمشاہ سال ۵۳۶ است و اگر این شخص چنانکہ احتمال قوی میرود همان ابو محمد عبد اللہ بن عبد الرحمن بن محمد بن ثابت الخرقی باشد کہ سماعی در کتاب الانساب ( ورق ۱۹۵. a ) ذکر او را آورده و گفته کہ قاضی خرقی و از اولاد علماء بودہ وفات او بتصریح این مؤلف در حدود سال ۵۴۰

اتفاق افتاده و لابد در همین فاصله سالهای ۵۳۶ و ۵۴۰ بوده که رشید و طواط بخدمت او رسیده و حکایت مندرج در متن را از او شنیده است و خرق که معرب خرة است ده بزرگی بوده است از توابع مرو.

### شبل الدوله و مکرم بن العلا

ص ۳۰ س ۱۷ - أبو الهيثج مقاتل بن عطية بن مقاتل البكري الحجازي

ملقب بشبل الدوله از شعرای مشهور نیمه دوم قرن پنجم هجری از اولاد امرای عرب بوده که بواسطه نزاع و خلافتی که با برادران خود پیدا کرده بیغداد آمده و از آنجا بخراسان و غزنه افتاده و در مراجعت از غزنه بخراسان بخدمت خواجه نظام الملک (۴۰۸-۴۸۵) رسیده و تقرّب یافته تا آنجا که بشرف دامادی خواجه نایل شده و در خراسان مانده است تا خواجه بقتل رسیده سپس بیغداد برگشته و پس از مدتی اقامت در آنجا عزم کرمان کرده است چون خلیفه المستظهر بالله (۴۸۷-۵۱۲) توصیه ای کتبی بعنوان ناصر الدین ابو عبدالله مکرم بن العلا وزیر کرمان باو داده بود شبل الدوله برای تنعم از خوان مواهب آن وزیر ادب پرور شاعر دوست بآن دیار شتافت و توقیع خلیفه را در توصیه خود عرضه داشت مکرم بن العلا با احترام دستخط خلیفه از مقام وزارت خود بپاخواست و هزار دینار آنّا بشبل الدوله عطا کرد و شبل الدوله قصیده خود را که مطلع آن در متن کتات مندرج است انشاد نمود و مکرم بن العلا بترتیبی که بو محمد خرقی برای مؤلف حدائق السحر نقل کرده با شبل الدوله رفتار نمود. شبل الدوله در آخر کار بماورا التهر و خراسان افتاد و در هرات بعشق زنی گرفتار آمد و شعرها در حق او گفت آخر کار در مرو ناخوش شد و در حدود سال ۵۰۵ وفات یافت. تفصیل احوال و ملاقات او را با صاحب مکرم بن العلا عماد الدین کاتب اصفهانی (۵۱۹-۵۹۷) در کتاب خریده القصر (نسخه کتابخانه ملی پاریس)

بنشانه ( *arabe 3327* ورق 18b-21a ) آورده و گویا ابن خلکان در وفیات الاعیان ( ج ۲ ص ۲۳۴ - ۲۳۶ از چاپ طهران ) اطلاعات خود را در این باب از خریدۀ القصر نقل کرده است .

مطلبی که اشاره بآن را در اینجا خالی از فایده نمیدانیم این است که دولتشاه سمرقندی در تذکرۀ خود ( ص ۹ ) مدعی نقل حکایت ملاقات شبل الدوله با مکرم بن العلاست از کتاب ترجمان البلاغه تألیف قرّخی شاعر معروف که رشید و طواط حدائق السّحر را بمعارضۀ آن تألیف نموده . این ادعا بکلی باطل است و اصلاً تصوّر نمیرود که دولتشاه ترجمان البلاغه قرّخی را در دست داشته بوده . چگونه ممکن است قرّخی که در سال ۴۲۹ فوت کرده حکایتی از شبل الدوله ( متوفی بسال ۵۰۵ ) و مکرم بن العلا معاصر این شاعر اخیر و ممدوح ابواسحق ابراهیم بن عثمان الغزّی ( وفاتش در ۵۲۴ ) نقل نماید از این نکته گذشته رشید و طواط که خود معاصر غزّی (۱) و شاید هم معاصر مکرم بن العلا بوده صریح میگوید که این حکایت را که لابد در زمان نزدیک بایشان واقع شده ابو محمد خرقی برای او نقل نموده و عماد الدّین کاتب هم تفصیل واقعه را در اصفهان شنیده بوده است . نگارنده تقریباً یقین دارم که دولتشاه این حکایت را مستقیماً یا بواسطه از حدائق السّحر نقل کرده و چنانکه در غالب نسخه های خطّی حدایق السّحر ، بمجّرد ذکر ترجمان البلاغه در دیباچۀ آن ، کتّاب یا مطالعه کنندگان اسم نسخه را ترجمان البلاغه تصوّر و یاد داشت کرده اند ممکن است این اشتباه برای دولتشاه یا کسیکه منشأ نقل این حکایت بوده نیز دست داده باشد .

### کمالی بخارائی

ص ۳۲ س ۸ - امیر عمید کمال الدّین، جمال الکتاب کمالی بخارائی که صاحب چهار مقاله اسم او را در ردیف شعرای آن سلجوق میاورد ( ص ۲۸ ) از

بزرگان شعرا و منشیان عهد سلطان سنجر (۴۷۹-۵۲۰) و ازندمای مجلس او بود و خط خوب مینوشت و بربط خوب می نواخت. عوفی در شرح حال او گوید شبی در مجلس سلطان سنجر مست شده بود سلطان گفت بربط بزن او از غایت مستی گفت نمیزنم، سنجر بر او خشم گرفت و امر داد بخواری از مجلس راندندش، فردا این ابیات را انشاء کرد و بحضرت سلطان فرستاد:

از 'فضله' ننید بعالی بساط شاه      آگه نبود بنده زسود و زبان خویش  
واکنون همی برسم<sup>۱</sup> ز آن هفته خطا      زین جرم جز دو چیز ندینم امان خویش  
اول علاج آنکه ببرم دل از شراب      يك چیز دیگر آنکه ببرم زبان خویش<sup>(۲)</sup>

و عوفی مقداری از اشعار او را در لباب الالباب ج ۱ ص ۸۶-۹۱ آورده از آنجمله این تغزل است که بیت مندرج در متن و شاهد مثال رشید جزء آن است:

زلف نگار گفت که از قیر چنبرم      شب صورت و شبه صفت و مشک پیکرم  
ترکیم از شبست و ز روز است مرکبم      بالینم از 'گلست و زلاله است بسترم  
یا در میان ماه بود سال و مه تنم      یا بر کران روز بود روز و شب سرم  
جنبن تر از هوایم و لیزان ترم ز آب      تیره ترم ز خاک و همیشه بر آنرم  
با ورد هم نشینم و با درد هم قرینم      با زهره هم قرائنم و با مه مجاورم  
هم در جوار مشکم و هم در جوار گل      هم مایه عیرم و هم رشک عنبرم  
زنجیر دل ربایم و شمشاد جان فرای      ابر ز ره نمای و بخار معنبرم  
با ورد هم نبردم و با عاج در لجاج      جز ارغوان نسایم و جز لاله نسپریم  
هند و نیم مجاور آن خال هندویم      کافر نیم موافق آن چشم کافریم  
همچون دل مخالف صاحب شکسته ام      مانند عیش دشمن و عمرش مکدریم  
رخ تیره سر بریده نگو نثار و مشکبار      گوئی که نوک خامه دستور کشورم<sup>(۳)</sup>

(۱) در مجمع الفصاح ج ۱ ص ۴۸۶: اکنون بخود بارزم

(۲) این بیت سوم لباب الالباب ندارد فقط در مجمع الفصاح هست.

(۳) لباب الالباب ج ۱ ص ۸۹-۹۰ و مجمع الفصاح ج ۱ ص ۴۸۶

و رشید غیر از این مورد در دو جای دیگر از اشعار کمالی شاهد میآورد یکی در صنعت حشو قبیح (۱) دیگر در ذیل الکلام الجامع (ص ۸۲ از متن حدائق السحر).

و این عمید کمالی معاصر بوده است با اوحدالدین علی بن محمد بن اسحق انوری شاعر معروف که بقول مشهور تر در ۵۸۷ وفات یافته و

در دیوان انوری این قطعه در مدح کمالی و ستایش سخن او هست :

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| شعر های کمالی آن بسخن        | پای طبعش سپرده فرق کمال    |
| گرچه نزدیک دیگران نظمست      | بجمل از مفردات وهم و خیال  |
| سخن چند معجز است مرا         | در سخنهای سخت لایق حال     |
| گویم آن در خزانه های ازل     | بوده موزون طویله های لثال  |
| همه همچون ازل قدیم نهاد      | همه همچون فلک عزیز مثال    |
| مایه شان داده از مزاج درست   | صدف جود ایزد متعال         |
| همه را دیده چشم صرف خرد      | همه راسفته دست سحر حلال    |
| بمعانی فروده قدر و بها       | چون جواهر بگردش احوال      |
| از نقاب عدم چو رخ بنمود      | آن بلند اختر مبارك فال     |
| آن جواهر چنانکه رسم بود      | زر فشان بر مراقد اطفال     |
| ریخت بر آستان خاطر او        | روز مولودش آستین جلال      |
| چون چنان شده که در سخن شناخت | حلقه زلف را ز نقطه خال     |
| دست و طبعش برشته شب و روز    | بست بر گوش و گردن هوسال    |
| اوست که خاطر چو آتش تیز      | شعر زاید همی چو آب زلال    |
| خاطر من که گوی بر باید       | بکفایت ز جادوی محال        |
| چون بدید آن سخن پشیمان گشت   | از همه گفته ها صواب و محال |
| ای مسلم بنکته در اشعار       | وی مقدم ببذله در امثال     |
| طبع پاکت چو بر سؤال جواب     | و هم تیزت چو بر جواب سؤال  |

تا زند دست آفتاب سپهر  
آب عرض جنوب و عرض شمال  
آفتاب شعار شعر ترا  
بر سپهر بقا مباد زوال

ص ۳۳ س ۵ - از قصیده ایست در مدح عازم پادشاه امیر منصور و شکایت از اقامت در چالندر و آرزوی دیدن غزنین و لاهور و ابیات مندرج در متن فردهای آخر قصیده است.

### بُلْعمالی رازی

ص ۳۴ س ۸ - دهخدا ابوالعالی رازی از شعرای آل سلجوق است و نظامی عروضی ذکر او را در ردیف برهانی و امیر معزی و عمید کمالی و غیرهم آورده (ص ۲۸) و در سه قصیده که از او در دست است (دو قصیده مندرج در لباب الالباب ج ۲ ص ۲۲۸ - ۲۳۶ و یکی هم در نسخه خطی مونس الاحرار و منتخبانی از آن در مجمع الفصحا ج ۱ ص ۸۰) تخلص بنام و کنیه ابوالفتح مظفر میکند و ما عیناً ایاتی را که شامل نام و لقب و کنیه ممدوح ابوالعالی رازی است از آن سه قصیده نقل می‌نمائیم: مطلع قصیده اول این است:

خروش من همه از چیست از نعیم غراب  
که دور ساخت مرا از دیار و از احباب (۱)  
و در تخلص آن گوید:

نگاه دار طریق مراتب اندر دین  
بروچنانک رودخواجه بر طریق ثواب  
ستوده‌ای که با سباب دین و دانش و داد  
نیافرید نظیرش مسبب الاسباب  
ز فرط طلعت او زینت زمان و زمین  
بمهر و منت او قوت قلوب و رقاب  
سزد که فخر کند رسم و عادتش بهر  
سزد که فخر کند نام و کنیتش بتراب  
گر آن دودم خرد و جو در ابوداجال  
وزین دودم ظفر و فتح را بود اعجاب  
مطلع قصیده دوم این است:

حبذا خسرو ایران و نشستگه بار  
که کند دیدن او دیده پراز رنگ و نگار (۲)

(۱) لباب الالباب ج ۲ ص ۲۲۸ و مجمع الفصحا ج ۱ ص ۷۹

(۲) لباب الالباب ج ۲ ص ۲۳۴



و در تخلص آن گوید:

چا کر و بنده کجا کم بود آنرا که بود  
چا کر و بنده فخر امم و شمع تبار  
مفخر عالم ابو الفتح مظفر که از او  
ظفر و فتح همی تابد چون نور از نار  
مطلع قصیده سوّم این است:  
کر مشک زره دار بود ماه زره در  
ورسیم سمن بوی بود سرو سمن بر (۱)  
ماهست ترا چهره و مشکست ترا زلف  
سرو است ترا قامت و سیمست ترا بر  
تا آنجا که گوید:

شاداست دل من بتو شادان بود آن دل  
کورا بخداوند بود نازش و مفخر  
بهر کرم و فضل و سپهر کرم وجود  
اصل ظفر و فتح ابو الفتح مظفر

اما این خواجه ابو الفتح مظفر که ابوالمعالی رازی او را مفخر عالم و فخر امم و غیره میگوید کسی نمیتواند باشد مگر خواجه فخر الملک ابو الفتح مظفر بن خواجه نظام الملک طوسی وزیر برکیارق (۴۸۶-۴۹۸) و سلطان سنجر (۴۷۹-۵۵۲) و ممدوح معزی که در سال ۴۸۸ بوزارت برکیارق رسید (۲) و در سال ۴۹۰ که سنجر از جانب برادر خود برکیارق بحکومت خراسان منصوب شد و بدست امرای خویش آن مملکت را از چنگال امیر دادبک حبشی بن آلتوتاق بیرون آورد و این امیر بدست سرداران سنجری کشته شد فخر الملک بوزارت سنجر رسید و مدّت ده سال از ۴۹۰ تا ۵۰۰، که سال قتل فخر الملک است بدست باطنیه، بوزارت این پادشاه باقی بود (۲).

پس معلوم میشود که دهخدا ابوالمعالی رازی معاصر بوده است با فخر الملک ابو الفتح مظفر که از سال ۴۸۸ تا ۵۰۰ مقام وزارت برکیارق و سنجر را داشته و این نکته فی الجمله زمان اعتبار او را

(۱) قسمتی از این قصیده در مجمع الفصاح ج ۱ ص ۸۵ ضبط است

(۲) راحة الصدور ص ۴۳ و اختصار کتاب زبدة النصرة بقلم البنداری ص ۸۶

(۳) البنداری ص ۲۶۵

که اواخر قرن پنجم و اوایل مائۀ ششم هجری است معین مینماید.



بترتیب زمان اوّل کسی که از ابوالمعالی رازی ذکری میکند صاحب چهار مقاله است که کتاب خود را در حدود سال ۵۵۰ یعنی کمی بعد از عهد این شاعر تألیف کرده و اوچنانکه یاد آور شدیم ابوالمعالی رازی را در عداد شعرای معتبر عهد سلاجقه میآورد، بعد از او یا قریب بهمان ایام رشید و طواط است که در ۵۷۳ فوت کرده و کتاب حدائق السّحر را در ایام سلطنت اتسز (۵۳۵ - ۵۵۱) و در حدود اواسط مائۀ ششم هجری تألیف نموده، و طواط در حقّ ابوالمعالی میگوید:

کر شعر بلمعالی حاصل نداشتی کی دادی از معالی او بعد از او خبر (۱)

در حدائق السّحر نیز در سه مورد از اشعار او شاهد میآورد و همه جا نام او را بلمعالی رازی مینویسد و صاحب المعجم هم عین شواهد حدائق السّحر را مثل بسیاری موارد دیگر در کتاب خود ذکر کرده است (۲). آخرین محلّ معتبری که ذکری از ابوالمعالی رازی در آنجا هست کتاب لباب الالباب عوفی است که ذکر او را در شمار شعرای آل سلجوق و گویندگان عراق میآورد و دو قصیده از قصاید او را که در فوق بمطلعهای آنها اشاره کردیم ذکر میکند ولی هیچ نوع اطلاعی از احوال او بدست نمیدهد.



غیر از دهخدا ابوالمعالی رازی ذکر یکنفر شاعر دیگر از معاصرین ملک شاه و سنجر را نیز مورّخین سلاجقه در کتب خود کرده اند بنام ابوالمعالی نحّاس یا نحّاسی (۳) و همه این قطعه را از او نقل نموده که در پریشان شدن اوضاع سلطنت سلجوقیان، بعد از عزل نظام الملک

(۱) مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲۲۷ (۲) رجوع کنید بمثن حدائق السّحر صفحات ۳۴ و ۳۵

و ۵۶ و المعجم صفحات ۳۵۴ و ۳۸۳ و ۲۵۶

(۳) رجوع کنید بحاشیۀ ۲ ج ۲ جهانگشای جوینی بقلم استاد علامه آقای میرزا محمدخان فروزینی

و عمّال دولتی از طرف ملک شاه خطاب باین پادشاه گفته ( در تاریخ سال ۴۸۵ سال عزل نظام الملک و قتل او ) :

زبوعلی<sup>(۱)</sup> بدواز بورضا<sup>(۲)</sup> و از بوسعد<sup>(۳)</sup> شها که شیر بییش تو همچو میش آمد  
در آن زمانه زهر کامدی بدرگه تو مبشر ظفر و فتح نامه بیش آمد  
ز بلغنایم و بلفضل و بلعمالی باز زمین مملکت را نبات نیش آمد  
گر از نظام و کمال و شرف تو سیر شدی ز تاج و مجد و سدیدت نگر چه بیش آمد<sup>(۴)</sup>  
این ابوالمعالی نحّاس بتصریح عطا ملک جوینی در جهانگشا (ج ۲

ص ۲) رازی یعنی از اهل ری و مدّاح خاص امیر دادبک حبشی بن  
التوناق سابق الذّکر است که از جانب برکیارق امارت خراسان را تا  
سال ۴۹۵ داشته و در همین سال بوده است که سنجر بجای او آمده  
و او را برانداخته است. این قول کاملاً موافقت دارد با آنکه دولتشاه  
سمرقندی اویعنی ابوالمعالی نحّاس را از شعرای زمان سلطان غیاث الدّین  
ابوالفتح محمد بن ملکشاه (۴۹۸-۵۱۱) میدانند و از معاصرین ابوالمفاخر  
رازی و منجیک<sup>(۵)</sup> و شبل الدّوله (متوفی بسال ۵۰۵) میشمارد<sup>(۶)</sup>  
بعقیده نگارنده این ابوالمعالی نحّاس رازی که در همان زمان  
دهخدا ابوالمعالی رازی میزیسته با او یکی است و تذکره نویسان متأخّر

(۱) مقصود از ابو علی، خواجه ابو علی حسن بن علی نظام الملک طوسی است که ملکشاه  
مقام او را پس از عزلش بابوالغنائیم تاج الملک مرزبان بن خسرو فیروز داد.

(۲) بورضا یعنی کمال الدّین ابوالرضا فضل الله بن محمد عارض صاحب دیوان انشا و طغرا که  
ملکشاه سدید الملک ابوالمعالی المفضل بن عبدالرزاق بن عمر را بجای او اختیار نمود.

(۳) بوسعد یعنی شرف الملک ابوسعد محمد بن منصور بن محمد مستوفی صاحب دیوان استیقا  
و زمام که مقام او را ملکشاه بابوالفضل مجد الملک قمی داد، مقصود از نظام خواجه نظام الملک  
و از کمال، کمال الدّین ابوالرضا، و از شرف، شرف الملک ابوسعد مستوفی، و از تاج و مجد  
و سدید سه شخص دیگر جانشینان ایشان است.

(۴) راحة الصدور ص ۱۳۶ و تاریخ گزیده ص ۴۴۸

(۵) در مورد منجیک دولتشاه را اشقباه دست داده.

(۶) تذکره دولتشاه ص ۷۸

این دو ابوالمعالی را دو نفر شمرده و احوال و اشعار آنها را مخلوط نموده و شرح و تفصیلهای نامربوط در این باب ذکر کرده اند و دلایل نگارنده در یکی شمردن دو ابوالمعالی بقرار ذیل است :

۱ - از ابوالمعالی نحاس در هیچیک از تذکره ها و کتب قدیم العهد مثل چهار مقاله وحدائق السحر والمعجم و لباب الالباب ذکر نیست فقط در تواریخ آل سلجوق بمناسبت قطعۀ مذکور در فوق ذکر از او میشود و دولتشاه هم فقط بمعاصر بودن او با سلطان غیاث الدین محمد بن ملکشاه اشاره میکند.

اول باریکه اسم او علیحده در تذکره ای دیده میشود در هفت اقلیم امین احمد رازی است و او معلوم نیست بچه سند این شاعر را در ذیل شعرای اصفهان آورده و با اینکه جوینی صریحاً او را رازی مینویسد امین احمد وی را اصفهانی شمرده است و او را عارض لشکر ملکشاه (۴۶۵-۴۸۶) و برکیارق (۴۸۶-۴۹۸) و معاصر المستنصر خلیفه (۱) گفته و مدعی است که وقتی زمام ملک و مال این خلیفه در دست او بوده، بعد مقید شده و از حبس گریخته و باز بخدمت برکیارق رسیده و باجل طبیعی مرده است، صاحب مجمع الفصحا هم همین مطلب را نقل میکند با این اضافه که ابتدای خدمت ابوالمعالی نحاس را از عهد الب ارسالان (۴۵۵-۴۵۶) میگیرد و میگوید او بامعزی (وفاتش در ۵۴۲) لاف همسری میزده و در ۵۱۲ فوت کرده است (۲).

اعتماد بگفته های صاحب هفت اقلیم و مجمع الفصحا با عادت که این قبیل جمع آورندگان اشعار شعرا و شرح حال ایشان در مسامحه و خلط مطالب داشته اند قدری مشکل است و تا سندی معتبر و قدیمی بدست

(۱) معلوم نیست کدام المستنصر، المستنصر بالله فاطمی (۴۲۹-۴۸۸) یا المستنصر بالله عباسی (۶۲۴-۶۴۰) - در مورد اولی نقلی که امین احمد میکند مستبعد و در مورد دومی زماناً

محال است.

(۲) مجمع الفصحا ج ۱ ص ۷۸

نیاید نمیتوان بگفته ایشان اطمینان نمود بخصوص که بی اساس بودن قسمتی از اطلاعات فوق درباب عارض لشکر بودن ابوالعالی نحاس (۱) و خدمت کردن او بالمستنصر و غیره واضح و گویا محتاج باقامه دلیل نباشد.

۲ - جوینی صریحاً ابوالعالی نحاس را رازی مینویسد و بعید بنظر میآید که دونفر شاعر ابوالعالی نام هر دو از اهل ری در یک زمان در دستگاه سلاجقه باشند و نظامی عروضی و عوفی فقط بذکر یک نفر از آنها، آن هم مطلقاً باسم ابوالعالی رازی بدون ذکر قیدی که یکی را از دیگری تمیز دهد، اکتفا کنند و از دیگری اسمی نبرند.

۳ - اشعاری که باسم ابوالعالی نحاس یادداشت شده باسم دهخدا ابوالعالی رازی هم ثبت است و از آن جمله است قطعه ذیل:

|                                     |                                  |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| هوا بطبع لطیف تو نسبتی دارد         | از این سبب مدد جان خلق گشت هوا   |
| هوی است دشمنی تو وزین شود بدبخت     | هر آنکه نهی کند نفس خویش راز هوی |
| اگر چه چون تو نبینند مهتری امروز    | هنوز چیست که دیدند باش تا فردا   |
| بدان امید بدر گاهت آمدم که کند      | پرستش تو مرا از غم زمانه رها     |
| نوای من همه همچون زمانه باشد از آنک | ازو همی نشود کار من رهی بنوا     |
| چه چیز باشد از این خوبتر که همت تو  | ز یکدگر برهاند زمانه را و مرا    |

این قطعه را صاحب مجمع الفصحا (ج ۱ ص ۷۸-۷۹) بابوالعالی نحاس اصفهانی نسبت میدهد در صورتیکه دوبیت آخر آنرا رشید و طواط در حدائق السحر (ص ۳۴) بنام ابوالعالی رازی یاد میکند و آنها را برای حسن الطلب مثال می آورد. با قرب عهدیکه رشید با ابوالعالی رازی داشته قطعاً قول او در این مورد معتمد تر است تا قول متأخرین. بهمین شکل چند بیت دیگر که امین احمد آنها را بنام ابوالعالی نحاس

(۱) ممکن است که صاحب هفت اقلیم و امثال او در این مورد ابوالعالی نحاس را با ابوالعالی سدید الملك که سابقاً ذکر او را کردیم اشتباه نموده باشند.

اصفهانى ضبط کرده و صاحب مجمع الفصحا مىگوید آنها را باسم ابوالمعالی رازی نوشته اند.

ص ۳۶ س ۲ - ابن جَنِّي، ابوالفتح عثمان بن جَنِّي الموصلى از علمای لغت و ادب صاحب تألیفات عدیده، وفاتش در سال ۳۹۲ (برای شرح حال او رجوع کنید باین خُلاصه ج ۱ ص ۳۳۹ - ۳۴۰ چاپ طهران).  
جَرَابُ الدَّوْلَةِ

ص ۳۶ س ۱۵ - مقصود از او ابوالعبّاس احمد بن محمد بن علویه از اهل سیستان و از معاصرین آل بویه و المقتدر خلیفه (۲۹۵-۳۱۷) است که از طرف او بوده و تألیفی داشته است بنام ترویج الارواح و مفتاح السرور و الافراح (معجم الادبا ج ۲ ص ۶۲-۶۳)

ص ۳۷ س ۴ - این بیت در فرهنگ اسدی (ص ۶۹) باین شکل آمده:  
ای دیرِ خوبان جهان بر سرچیک پیش دهنّت ذّه نماید خرجیک  
و اسدی سرچیک را سرهنک و خرجیک را نام بیابانی مىگوید و بیت  
باین شکل درست تر بنظر میآید و بشکل مسطور در متن مصرع دوم  
آن معنی نمیدهد.

ص ۴۱ س ۴ - مسعود سعد بشهادت عوفی در لباب الالباب (ج ۱ ص ۲۴۶) بسه زبان فارسی و عربی و هندوئی شعر می گفته و بهر يك از این سه دیوانی داشته است، و خود اونیز در باب شعر و نثر فارسی و عربی خویش مىگوید:  
درپارسی و تازی در نظم و نثر کس چون من نشان نیارد گویا و ترجمان  
و رشید و طواط در سه مورد از اشعار عربی او شاهد آورده است، در  
صفحات ۳۶ و ۴۱ و ۷۵ از متن حدائق الشجر.

ص ۴۱ س ۱۸ - از احوال این انباری شاعر که معاصر رشید بوده اطلاعى بدست نیامد.

علی بن عیسی (۲۷۶-۳۸۴)

ص ۴۳ س ۱۵ - ابوالحسن علی بن عیسی الرّماني الورّاق از فحول نحویین و از

علمای کلام معتزله است که کتابی بنام اعجاز القرآن داشته و هموست مؤلف دو کتاب دیگر در اشتقاق با اسم الاشتقاق الکبیر و الاشتقاق الصغیر برای شرح حال او رجوع کنید بمعجم الادباء یا قوت ج ۵ ص ۲۸۰-۲۸۳ و ابن خلکان ج ۱ ص ۳۵۹-۳۶۰ و کتاب الانساب سمعی و بغیة الوعاة سیوطی ص ۳۴۴.

ص ۴۴ س ۱۷ - این بیت بحرّی از قصیده ایست در مدح ابو نوح عیسی بن ابراهیم بمطلع :

بَاتَ نَدِيمًا لِي حَتَّى الصَّبَاحِ      أَغَيْدُ مَجْدُولُ مَكَانِ الْوِشَاحِ  
و بیت مذکور در متن بیت دوم قصیده است و در دیوان چاپی (ص ۶۴۹ از چاپ بیروت ۱۹۱۱) بجای تَبَسُّمُ ، يَضْحَكُ و بجای مُنْصَدُّ ، مُنْظَمٌ دارد.

### بُو عُمَان خَالِدِي

ص ۴۴ س ۲ - این ابیات ابو عثمان خالیدی در یتیمه الدهر ج ۱ ص ۵۲۶ مندرج است و مقصود از این شاعر ابو عثمان سعید بن هاشم بن وعله الخالیدی برادر ابو بکر محمد بن هاشم بن وعله الخالیدی است که هر دو سخن سرا بوده و در نظم اشعار بایکدیگر مشارکت میکرده باینجهت غالباً آن دوران معاً «الخالديان» میگویند و هر دو از خواص سيف الدولة حمدانی بوده اند و موطنشان قریه خالديه از قراء موصل. وفات ابو عثمان در حدود ۴۰۰ و وفات برادرش در ۳۸۶ و ابو عثمان بقوت حافظه معروف بوده. برای شرح حال این دو برادر رجوع کنید یتیمه الدهر ج ۱ و فوات الوفیات ج ۱ ص ۱۷۳-۱۷۹ و ج ۲ ص ۱۷۱ و الفهرست ابن التديم وغيره.

ص ۴۴ س ۵ - بوا المعالی شاپور که رشید و طواط از او مکرّر شاهد می آورد معلوم نشد کیست.

### قطعه ای از معرّی

ص ۴۴ س ۷ - این بیت را بعضی برودکی نسبت داده اند (۱) ولی صاحب المعجم (۲) آنرا از معرّی میداند و تمام قطعه آبداری که بیت مزبور جزء آن است این است :

بیار آن می که پنداری مگر یاقوت نابستی  
و یا چون بر کشیده تیغ یدش آفتابستی  
پیاکی گوئی اندر جام مانند گلابستی  
بخوشی گوئی اندر دیده بیخواب خوابستی  
سحابستی قدح گوئی و می قطر سحابستی  
طرب گوئی که اندر دل دعای مستجابستی  
اگر می نیستی یکسر همه دلها خرابستی  
وگر در کالبد جان را بدل هستی شرابستی  
اگر این می بابر اندر بچنگال عقابستی  
از آن تانا کسان هرگز نخوردندی صوابستی

### بُوالْفَرَجِ وَأَوَا

ص ۴۶ س ۲ - ابوالفرج محمد بن احمد یا محمد بن محمد الغسانی الدمشقی معروف بالوأوا که در فاصله ۳۹۰ و ۳۹۹ فوت کرده از معاصرین سیف الدوله حمدانی است و او در استعاره و تشبیه مقام بلندی داشته و یکی از مقامات حریری مبنی بر بیت دوم اوست که در متن مندرج است. برای شرح حال او رجوع کنید بفوات الوفیات ج ۲ ص ۱۴۶-۱۴۸ و یتیمه الدهر ج ۱ ص ۲۰۴-۲۱۴ و دمیة القصر.

### بُوالْعَلَاءِ شُوشْتَرِي

ص ۴۶ س ۱۲ - ابوالعلای شوشتری که رشید غیر از این موضع در یک محلّ

(۱) از جمله امین احمد رازی در هفت اقلیم در شرح حال رودکی

(۲) المعجم ص ۳۱۶



دیگر یعنی در صنعت معنی (ص ۷۰ از متن حدائق السحر) هم دو بیت از اشعار او شاهد میآورد از شعرای قدیم العهد و از گویندگان زمان سامانیّه است و عصر او بر عصر منوچهری (متوفی در ۴۳۲) مقدم است و اسدی در فرهنگ خود در ذیل لغت غُزب این قطعه را از او نقل مینماید:

بیار آنکه گواهی دهد ز جام که من      چهار گوهرم اندر چهار جای تمام  
 زمرّد اندر تا کم عقیقم اندر غُزب      سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام (۱)  
 ص ۴۷ س ۱۰ - این دوبیت فرّخی از قصیده ایست در مدح امیر محمد بن محمود غزنوی و ابیات تغزل آن این است:

ای دوست بصد گونه بگردی بزمانی      که خوش سخنی گردی و گه تلخ زبانی  
 چون ناز کنی ناز ترا نیست قیاسی      چون خشم کنی خشم ترا نیست کرانی  
 مانند میان تو و همچون دهن تو      من دل کم از موئی و از غالیه دانی  
 گویم ز دل خویش دهان سازم تا بدوست      گوئی نتوانست ساخت زیك موی میانی  
 گویم ز تن خویش دهان سازم تا ای ماه      گوئی نتوان کرد زیك موی میانی (۱)  
 جانیدست مرا جان پدر جز دل و جز تن      وین نیز بر من نکند صبر زمانی  
 گر گوئی بفرست نگویم نفرستم      با دوست بخیلی نتوان کرد بجانی  
 جان ندّم و دل ندّم کاندر دل من هست      مدح ملک مال ده و ملک ستانی  
 شهزاده محمد ملک عالم عادل      کرشا کر او نیست نهی هیچ مکانی... الخ

### قاضی منصور هروی

ص ۴۸ س ۳ - گویا مقصود از این شخص یا منصور بن الحاکم ابی منصور الهروی است که از معاصرین ثعالی بوده و این مؤلف ذکر او و نمونه ای از اشعارش را در یتیمه الدهر ج ۴ ص ۲۴۳-۲۴۵ آورده و با قاضی ابو احمد منصور بن محمد هروی که میدانی (متوفی بسال ۵۱۸) در جمع-

(۱) فرهنگ اسدی ص ۸

(۱) در متن حدائق السحر در این بیت و بیت ماقبل بجای گویم و گوئی گفتم و گفتا دارد و گویا صحیح همان شکلی است که در فوق ذکر کردیم زیرا که رویت کلام خطاب است نه غیبت

الامثال دو بیت از اشعار عربی او را نقل کرده (مجمع الامثال ج ۲ ص ۱۴۵ چاپ مصر).

ص ۴۸ س ۱۳ - این بیت عنصری از یکی از مثنویات بحر متقارب او و شاید هم از ابیات مثنوی وامق و عذرای او بوده همچنین دوبیت مندرج در ص ۷۸ س ۱۴ از متن حدائق السحر.

### ابوالفرج بن هندو (وفاتش در ۴۲۰)

ص ۵۰ س ۵ - ابوالفرج حسین بن محمد بن هندو از معاصرین صاحب بن عبّاد (۳۲۶-۳۵۸) و از مصاحبین او بوده و مشربى فلسفى داشته و مدتی هم در دیوان انشاء عضد الدوله (۳۶۶-۳۷۲) بکتابت سر میکرده وفاتش بسال ۴۲۰ در جرجان (برای شرح حال و اشعارش رجوع کنید بیتیمه الدهر ج ۳ ص ۲۱۲-۲۱۴ ودمیه القصر وفوات الوفیات ج ۲ ص ۴۵-۴۷)

ص ۵۰ س ۹ - این دوبیت از قصیده ایست که رشید يك بیت دیگر از آنرا در ذیل تضمین المزدوج (ص ۲۸ از متن چاپی حاضر) شاهد میآورد و ما مطلع آنرا در حواشی ص ۱۱۱ ذکر کرده ایم.

ص ۵۰ س ۱۲ - این دوبیت ابیات ابتدای قصیده ایست که مسعود از زندان پیشگاه ثقة الملك طاهر بن علی بن مشکان وزیر سلطان مسعود بن ابراهیم (۴۹۲-۵۰۸) فرستاده و از او در خلاص خود استمداد کرده و این در موقع حبس دوّم آن گوینده زبردست بوده و بالاخره هم بدست همین ثقة الملك در حدود سال ۵۰۰ از زندان نجات یافته است (رجوع شود بحواشی چهار مقاله ص ۱۴۷ و ۱۸۲ بقلم استاد علامه حضرت آقای آقا میرزا محمد خان قزوینی).

ص ۵۱ س ۱۰ - این بیت عنصری از قصیده ایست در مدح یمین الدوله محمود بمطلع :

چیست آن آب چو آتش آهن چون پرنیان  
بیروان تن پیکر پاکیزه چون بانن روان

ص ۵۲ س ۱۶ - از قصیده ای بمطلع :

جهان را نباشد چنین روزگاری که آر اید او را چنین نامداری

### عُوفُ بْنُ مُحَلِّمٍ

ص ۵۴ س ۱ - این بیت چنانکه در حاشیه توضیح داده شده از ابوالمنهال عوف بن محلم الحزاعی است و این شخص که از شعرا و بلغای معروف است اصلاً از حران بوده ولی غالب ایام زندگانی خود را در منادمت آل طاهر سر کرده مخصوصاً سی سال انیس و هم صحبت طاهر بن حسین بن مصعب (۱۵۷ - ۲۰۷) مؤسس سلسله طاهری بوده و بعد از او مدتی نیز در خدمت پسرش عبدالله بن طاهر (۱۸۲ - ۲۳۰) میزیسته بعد در پیری یعنی هشتاد سالگی از عبدالله اجازه مراجعت بوطن خود را گرفته و عبدالله باینکه باین امر رضا نمیداد پس از شنیدن قطعه شعر مؤثری از او راضی باین امر شد و بعوف بن محلم ۳۰۰۰۰ درهم خرج مراجعت داد و این شاعر در تشکر از صلوات و مواهب عبدالله و پدرش قصیده ای گفته که مطلع آن این است :

يَا ابْنَ الَّذِي دَانَ لَهُ الْمَشْرِقَانُ      وَ أَلْبَسَ الْأَمْنَ بِهِ الْمَغْرِبَانُ  
إِنَّ الثَّمَانِينَ وَ بُلُغَتْهَا      قَدْ أَحْوَجَتْ سَمْعِي إِلَى تَرْجَمَانُ

اما از بد بختی عوف قبل از رسیدن بوطن مألوف در راه وفات یافت .  
برای شرح حال و اشعارش رجوع کنید بمعجم الادباج ۶ ص ۹۵ - ۹۹ .

### احمد منشوری

ص ۵۵ س ۶ - ابوسعید احمد بن محمد منشوری سمرقندی که صاحب چهار مقاله (در ص ۲۸) او را در ردیف عنصری و عسجدی و فرخی و زینبی و اقران ایشان و در جزء شعرای آل سبکتکین تعداد کرده معاصر بوده است با سلطان یمن الدوله محمود (۳۸۸ - ۴۲۱) و ذکر او و مقداری

از اشعارش را عوفی در لباب الالباب (ج ۲ ص ۴۴ - ۴۶) آورده است از خورشیدی و احوال او اطلاعی بدست نیامد.

ص ۵۶ س ۷ - از قصیده ایست که مسعود در حبس در حق خود گفته و از غرر قصاید اوست و مطلع آن این است:

مقصورش مصالح کار جهانیان      بر حبس و بند این تن رنجور ناتوان

ویتی که در صفحه ۱۲۴ در باب مهارت مسعود در نظم و نثر فارسی و عربی از این شاعر نقل کردیم جزء این قصیده است. دوبیت مندرج در متن از ابیات واسط قصیده و بیت دوم آن متضمن مثلی است محتاج بمختصر توضیحی (گرد ران با گردن است) سابقاً مثل بوده و مقصود از آن اینست که قصاب گرد ران را با گردن میفروشد و بفروش یکی از آنها بدون دیگری حاضر نیست، ابن یمین میگوید:

در سفر بی خطر فتوحی نیست      هست پهلوی گرد ران کردن

مقصود مسعود این است که همانطور که گرد ران با گردن است دولت و سعادت من هم همه وقت قرین و ملازم محنت و اندوهی است.

ص ۵۷ س ۴ - این شعر مطلع قصیده معروف عنصری است که در سال ۴۰۸ پس از فتح خوارزم بدست سلطان محمود و انقراض خاندان مأمونیان یعنی خوارزمشاهیان قدیم سروده است (تاریخ بیهقی ص ۶۷۶) و مصرع اول این مطلع را رشید و لطواط در بیتی تضمین کرده است (رجوع کنید بصفحه ۷۲ از متن حدائق السحر).

### قطعه ای از ابو الفتح بُستی

ص ۵۷ س ۶ - این بیت جزء قطعه ایست از ابو الفتح علی بن محمد بُستی (متوفی بسال ۴۰۱) که بهر دو زبان فارسی و عربی شعر میگفته و تمام قطعه که آنرا عوفی در لباب الالباب (ج ۱ ص ۶۴ - ۶۵) آورده این است:

یکی نصیحت من گوشدار و فرمان کن      که از نصیحت سود آن برد که فرمان کرد

همه بصلح گرای و همه مدارا کن      که از مدارا کردن ستوده گردد مرد

اگرچه قوت داری و عدت بسیار      بگرد صلح گرای و بگرد جنگ مگرد  
نه هرک تیغی دارد بحرب بایدرفت      نه هرکه دارد پا زهر زهر بایدخورد

### قاضی یحیی بن صاعد

ص ۵۹ س ۹ - قاضی ابو عمرو یحیی بن صاعد بن سیار هروی که مثل پدر و عم خود ابو الفتح بن سیار شاعر و فاضل بوده از معاصرین خواجه نظام الملک (۴۰۸ - ۴۸۵) و باخرزی صاحب دمیة القصر (وفاتش در ۴۶۷) است و شرح حال او در این کتاب هست، رشید یک بار دیگر در ذیل صنعت الترجمة سه بیت از اشعار او را شاهد میآورد و خود آنها را بفارسی ترجمه میکند (رجوع کنید بصفحه ۶۹ از متن چاپی حقائق السحر).

### قصیده معزی

ص ۶۲ س ۱۳ - این پنج بیت ابتدای قصیده ایست از معزی که از بهترین گفته های این شاعر شیرین سخن است. استاد علامه معظم حضرت آقای میرزا محمد خان قزوینی مدظله تمام این قصیده را در سال ۱۳۴۳ هجری در یکی از شماره های مجله ایران شهر چاپ برلین با حواشی و توضیحات طبع فرموده اند و چون دیوان معزی تا کنون بطبع نرسیده و کمتر کسی دسترسی باین قصیده دارد ابیات تشبیب آنرا با شرحی که معظم له در آن مجله نشر کرده اند عیناً در اینجا نقل میکنیم و مختصر اختلافاتی را که نتیجه مقابله اشعار چاپی با یک نسخه خطیست یاد آور میشویم: اینک عین عبارات حضرت استاد:

« معزی چنانکه معلوم است از اشهر شعرای عهد سلجوقیه و معاصر سلطان ملک شاه سلجوقی (۴۶۵ - ۴۸۵) و سلطان سنجر بن ملک شاه (۴۹۰ - ۵۵۲) و در دربار آن سلاطین بسمت امیر الشعرائی مفتخر بوده است و ترجمه حال او در جمیع تذکره های شعرا ثبت است و از غایت اشتها حاجت بتکرار در اینجا نیست و وفات او بنا بر مشهور در

سنه ۵۴۲ بود که بتیر خطای سلطان سنجر کشته شد (۱) و سنائی را در حق او مرثی است از جمله این دو بیت که اشاره باین واقعه میکند:

تا چند معزّای معزّی که خدایش زینجا بفلک برد و قباى ملكى داد  
چون تیر فلک بود قرینش سرده آورد پیکان ملك برد و بتیر فلکى داد

مقصود از تیر فلک عطارد است و از پیکان ملك تیر سلطان سنجر قصیده ذیل چنانکه از خود آن صریحاً مستفاد میشود در مدح شخصی است که کنیه او ابو طاهر است و نام او از ماده سعادت مشتق است چنانکه گوید:

«بو طاهر طاهر نسب نامش سعادت را سبب» و لقب او شرف الدین است چنانکه گوید: «دین شمس را شرف اصل شریعت را کنف» و در خراسان و در مرو شاهجان اقامت داشته است چنانکه گوید: «شد در خراسان نام او چون نام تبع در یمن» و نیز گوید: «فرمانبر تو انس و جان در شهر مرو شاهجان» و شخصی با این اسم و لقب و کنیه و محل اقامت که معاصر معزّی هم باشد کسی دیگر نمیتواند باشد بلا شبهه جز شرف الدین ابو طاهر سعد بن علی بن عیسی القمّی الوزير که در سنه ۴۸۱ در عهد ملاکشاه بفرمان نظام الملك ضابط و عامل (ظاهر بمعنی حاکم) مرو گردید و در اوایل سنه ۵۱۵ بوزارت سلطان سنجر نائل گشت و در ۲۵ محرم سنه ۵۱۶ وفات یافت (رجوع کنید بتاریخ السلجوقیه لعماد الکاتب الاصفهانی طبع هوتسما ص ۲۶۷ و تاریخ ابن الاثیر در حوادث سنه ۵۱۵ و حبیب السیر در فصل وزرای سلطان سنجر طبع طبع بمبئی جزو ۴ از جلد ۲ ص ۱۰۰) و چون معزّی درین قصیده اسمی از وزارت او نمی برد معلوم میشود که این قصیده را ظاهراً در اوان

(۱) باب الالباب ج ۲ ص ۷۵. در مطلع الشمس ج ۳ ص ۱۸۶ مسطور است: «علت فوتش تیری بود که سهواً از شست سلطان سنجر رها شد و پاو خورد و تقریباً دو سال بمعالجه پرداخت و بهبودی حاصل نمود چنانکه قصیده ای در هنگام بهبودی گفته که مطلع آن اینست:

مَتَّ خدایرا که بتیر خدایگان من بنده بی گناه گذشتم بر ایگان  
اما چیزی نگذشت که باز بهمان علت در گذشت.»

حکومت او در خراسان قبل از ارتقاء او برتبه وزارت یعنی مابین سنوات ۴۸۱ تا ۵۱۵ ساخته است اینک اصل قصیده :

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من  
تا یکرمان زاری کنم بر ریع و اطلال و دمن  
ریع از دلم پر خون کنم خاک دمن گداگون کنم  
اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشان  
از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تھی  
وز قد آن سروسهی خالی همی بینم چمن  
بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی  
بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن  
از خیمه تا سعدی بشد وز حجره تا سلمی بشد  
وز حجله تا لیلی بشد گوئی بشد جام زتن (۱)  
نتوان گذشت از منزلی کابجا نیفتد مشکلی  
از قصه سنگین دلی نوشین لب و سیمین ذقن  
آنجا که بود آن دلستان بادوستان در بوستان  
شد گرگ و روبه را مکان شد گورو کرکس را وطن  
ابراست بر جای قمر زهر است بر جای شکر  
سنگست بر جای گهر خار است بر جای سمن  
آری چو پیش آید قضا مُروا شود چون مُرغوا  
جای شجر گیرد (۲) گیا جای طرب گیرد شجن (۳)

(۱) سَعْدِی بَضَمِّ سَین و در آخر الف که بصورت یاء است مانند سلمی و لیلی از اسماء زنان عربست که موضوع تشبیهات شعرای عرب غالباً این اسماء است (۲) نسخه بدل : روید (۳) مُرُوا بَضَمِّ مِیم یعنی فال نیک و دعای خیر است و مُرغُوا بَضَمِّ مِیم ضد آن است یعنی فال بد و نفرین ، قطران گوید : گردد از مهر تو نفرین موالی آفرین گردد از کین تو مُرُوای معادی مُرغُوا (فرهنگ جهانگیری) و شَجَن بفتحین عربی است بمعنی حزن و اندوه .

کاخی که دیدم چون ارم خرم ز روی آن صنم  
 دیوار او بینم بخم مانده پشت شمن (۱)  
 مثال های بوالعجب حال آوریده بی سبب (۲)  
 گوئی دریدند ای عجب بر تن ز حسرت پیرهن  
 زینسان که چرخ نیلگون کرد این سراها (۳) را اکنون  
 دیوار کی گردد کنون گردد دیار یار من  
 یاری برخ چون ارغوان حوری بتن چون برنیاں  
 سروی (۴) بلب چون ناردان ماهی (۵) بقدر چون نارون  
 نیرنگ چشم او فره بر سیدمش (۶) از عنبر زره  
 زلفش همه بند و گره جعدش همه چین و شکن  
 تا از بر من دور شد دل از برم (۷) رنجور شد  
 مشکم همه کافور شد شمشاد من شد نسترن  
 از هجر او سرگشته ام شمن صبوری گشته ام  
 مانند مرغی گشته ام بریان شده بر با بزن  
 اندر بیابان سها (۸) کرده عنان دل رها  
 در دل خیال (۹) ازدها در سر خیال اهر من  
 که با یلنگان در کمر که با گوزان در شمر  
 که از رفیقان قمر که از ندیمان پر (۱۰)  
 پیوسته از چشم و دلم در آب و آتش منزل  
 بریدسرا کی (۱۱) محلم در کوه و صحرا گامزن

(۱) شمن پروزن چمن بمعنی بت پرست است و وجه شبه حال تعظیم و هیئت سجده اوست پیش  
 بت ، انوری گوید ، خاک درت از سجده احرار مجتدر تا سجده برد هیچ تن هیچ صنم را  
 (۲) کذا فی الاصل ، شاید بوالعجب حال مرگباً مقصود است ، نسخه بدل : حال آورنده (۳)  
 خ ل ، بناها (۴) خ ل ، ماهی (۵) خ ل ، سروی (۶) خ ل ، برسروش (۷) خ ل ،  
 در برم (۸) خ ل ، سبا (۹) خ ل ، نهیب (۱۰) شمر پروزن مکر فارسی یعنی زمین پستی که  
 در آنجا آب باران جمع شود و یرن پروین است که ثویا باشد (۱۱) بیسراک بضم سین بمعنی  
 شتر جوان پرقوت است و شش یت بعد همه در وصف شتر است بطرز شعرای عرب



هامون گذار و کوه و ش دل بر تحمّل کرده خوش

تا روز هر شب بارکش هر روز تا شب خار کن  
هامون نوردی تیز رو اندک خورو بسیار دو (۱)

از آهوان برده گرو در پویه و در تاختن  
چون باد و چون آب روان در کوه و در وادی دوان

چون آتش خاکی روان در کوه سارود در عطن (۲)  
سیّاره در آهنگ او حیران ز بس نیرنگ او

در تاختن فرسنگ او از حدّ طایف تاختن (۳)  
گردون پلاسش بافته اختر ز مامش بافته

از دست و پایش بافته روی زمین شکل زمن (۴)  
در پشت او مرقد مرا وز گام او سودد مرا

من قاصد و مقصد مرا در گاه صدر انجمن  
دین محمد را شرف اصل شریعت را کنف

باقی بدو نام سلف راضی از او خلق زمن  
بو طاهر طاهر نسب نامش سعادت را سبب

پیرایه فضل و ادب سرمایه عقل و فطن (۵) ..... الخ

### واصل بن عطا ( ۸۰ - ۱۳۱ )

ص ۶۴ س ۲۰ - ابو حذیفه واصل بن عطا از بلغا و بزرگان متکلمین فرقه معتزله است و او چنانکه در متن حدائق السحر مسطور است الثغ بوده و کتابی در خطبه داشته است بدون حرف راء برای اسامی تألیفات و احوالش رجوع شود بکتاب فوات الوفيات ابن شا کر کتبی ج ۲ ص ۳۱۷

(۱) خ: هایل هیونی (۲) عطن بفتحین عربی است بمعنی خوابگاه شتران (۳) خ ل: یمن (۴) یمن بکسر میم و فتح جیم وتشدید نون عربی است بمعنی سیر. (۵) برای بقیه این قصیده رجوع کنید بیست مقاله قزوینی جزو اول ص ۶۳ - ۶۵ که در ۱۹۲۸ در بسنی بطبع رسیده.

## قَسُورَةُ بنِ مُحَمَّدٍ

ص ۶۷۰ س ۱۸ - ابو طلحة قسورة بن محمد در زمان امرای اولیّه سامانی در خراسان مصدر بعضی از اعمال دولتی بود و نائب مناب ابو احمد بن ابی بکر بن حامد الکاتب در حکومت هرات و بوشنج و بادغیس شمرده میشد و این ابو احمد از شعرای عصر امیر احمد بن اسماعیل سامانی (۲۹۵ - ۳۰۱) و از رقبای ابوالفضل بلعمی (وفاتش در ۳۶۳) و ابو عبد الله جیهانی وزیر امیر نصر بن احمد (۳۰۱ - ۳۳۱) بوده قسورة حرص شدیدی بتصحیف داشته روزی ابو احمد باو گفت اگر گفتی که : فِي تَنْوْرِ هَيْثُمْ جَمَدٌ مَّصْحَفٌ چیست صد دینار بتوصله خواهم داد، گفت اگر يك روز بمن مهلت داده شود جواب آنرا پیدا خواهم کرد، ابو احمد گفت بجای يك روز يك سال ترا مجال میدهم، سال پایان رسید و قسورة از عهده استخراج آن بر نیامد آخر ابو احمد گفت که این عبارت تصحیف اسم خود او یعنی قسورة بن محمد است (یتیمۃ الدّهر ج ۴ ص ۴)

## امیر عبید الله طاهری (۲۲۳ - ۳۰۰)

ص ۷۲ س ۷ امیر ابواحمد عبید الله بن عبدالله بن طاهر طاهری از شعرای نويسندگان معروف زبان عربی است که پس از فوت برادر خود محمد بن عبدالله بن طاهر مقام داروغگی بغداد یافت و او آخر کسی است از طاهریان که ریاست یافته و امیر عبید الله تألیفاتی نیز داشته است که اسامی آنها در کتاب الفهرست ص ۱۱۷ و ابن خلکان ج ۱ ص ۲۹۵ مذکور است .  
دو بیت سوّم و پنجم قطعه مذکور در متن که امیر عبید الله آنها را تضمین کرده از عمرو بن الحارث بن مضاض بن عمرو الجرهمی از رؤسای قدیم مکه و از قطعه ایست که آن شاعر در حالیکه قبیله خزاعه قبیله او را

از مکه رانده بودند در رساندن اشتیاق خود و فرقت آن شهر میگوید و آن قطعه بتمامی در معجم البلدان ج ۴ ص ۶۲۳ و قسمتی از آن هم در ج ۲ ص ۲۱۵ در ذیل لغت الْحَجُّونُ که نام جبلی است مشرف بمکه مسطور است و در مورد دوم یاقوت ابیات را بحدّ عمرو بن الحارث یعنی مضاض بن عمرو نسبت میدهد.

ص ۷۲ س ۱۸ ، این بیت از قصیده معروف كَعْبُ بن زُهَيْر معروف بقصیده بُرده است که مطلع آن اینست :

بَأْنَتْ سَعَادُ وَ قَلْبِي الْيَوْمَ مَتَبُولٌ      مُتِمِّمٌ أَثَرَهَا لَمْ يُفَدَ مَكْبُولٌ

و حکایت آن مشهور است .

### قصیده ای از منجیک

ص ۷۴ س ۷ - این دوبیت از یکی از قصاید ابو الحسن علی بن محمد تر مزی متخلص بمنجیک است که آنرا این شاعر در مدح یکی از امرای چغانیان که کنیه ابو المظفر داشته سروده است .

عوفی در لباب الالباب ( ج ۲ ص ۱۳ ) این قصیده را در مدح امیر طاهر بن فضل بن محمد بن محتاج چغانی ممدوح دیگر منجیک و برادر زاده امیر ابو علی چغانی دانسته و کنیه او را ابو المظفر ذکر کرده است . بعقیده نکارنده عوفی را در این موضع اشتباه دست داده چه کنیه امیر طاهر بن فضل که خود از شعرای معروف بوده بتصریح گردیزی در زین - الاخبار ( ص ۵۳ ) ابو الحسن است نه ابو المظفر و ابو المظفر درینمورد قاعده باید کنیه فخر الدوله احمد بن محمد چغانی ممدوح مشترک دقیقی و قرخی باشد ، قرخی در حق او میگوید :

فخر دولت بوالمظفر شاه بابیو ستگان      شادمان و شادخوار و کامران و کامکار (۱)

(۱) از قصیده وصف داغگاه بمطلع :

چون پرند نبلگون بر روی پوشد مرغزار      پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

و در قصیده دیگر میگوید :

میر احمد محمد شاه جهان پناه آن شهریار کشور گیر جهان ستان (۱)  
و منجیک هم در ضمن قصیده ای که قسمتی از آن در مجمع الفصحا  
(ج ۱ ص ۵۰۷) مضبوط است گفته :

هوی قضاست هوی را بحیله نتوان زد

چه برنیان ببر تیر او چه ز آهن سد

هوی است اینکه همیدارم درین شبها

منادم الدبران و مراعی النرقد

پیر از بدایع لفظ و پیر از صنایع دست

پیراز مخاوف چشم و پیراز طرایف خد

فغان من همه زان جعد بی تکلف تست

فگنده طبع بر او بر هزار گونه عقد

رسیده آفت نشیپیل (۲) او بهر گامی

فگنده کشته آسیب او بهر مشهد

چنونبوده نه هست و نه نیز خواهد بود

فراق او متواتر هوای او سرمد

بسان عمر و عطای خدایگان جهان

ابو المظفر شاه چغانیان (۳) احمد

همه صفات خداوند بر تو زیبا هست

برون ازین دو صفت : لم یلد و لم یولد

(۱) از قصیده ای در وصف شعر بمطلع : با کاروان حله برفتم زیستان با حله تنیده زدل بافته زجان

(۲) نشیپیل آهن پاره ای باشد که بر سر روی اسب بندند و بدنندان ماهی گیرند (فرهنگ اسدی ص ۸۴) و او در ص ۸۸ در ذیل لغت گام این بیت را شاهد می آورد . (۳) در مجمع الفصحا شاه جهان پناه دارد ولی در جنگی خطی که نگارنده دارم شاه چغانیان است و ما این ضبط اخیر را ترجیح دادیم .

بدانگهی که بر آورده شد زمین از گرد  
 نه وادی از گه پیدا نه ایض از اسود  
 بیشت مردان بر پاره کرده زخم زره  
 بروی اسبان بر سرخ کرده خون مقود  
 ایا بدیع شهی کت نظیر نه بجهان

میان خلق چو سیمرغ مفردی مفرد

اشتباه دیگری که صاحب لباب الالباب را دست داده در ذکر تاریخ وفات  
 امیر طاهر بن فضل است چه عوفی آنرا سال ۳۷۷ میداند در صورتیکه  
در تاریخ بمینی (در ضمن وقایع سلطنت نوح بن منصور و اخبار  
فایق خاصه) وزن الاخبار (ص ۵۳) صریح است که او در ضمن جنگ  
 با امیر ابو المظفر احمد بن محمد چغانی در سال ۳۸۱ فراری و مقتول شده.  
 زمان منجیک از ملاحظه زندگانی و عصر مدوحین او مقارن میشود با  
 نیمه دوم قرن چهارم هجری و این ایام واسطه بین زمان دقیقی و  
 قرخی است احتمال قوی میرود که این شاعر و دقیقی و قرخی هر سه  
 فخر الدوله ابو المظفر احمد بن محمد چغانی را مدح گفته باشند ولی بفواصلی  
 ظاهراً دقیقی اوایل عهد و منجیک اواسط و قرخی اواخر روزگار او  
 را درك کرده و از صلوات و مواهب او که بقول صاحب چهار مقاله  
 «این نوع را تربیت میکرده و این جماعت را صله و جایزه فاخر میداد»  
 بهره ها برده اند. امر مسلم اینکه قصیده لامیه منجیک که ذیلاً تمام  
 آنرا ایراد میکنیم در مدح امیر ابو الحسن طاهر بن فضل مقتول در ۳۸۱  
 نیست بلکه در مدح امیر ابو المظفری است که بقرائن باید همان ابو المظفر  
 فخر الدوله احمد بن محمد چغانی مدوح مشترك دقیقی و قرخی باشد و آن  
 قصیده که ما ابیات متفرق آنرا از فرهنگ اسدی و حدائق السحر و المعجم  
 و لباب الالباب و يك جنگ خطی و هفت اقلیم و مجمع الفصحا استنساخ

کرده و بهم پیوسته ایم این است :  
 مرا ز دیده گرفت آفتاب خواب زوال  
 کجا بتابد خیل ستارگان خیال  
 بخانه در بنشستم بجای می خوردم  
 بجام ناله می داغِ دوست مالا مال  
 هزار دستان آواز داد و گفت چه بود  
 مرا ز شاخ فگندی بناله بیش منال  
 جواب دادم و گفتم ترا مگر نبکشت  
 قضا بدست فراق اندرون چراغ وصال  
 فغان من همه زار زلف کاوِ دران نقشست  
 همه تراز ملاحی بر آستین جمال  
 چنان بنالم اگر دوست بار من ندهد  
 که خارِ خون شود اندر شاخ و زرنگ زگال (۱)  
 تبارک الله از آن چهرهٔ بدیع و لطیف  
 همه سراسر فهرست فتنه و تمثال  
 بزلف تنگ (۲) ببندد بآهوی تنگی  
 بدیده دیده بدوزد ز جادوی محال  
 هوای او بدلم بر همه تباهی کرد  
 هوای خوبان جستن همه غمست و وبال  
 چرا بصبر نکوشم که صبر دوست بود  
 کسی که بسته بود عقل او بوجه کمال

(۱) زرنگ درختی کوهی بود که بار نیارد سخت بود و آتش بروکم کار کند هیزم را  
 را شاید فرهنگ اسدی این بیت را از منجیک شاهد می آورد (۲) تنگ درهٔ کومه باشد  
 فرهنگ اسدی این بیت را از منجیک شاهد می آورد .

بتازم آن فرس تند سیر روی زمین  
 که ساق او ز جنوبست و سَم او ز شمال  
 هر آنکهی که ببیشه درون زند شیهه  
 ز بیم شیهه او شیر بفکند چنگال  
 بسا کُها که برو بر زمانه کار نکرد  
 کشید چون پر بازان برو بنعل اشکال  
 بگاه بویه براو بر تذور خایه نهد  
 بگاه شیهه بدرّد کند رستم زال  
 بسان کشتی زرین همی خرامد کش  
 نه هیچ گر-نگی و نه هیچ رنج و کلال  
 براق گام وره انجام و شاد کام و تمام  
 نه آدمی و همانند آدمی بخصال  
 عنان او نلشم تا جناب آن ملک  
 که بو قییس بشاهین حلم او مثقال  
 ابوالمظفر شمع زمین کجا ببرد  
 بتیز دشنه آزادگی کلوی سؤال  
 کریم بار خدائی کر او هر انگشتی  
 هزار حاتم و معن است و صد هزار امثال  
 بر آرد ابر شجاعت ز دل بیارد تند  
 بیاغ عمر شکفته شود گل آجال  
 بدانکهی که دوصف کرد را بر انگیزد  
 فراخ باز نهد گام ازدهای قتال  
 بچابکی بر باید چنانک ناز ارد  
 ز پوست روی مبارز بنوک پیکان خال

بهر کجا که رسی باد خشم تو بوزد  
 همه جراحت بینی جوارح ابطال  
 بنام بندگی تو عدوت را هزما  
 چو طوق فاخترگان طوق بر دمد ز قذال (۱)  
 پلنک گرسنه بی امر تو بر آن نشود  
 رود بکوه و بصحرا همی بصید غزال  
 خدایگانا فرخنده مهرگان آمد  
 ز باغ گشت بتحویل آفتاب احوال  
 سرای پرده صحبت کشیده سیب و ترنج  
 بطلیل رحلت برزد گل بنفشه دوال  
 بسان ماهی زرین کمون فرو ریزد  
 زبید برگ بیک زلزله بآب زلال  
 کجاست آنکه پدرش آهن است و مادر سنگ (۲)  
 عدوی عنبر و عود جزای کفر و ضلال  
 بطبع چون جگر عاشقان طپیده و گرم  
 برنگ چون علم کاویان خجسته بفال  
 بگـوی تا بفروزند و بر فروزانند  
 بدو بسوزان دی را صحیفه اعمال  
 کجا شد آن صنم ماهروی غالیه موی  
 دلیل هر خطری بر دل رهی بدلال  
 کجاست آنکه بدل قفل برفکند بخشم  
 چرا همی نگشاید قنینه را (۳) قیفال (۴)

(۱) قذال قسمت پشت سر مابین دو گوش (۲) مقصود آتش است (۳) قنینه بتشدید نون  
 شیشه شراب ولی در شعر فارسی غالباً شعرا آنرا بتخفیف نون استعمال کرده اند (۴) قیفال  
 رگ بازو که فصد کنند و در بعضی نسخ افعال جمع قفل دارد.



بخواه آنکه بکرده است تا بشیشه بود  
 بگونه قرمز باطل بیوی مشک محال  
 چو از چمانه بجام اندرون فرو ریزد  
 هوای ساغر و صها کند دل ابدال<sup>(۱)</sup>  
 بیاد جام فریدون گرفته رطل بدست  
 بنخیل جود گشاده حصار بیت المال  
 بقات بادا چندانکه تا چو مرزنگوش  
 ز روی آتش افروخته بروید نال  
 تو شادمانه و اعدای تو بدرد درون

کفیده پوست بتن بر چو مغز کفته سفال<sup>(۲)</sup>  
 ص ۷۴ س ۱۴ - این دو بیت از قصیده معروف غضایری است بمطلع :

اگر کمال بجاه اندراست و جاه بمال  
 مرا بین که بینی کمال را بکمال  
 و تمام این قصیده که در مدح سلطان محمود است در مجمع الفصحا ج ۱  
 ص ۳۶۸ - ۳۶۹ مندرج میباشد .

### علی اسدی

ص ۷۴ س ۱۶ در نسخه اصل که مبنای طبع است علی اسد دارد. گویا جی  
 هیچ شك نیست که تخلص این شاعر و پدرش اسدی بایاء است چه علاوه  
 بر آنکه عموم تذکره نویسان و مورخین شعرا آنرا باین قسم ضبط  
 کرده اند خود علی اسدی ناظم داستان گرشاسب نامه در آخر آن  
 کتاب میگوید :

(۱) در مجمع الفصحا : ز بیم روزه بدو بشکند دل ابدال .  
 (۲) سفال پوست گوز پیسته و فندق بود و آنچ بدین ماند و منجیک گفت : آنجا که پتک باید  
 خایسک بیهده است گوز است خواجه سنگین مغز آهنین سفال . (فرهنگ اسدی) و کفیدن بمعنی  
 ترکیدن و کفته یعنی ترکیده است .

ز هجرت بدور سپهری که گشت

شده چهار صد سال و پنجاه و هشت

بود بیت من سر بسر نه هزار

دو سال اندرو برده شد روزگار

درین نامه پیشم گرایدت رای

بدال اسد حرف ده بر فزای (۱)

و از این مصراع اخیر قطع میشود که تخلص او اسدی بوده است نه اسد.

و مقصود از علی اسدی، ابو الحسن علی بن احمد اسدی طوسی مؤلف

فرهنگ اسدی و ناظم داستان گرشاسب نامه است و او پسر ابو نصر احمد

بن منصور از شعرای همعصر فردوسی است که چند قصیده در مناظره

از او باقی است (رجوع کنید بمجمع الفصاح ج ۱ ص ۱۰۷ - ۱۱۰)

و وفات این اسدی دوم لابد بعد از ۴۵۸ که سال ختم داستان گرشاسب

نامه است واقع شده و او لغت فرس خود را بعد از گرشاسب نامه تألیف

نموده و همین شخص است که يك نسخه از كتاب الانبئه عن حقایق الادویه

تألیف ابو منصور موفق بن علی الهروی را در شوال ۴۴۷ بخط خود

نوشته و آن نسخه خطی که حالیه در کتابخانه وینه باقی است قدیمترین

نسخه مخطوط موجود بخط فارسی است (رجوع کنید بتاریخ ادبی ایران

تألیف پروفیسور برون ج ۲ ص ۱۴۸ - ۱۵۲)

### خسروی سرخسی

ص ۷۶ س ۱ - حکیم ابو بکر محمد بن علی خسروی سرخسی از مداحان شمس -

المعالی قابوس (۳۶۶ - ۴۰۳) و امیر ناصر الدوله ابو الحسن محمد بن -

ابراهیم سیمجور (متوفی بسال ۳۷۷) و صاحب بن عبّاد (۳۲۶ - ۳۸۵)

(۱) رجوع کنید بذیل فهرست نسخ خطی فارسی در موزه بریتانیا تألیف ریو Rieu نمره ۱۹۶

است و چون ابو بکر محمد بن عباس خوارزمی (۴۲۳ - ۳۸۳) قصیده ای در مرثیه او گفته (۱) معلوم میشود که قبل از ۳۸۳ سال وفات ابو بکر وفات کرده است.

صاحب و قابوس که معارض یکدیگر بوده اند هر دو سالیانه وظیفه ای بخسروی میدادند و در این کار با یکدیگر رقابت میورزیدند (۲). خسروی از بعضی اشارات معلوم میشود که از امرای کلام و از حکمای ذیشان بوده و عتی در تاریخ یمینی یکی از جمله فضایل سلطان محمود این را میداند که دربارش مرکز شعرائی است که غبار بر گفتار رودگی و صنعت دقیقی و خسروی پاشیده اند (۳) و از همین عبارت که عتی خسروی را در ردیف رودکی و دقیقی می آورد میتوان فهمید که او در شعر صاحب مقامی رفیع بوده بعلاوه از اشعار او بر می آید که مشرب حکمت نیز داشته و در لباب الالباب و دمیة القصر بعنوان حکیم یاد شده است و او بهر دو زبان عربی و فارسی شعر میگفته است.

برای نمونه ای از اشعار فارسی او رجوع شود بلباب الالباب ج ۲ ص ۱۸ - ۱۹ و فرهنگ اسدی و المعجم صفحات ۱۳۸ و ۲۴۲ (۴) و برای اشعار عریش بلباب الالباب ج ۲ ص ۱۸ و دمیة القصر باخرزی.

ص ۷۷ س ۱۰ - این بیت گویا جزء قصیده ایست که مطلع آن اینست:

امید نیکی و تاج ملوک و صدر کرام      بزرگ خسرو آزادگان و فخرانام  
یمین دولت و دولت بدو همیشه عزیز      امین ملت و ملت بدو گرفته نظام

(۱) دمیة القصر باخرزی (خطی)

(۲) الفتح الوهّبی علی تاریخ الغنّی ج ۱ ص ۵۲ و دمیة القصر (۳) تاریخ یمینی ص ۱۳ چاپ لاهور (۴) در نسخه چاپی المعجم شعر خسروی نیست و چند بیت از ابتدای قصیده دقیقی (مندرج در صفحه ۲۰۹ آن کتاب) بنام او چاپ شده در صورتیکه مطابق ضبط دو نسخه خطی المعجم بیت خسروی این است: من بنگردم ز مهر چون تو بگشتی زشتی باشد زهر که باشد زشتی و ایات دقیقی را مؤلف کتاب چنانکه در صفحه ۲۰۹ از متن چاپی المعجم از دقیقی دانسته در اینجا هم باز بدقیقی نسبت میدهد.

## فیاض

ص ۷۸ س ۶ - گویا مقصود از این شاعر همان شیخ ابو القاسم الفیاض بن علی الهروی از شعرای اوایل عهد سلاجقه و از معاصرین و دوستان باخرزی است و او ذکر این فیاض را در دمیة القصر آورده است .

ص ۷۸ س ۱۰ - این دو بیت عنصری جزو قصیده ایست . مطلع :

گر نه مشک است از چه معنی شد سر زلفین یار

مشک بوی و مشک رنگ و مشک پاش و مشک بار

و  
محمد بن عبده

ص ۷۸ س ۱۶ - چنانکه از کتاب چهار مقاله عروضی بر می آید این شخص از کتاب و شعرای معتبر اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری بوده و سمت دبیری بغرا خان از ملوک افراسیابیۀ ترکستان ( متوفی بسال ۳۸۳ ) را داشته و مؤلف چهار مقاله مطالعه نامه ها یعنی منشآت او را در ردیف منشآت عبد الحمید کاتب و غیره بکسانی که میخواستند در فنّ انشاء مهارت یابند توصیه مینماید ( ص ۱۳ از آن کتاب ) و در ص ۲۴ از کتاب خود حکایتی از زبیر دستی او در انشا نقل میکند و میگوید : « ..... محمد بن عبده الکاتب دبیر بغرا خان بود و در علم تعمقی و در فضل تنوّقی داشت و در نظم و نثر تبّحری و از فضلا و بلغاء اسلام یکی او بود . »

## أَبُو مُقَاتِلِ الضَّرِيرِ

ص ۸۰ س ۱۹ - این مطلع از ابو مقاتل الضریر شاعر است که آنرا در روز جشن مهرگان در طبرستان بر حسن بن زید بن محمد داعی کبیر ( حکومتش از ۲۵۰ تا ۲۷۰ ) خوانده ، چون داعی آنرا شنید گفت : « هَلَّا قُلْتُ : غَرَّةُ الدَّاعِي وَ يَوْمَ الْمَهْرَجَانِ لَا تَقُلْ بُشْرِي وَلَكِنْ بُشْرِيَانِ »

تا ابتدای سخن بلا که نفی راست نبودی شاعر گفت: يَا أَيُّهَا السَّيِّدُ أَفْضَلُ الذِّكْرِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَوَّلُهُ حَرْفُ النَّفْيِ سید گفت أَحْسَنْتَ أَحْسَنْتَ آصَبْتَ فِي هَذَا الشَّعْرِ (نقل از تاریخ طبرستان تألیف بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب نسخه خطی). این حکایت بدون ذکر اسم قائل بیت در غالب کتب تاریخ و ادب موجود است از جمله در کامل التواریخ ابن الاثیر در وقایع سال ۲۷۰:

### بوسعید رستمی

ص ۸۲ س ۱ - مقصود ابوسعید (۱) محمد بن محمد حسن بن رستم اصفهانی است که از نجبای اصیل آن شهر و از بزرگان شعرای معاصر صاحب بن عبّاد (۳۲۶ - ۳۸۵) بوده و صاحب او را بر غالب ندما و نزدیکان خود برتری میداده، دو بیت مندرج در متن از قصیده معروف اوست که میگوید:

سَلَامٌ عَلَيَّ رَمَلِ الْحَمَاعَدَةِ الرَّمْلِ وَقَلَّ لَهُ التَّسْلِيمُ مِنْ عَاشِقٍ مِثْلِي

و ثعالبی در حقّ این قصیده گفته است که گویا رستمی تمام محاسن و لطائف کلام خود را در آن جمع آورده. برای احوال و اشعارش رجوع شود به یتیمه الدهر ج ۳ ص ۱۲۹ - ۱۴۶.

ص ۲۸ س ۸ بونصر شاذی معلوم نشد کیست.

### قصیده عسجدی

ص ۸۶ س ۱۶ این دو بیت از عسجدی است و جزء قصیده بزرگ است که بعضی ابیات آن در المعجم ولباب الالباب و فرهنگ جهانگیری مضبوط است و ما تمام آنرا از روی يك جنگ خطی استنساخ کرده در اینجا بطبع میرسانیم، با آنکه بگفته صاحب المعجم (ص ۳۱۵) این قصیده متکلف است باز چون از عسجدی خیلی کم شعر در دست است طبع آن را خالی از فایده ندانستیم و قصیده این است:

(۱) مشهور در کتیبه این شخص ابوسعید است نه ابوسعید (رجوع کنید بکتاب الانساب ورق 252a و ابن خلکان ج ۱ ص ۷۹ و یتیمه الدهر)

باران قطره قطره همی بارم ابر وار  
 هر روز خیره خیره از این چشم سیل بار  
 زان قطره قطره قطره باران شده خجل  
 زآن خیره خیره خیره دل من ز هجر یار  
 یاری که ذره ذره نماید مرا نظر  
 هجرانش باره باره بمن بر نهاد بار  
 زآن ذره ذره ذره چو کوه آیدم بدل  
 زان باره باره باره بچشم آیدم غبار  
 دنداننش دانه دانه درست جانفزای  
 لبهانش پاره پاره عقیقهست آب دار  
 زان دانه دانه دانه در یتیم زرد  
 زان پاره پاره پاره پاره یاقوت سرخ خوار  
 حوری که تیره تیره بیوشد رخان روز  
 چونانکه طره طره شود طره بر عذار  
 زآن تیره تیره تیره شود نور آفتاب  
 زآن طره طره طره شود طره طرار (؟)  
 طره اش چو حلقه حلقه قطار از پس قطار  
 حلقه اش چو چشمه چشمه نور هدی قطار (؟)  
 زآن حلقه حلقه حلقه زنجیر شرمگین  
 زآن چشمه چشمه چشمه خورشید درد دخواار  
 زلفینش نافه نافه گشاید نثار مشک  
 عارضش لاله لاله نماید فروغ نار  
 زآن نافه نافه نافه خوشبوی با دریغ  
 زآن لاله لاله لاله خود روی با بهار (؟)

سیمست بیضه بیضه بر آن سیم سنگدل  
 ریحان دسته دسته بر آن طرف گل نگار  
 زان بیضه بیضه کافور جفت خاك  
 زان دسته دسته سنبل بیوی خار  
 تیمار عقده عقده اندر دلم زده است  
 وز خواجه تحفه تحفه نشاط دل قرار  
 زان عقده عقده ابروی تو مدام  
 زان تحفه تحفه تحفه چنین مدح پایدار .  
 دی خواجه تازه تازه بر الفاظ شعر من  
 زان گونه گونه نیز بمن کرد برنثار  
 زان تازه تازه بهر شهر از او شکر  
 زان گونه گونه گونه من چون گل بهار  
 از چرخ برخه برخه سعادت بجانش یاد  
 از عرش جمله جمله ز احسان کردگار  
 زان برخه برخه برخه ابرجان اوز سعد  
 زان جمله جمله جمله مر اورا زیخت یار  
 همّتش پایه پایه عزیز و سود بلند  
 گسترد سایه سایه از هر سوئی هزار  
 زان پایه پایه پایه که خدمت ملوك  
 زان سایه سایه سایه که سجده کبار  
 دینار کیسه کیسه دهد اهل فضل را  
 زان سلّه سلّه سلّه پر از زر مستعار  
 از عطر حبه حبه دهد هر کسی عطا  
 از جود ریزه ریزه کم و بیش بر عیار

دیدنش نوبه نوبه چو نوماء گاه گاه  
 رقتنش گوشه گوشه گران کرده زی دیار  
 زین نوبه نوبه نوبه خواهی شدن تباه  
 زان گوشه گوشه گوشه جان و دلم فکار  
 دل گشته رخنه رخنه بزاری بتیغ هجر  
 زان مشک توده توده بر آن گرد لاله زار  
 زان رخنه رخنه رخنه شده عقل و دین مرا  
 زان توده توده توده بدل برغم نگار  
 آن یار حقّه حقّه دهد عطر خلق را  
 چونانکه نخته نخته تخته دهد عود را کبار  
 زان حقّه حقّه سیماب زار اوست  
 زان نخته نخته نخته تخته ارزیز زیرو زار  
 از چرخ بهره بهره طرب باد خواجه را  
 وز خلق شهره شهره بناهاش یادگار  
 زان بهره بهره بهره رسیده بما نعم  
 زان شهره شهره شهره ایام شهریار  
 تا هست سوره سوره کتاب خدای را  
 وز علم نکته نکته بهر سوره آشکار  
 زان سوره سوره سوره مهرش باد خور  
 زان نکته نکته نکته بهترش غمگسار

بعضی از ابیات این قصیده مغلوط و معنی آن نامفهوم است چون نسخه دیگری از آن نداشتیم تصحیح آنها میسر نگردید.

( تمام شد حواشی و اضافات )



## فهرست اعلام (۱)

|                                    |                                                          |
|------------------------------------|----------------------------------------------------------|
| ۱۰۴۰۲۱                             | آذر بت تراش ،                                            |
| ۱۱۳۰۱۱۱                            | سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی .                           |
| ۱۳۶                                | ابو احمد بن ابی بکر بن حامد الکاتب ،                     |
| ۹۰                                 | ابوالفتح بن اشرس ،                                       |
| ۳۰، ح ۲۹، ۲۹                       | ایوردی ، ابوالمظفر محمد بن احمد اموی ،                   |
| ۱۲۰۰، ۱۱۳، ح ۲۹، ۷۹                | اتسز ، علاء الدوله خوارزمشاه ،                           |
| ۱۱۳                                | ابن الاثیر ، عزالدین ابوالحسن علی بن ابی الکریم الجزری ، |
| ۱۳۶                                | امیر احمد بن اسمعیل سامانی ،                             |
| ۴۶، ح                              | احمد بن حسن میمنندی ، شمس الکفاة ابوالقاسم ،             |
| ۱۴۱، ۱۳۹-۱۳۷                       | احمد بن محمد چغانی ، فخر الدوله ابوالمظفر ،              |
| ۸۴، ۸۶، ۱۸                         | ادیب ترک ،                                               |
| ۱۰۷، ۱۰۶، ح ۱۰۵، ۱۰۵               | ازهر خر ،                                                |
| ۱۴۴                                | اسدی ، ابونصر احمد بن منصور ،                            |
| ۱۴۴-۱۴۳، ۱۲۷، ۱۲۴، ۱۱۱، ۷۴         | اسدی ، ابوالحسن علی بن احمد ،                            |
| ۹۲                                 | اسفرائینی ، ابوالعباس فضل بن احمد ،                      |
| ۹۲                                 | اسفرائینی ، ابوالقاسم محمد بن فضل ،                      |
| ۱۴۴، ۱۲۸، ۹۷، ۹۱، ح ۴۸، ۴۷، ۴۳، ۲۸ | اسمعیل بن عباد ، صاحب الکافی                             |
| ۱۴۷، ۱۴۵                           |                                                          |
| ۱۱۴                                | اصفہانی ، عمادالدین کاتب ،                               |
| ۹۹-۹۷، ۱۳                          | اصمعی ، ابوسعید عبدالملک بن قریب ،                       |
| ۱۴۶                                | آل افراسیاب ،                                            |
| ۱۲۲                                | الب ارسلان ،                                             |
| ۷۳                                 | امرؤ القیس ،                                             |
| ۱۲۲، ح ۱۲۲، ح ۱۲۶                  | امین احمد رازی ،                                         |
| ۱۴۲، ۴۱                            | انباری شاعر ،                                            |
| ۱۳۴، ۱۱۷، ح ۴۰                     | انوری ، اوحد الدین علی بن محمد بن اسحق ایوردی ،          |

(۱) ارقام صفحات تا ۸۷ مربوط بمتن کتاب و از آن بعد راجع بحواشی و توضیحات است حرف  
(ح) بعد از اعداد اشاره بعاشیه ذیل صفحات متن یا ذیل حواشی و توضیحات آخر کتابست .

- ٩١ اهوازي ، ابو الحسن علي بن محمد  
 ٩١٠٨٩٠٣ اهوازي ، ابو الحسن محمد بن الحسن ،  
 ١٣١٠٩٥٠٩٢٠٥٩٠ ح ١٣٠ ح ١٠ ح ٦ باخرزي ، ابو طيب علي بن حسن ،  
 ٤١ بنيه  
 ١٢٥٠٨٧٠٤٣٠ ح ٢٢ البجقري ، ابو عبادة الوليد بن عبيد ،  
 ٩١٠٣٧ بديع الزمان ، ابو الفضل احمد بن الحسين الهمداني ،  
 ١٢٢٠١٢١٠١١٩ بركيارق بن جلال الدين ملكشاه سلجوقي ،  
 ١١٨ برهاني ، عبد الملك نيشابوري يندر معزي ،  
 ١٣٠٠٨٩٠٥٧٠ ح ٢٨٠ ح ٢٢٠ ح ٩٠ ح ٦ بُستي ، ابو الفتح علي بن محمد ،  
 ١٤٦ بُغراخان ،  
 ١٣٦ بلعي ، ابو الفضل ،  
 ١٢٤ آل بويه ،  
 بهاء الدين محمد كاتب رجوع كنيد به محمد بن حسن بن اسفنديار  
 ١٠١ بهرامى ، ابو الحسن علي سرخسي ،  
 ١١٠٠١٠٣٠١٠٢ بيهقي ، ابو الفضل ،  
 ٣٩٠٢٢ ابوتنام ، حبيب بن اوس طائي ،  
 ١٢٧٠٩٣٠٩١٠٩٠٠ ح ٤٨٠ ح ٢١٠ ح ٧٠ ح ٦ ثعالبي ، ابو منصور عبد الملك بن محمد نيشابوري ،  
 ١٤٧  
 ثقة الملك ، رجوع كنيد بظاهر بن علي مشكان  
 ١٢٤٠٣٦ جراب الدولة ، ابو العباس احمد بن محمد بن علويه ،  
 ٣٩٠٣٨ جرير ، شاعر معروف ،  
 جلال الدين ملكشاه ، رجوع كنيد بملكشاه سلجوقي  
 ١٢٤٠٣٦ ابن جتي ، ابو الفتح عثمان بن جتي الموصلی ،  
 ١٢٣٠١٢٢٠١٢١٠٩٦ جويني ، عطاء ملك ،  
 ١٣٦ جيواني ، ابو عبدالله ،  
 ١٠٣ امرای چغانيان ( آل محتاج )  
 ٩٠ حاجي خليفه ،  
 ١٢١٠ ١١٩ حبشي ، امير دادبك حبشي بن آلتونتاق ،  
 ٢٥ آل حرب ،  
 ١٢٦٠٧١٠٦٧٠٦٦٠٦٥٠٦٤ حريري ، ابو محمد قاسم بن علي بصري صاحب مقامات ،  
 ١٤٧-١٢٦ حسن بن زيد بن محمد داعي كبير ،  
 ٢٤ حسن بصري ، ابو سعيد الحسن بن ابي الحسن يسار ،  
 ٩٨ حماد بن عجرد ،  
 ١٢٥٠٤٤ خالدی ، ابو عثمان سميد بن هاشم بن وعلة ،  
 ١٢٥ خالدی ، ابو بكر محمد بن هاشم بن وعلة ،  
 ١٢٥ الخالديان ،

- خرقی ، بهاء الدین ابو محمد ، ۱۱۵۰-۱۱۴۰-۱۱۳۰  
 خسروی ، ابوبکر محمد بن علی سرخسی ، ۱۴۵-۱۴۴۰-۱۴۷  
 خلف بن احمد ، ۹۷  
 ابن خلکان ، قاضی شمس الدین احمد بن محمد برمکی ، ۱۲۵۰-۱۲۴۰-۱۱۵۰-۹۸۰ ح ۴۸ ، ۹۸۰-۲۴  
 خلیل بن احمد ، ۱۴۵۰-۹۳-۹۲۰-۹۰  
 خوارزمی ، ابوبکر محمد بن العباس ، ۱۳۰  
 خوارزمشاهیان قدیم یا مأمونیان ، ۱۳۰۰-۵۵  
 خورشیدی ، ۱۷  
 دعد ، ۱۷  
 دقیقی ، ۱۴۵۰-۱۳۹۰-۱۳۷۰-۱۰۸-۱۰۳-۳۸  
 ح ۱۴۵  
 دولتشاه سمرقندی ، ۱۲۱۰-۱۱۵  
 رستی ، ابوسعید محمد بن محمد بن حسن بن رستم اصفهانی ۱۴۷۰-۱۴۷۰-۸۲ ح  
 رشید الدین وطواط ، محمد بن محمد بن عبد الجلیل عتري  
 مؤلف کتاب حاضر ، مکرر  
 ابورضا ، رجوع کنید بفضل الله بن محمد  
 روزکی ، ابو عبدالله جعفر بن محمد ، ۱۴۵۰-۱۲۶۰-۹۱۰-۸۳۰-۱۴۰۴  
 رونی ، ابوالفرج ، ۴۴۰-۳۱۰-۲۰  
 زردشت ، ۱۰۶۰-۹۰۵  
 زنجیری ، جاره الله ابوالقاسم محمود بن عمر فخر خوارزم ۸۴۰-۷۹۰-۷۹ ح ۵۸  
 زهیر بن ابی سلی ، ۱۲۹۰-۱۰۳-۱۰۱۰-۲۰  
 زینبی محمودی علوی ، ۱۲۷  
 سامانیان ، ۱۲۹۰-۹۰۹  
 آل سبکتکین یا غزنویان ،  
 سدید الدنک ، رجوع کنید بالمفصل بن عبدالرزاق  
 سري موصلي ، ابوالحسن بن احمد الرقاء الکندی ، ۱۰۱۰-۲۲۰-۲۳۰-۱۹ ح ۵۴  
 بنو سعد ،  
 سعد بن علي بن عيسى القمي الوزير ، شرف الدین ابوطاهر ۱۳۵۰-۱۳۲  
 سعدي ، ح ۱۳۲۰-۱۳۲  
 ابوسهل سعید بن عبید الله الانطاکی ، ح ۲۳  
 سکنیه بنت حسین بن علي ، ۷۳  
 سلجوقیان ، ۱۴۶۰-۱۳۱۰-۱۲۲۰-۱۲۰۰-۱۱۵۰-۱۱۰۰-۹۴  
 سلمی ، ح ۱۳۳۰-۱۳۳  
 سلیمان بن عبدالملک ، ۹۳  
 سمعانی ، عبدالکریم بن محمد ، ۱۱۳  
 سنائی ، ۱۳۲

|                                      |                                                   |
|--------------------------------------|---------------------------------------------------|
| ۱۳۲، ۱۳۱، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۶         | سنجر بن ملکشاہ سلجوقی،                            |
| ۹۴                                   | سوزنی،                                            |
| ۴۰                                   | ابن سینا، ابوعلی حسین،                            |
| ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۰۵-۱۳، ۷۷ ح، ۴۹، ۳۶ ح، ۳۰ | سیف الدوله همدانی،                                |
|                                      | سیف الدوله غزنوی رجوع کنید به محمود بن ابراهیم    |
| ۱۴۷، ۸۲                              | شاذی، بونصر،                                      |
| ۱۲۱، ۱۱۵-۱۱۴، ۳۱-۳۰                  | شبل الدوله، ابوالهیجا مقاتل بن عطیه،              |
| ۳۴ ح                                 | ابو شکور بلخی،                                    |
| ۱۴۷، ۱۰۰                             | شمس قیس رازی، مؤلف کتاب المعجم،                   |
|                                      | شمس المعالی رجوع کنید بقابوس بن وشمگیر            |
| ۱۱۳                                  | شهر روزی، شمس الدین محمد،                         |
|                                      | صاحب بن عباد رجوع کنید باسمعیل بن عباد            |
| ۱۲۹                                  | طاهر بن حسین بن مصعب،                             |
| ۱۳۹، ۱۳۷                             | طاهر بن فضل بن محمد بن محتاج، امیر ابوالحسن چغانی |
| ۱۲۸، ۵۰                              | طاهر بن علی مشکان، ثقة الملك،                     |
| ۱۳۶، ۱۲۹                             | آل طاهر،                                          |
| ۵۲                                   | عباس بن عبدالمطاب                                 |
| ۹                                    | ابوالعباس،                                        |
| ۹۳                                   | عبدالحمید بن یحیی ابوالقاسم، رئیس زوزن،           |
| ۸ ح                                  | عبدالرحمن، ابوسعید بن محمد بن دوست،               |
| ۲۵ ح                                 | عبدالله بن زیاد اسدی،                             |
| ۱۲۹                                  | عبدالله بن طاهر،                                  |
| ۲۶                                   | عبدالواسع                                         |
| ۱۴۷-۱۴۶، ۷۲                          | عبدالله طاهری، امیر ابواحمد بن عبدالله بن طاهر،   |
| ۱۴۵، ۹۳ ح، ۶                         | عقی، ابوالقصر، مؤلف تاریخ یمینی،                  |
| ۹۹                                   | عذرا، معشوقه وامق،                                |
| ۹۳، ۷                                | عزة، معشوقه کثیر،                                 |
| ۱۴۷، ۱۲۹، ۱۱۰، ۱۰۱ ح، ۸۶             | عسجدی، عبدالعزیز بن منصور،                        |
| ۱۳ ح                                 | عسکری، ابوهلال،                                   |
| ۱۲۸ ح، ۳۶                            | هضد الدوله، شهنشاه فناخسرو دیلمی،                 |
| ۱۱۳-۱۱۱، ۲۹                          | عطا بن یعقوب، امیر ابوالعلاء،                     |
|                                      | عطا ملک، رجوع کنید بجوینی                         |
| ۱۲۷-۱۲۶، ۷۰، ۴۶                      | ابوالعلاء شوشتری،                                 |
|                                      | ابوعلی سینا رجوع کنید بابن سینا                   |
| ۱۲۰، ۱۱                              | علی بن ابی طالب، امیرالمؤمنین،                    |
| ۱۲۵-۱۲۴، ۴۳                          | علی بن عیسی، ابوالحسن الزمانی الوراق،             |

- ۱۰۰،۱۶ علی یوزی تکین ، امیر ،  
 عماد الدین کاتب رجوع کنید باصفهانی  
 ۲۹ عمر بن الخطاب ، امیر المؤمنین ،  
 ۹۳ عمر بن عبدالعزیز ، امیر المؤمنین ،  
 ۸۹ عمر بن محمود بلخی قاضی حمید الدین ، صاحب مقامات حمیدی  
 ۴۶ عمّار ، ابوالحسن طبرستانی ،  
 ۱۳۷،۱۳۶ عمرو بن الحارث بن مضاض الجرهمی ،  
 ۲۹ عمرو بن العاص بن وائل السهمی ،  
 ۱۰۷ عمرو بن لیث صفاری ،  
 ۱۰۵ عمرو ،  
 ۳۶ عمرو دیگر ،  
 ۴۵،۴۵،۴۴ عمیق ، شهاب الدین بخارائی ،  
 ۱۰۵ عنتر ،  
 ۵۸،۵۷،۵۲،۴۸،۴۶،۳۷،۳۲،۲۳،۱۶ عنصری ، امیر حسن بن احمد بلخی ،  
 ۱۰،۱۰۸۵،۸۴،۸۳،۷۸،۷۷،۷۴،۷۳  
 ۱۴۶،۱۳۰،۱۲۹،۱۲۸،۱۱۰،۱۰۳  
 ۱۲۹، ح ۵۴ عوف بن محمّد الخزاعی ، ابوالمنهال ،  
 ۱۳۰،۱۲۴،۱۲۳،۱۱۶،۱۰۹،۱۰۱،۸۹ عوفی ، عبدالرحمن محمد ،  
 ۱۳۹  
 ۱۳۵ عیسی بن ابراهیم ، ابونوح ،  
 غزنویان ، رجوع کنید بآل سبکتکین  
 ۱۱۵،۲۷،۲۳، ح ۴۰۴ غزّی ، ابواسحق ابراهیم بن عثمان ،  
 ۱۴۳،۷۴، ح ۱۹،۱۹ غضایری ، ابوزید محمد رازی ،  
 ابوالقنایم ، رجوع کنید ببرزبان بن خسرو فیروز  
 غیاث الدین ابوالفتح ، رجوع کنید بمحمد بن ملک شاه سلجوقی  
 ۸۱ فاک ، ابوشجاع ،  
 ۱۲۹،۹۱ فایق ، امیر ابوالحسن خاصه ،  
 ۸۷،۵۶،۵۵،۲۳،۲۲،۴ ابوفرّاس ، امیر الحارث بن سعید الحمدانی ،  
 ۱۳۱ ابوالفتح بن سيار هروی ،  
 فخرالدوله ، رجوع کنید باحمد بن محمد چغانی  
 بلفرج هندو ،  
 ۱۲۷-۱۲۶،۴۶ بلفرج وأوا ، محمد بن احمد القسانی ،  
 ۱۰،۱۰۹۴،۸۷، ح ۵۹،۵۱،۴۲،۲۸، ح ۱۸ فرخی ، ابوالحسن علی سیستانی ،  
 ۱۳۹،۱۳۷،۱۲۹،۱۲۷،۱۱۵،۱۱۱  
 ۱۴۴،۱۰۶ فردوسی ، ابوالقاسم حسن بن اسحق طوسی ،  
 ۱۲۱،۱۲۱ ح فضل الله ، ابورضا کمال الدین بن محمد ،

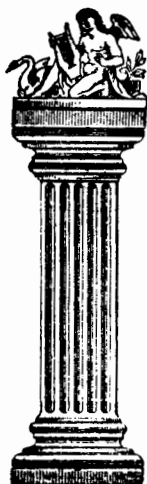
- ۱۴۶۰۷۸ ، قیاض ، ابوالقاسم بن علی الهروی ،  
 ۱۴۵۰۱۴۴۰۱۰۸ قابوس ، امیر ابوالحسن شمس المعالی بن وشمگیر زیاری  
 ۹۴ ، القادر بالله ، امیر المؤمنین ،  
 ۸۹ ، قزوینی ، زکریا بن محمود ،  
 ۱۳۶۰۶۷ ، قسورة بن محمد بن شیر ، ابوطلحه ،  
 قضاعی ، قاضی ابو عبدالله محمد بن سلامة بن جعفر بن  
 ۹۷-۹۶ ، علی بن حکمون ،  
 ۹۰ ، القفطی ، قاضی جمال الدین ،  
 قطران ،  
 ۱۰۹-۱۰۸۰۷۵:۳۸۰۲۵ قمری ، ابوالقاسم زیاد بن محمد جرجانی ،  
 ۱۰۸۰۹۶-۹۳۰۱۵۰۱۰ قهستانی ، عمید ابوبکر علی بن حسن ،  
 ۵۹ ، قیس مجنون عامری ،  
 ۸۳،ح۵۷،ح۳۴،۳۴ کافور ، ابوالمسک اخشیدی ،  
 ۱۳۵ ، گنئی ، ابن شاکر ،  
 ۹۳،۵۴،۷ کثیر بن عبدالرحمن ،  
 ۹۸،ح۴۸ کاشی ، ابوالحسن مروزی ،  
 ۱۴۷ ، کعب بن زهیر ،  
 ۷ ، کمال الدین ،  
 ۱۱۸-۱۱۵۰۸۲،ح۳۰۵۳،۳۲ کمالی ، جمال الکتاب کمال الدین بخارانی ،  
 ۱۳۷ ، کردیزی ، ابوسعید عبدالحمی بن ضحاک ،  
 ۵۶ ، لید ،  
 ۱۳۲،۱۳۲ لیلی ،  
 ۹۸ ، مأمون خلیفه عباسی  
 مأمونان رجوع کنید بخوارزمشاهیان قدیم ،  
 ح۳۴ ، مانی .  
 ح۱۴ ، مانویته ،  
 ۳۴،۳۴،۳۳،۳۲،۳۱،ح۳۰۰۳۰۰۲۵ ، منتبی ، ابوالطیب ،  
 ۷۳،۵۸،۵۶،۵۵،۵۱،۴۹،۴۵،۳۶،۳۵  
 ۸۳،۸۱،۷۷  
 ۱۲۱،۱۲۱ مجد الملک ، ابوالفضل قمی ،  
 ۱۴۴ ، محمد بن ابراهیم سیمجور ، ناصر الدوله ابوالحسن ،  
 ۱۴۷ ، محمد بن حسن اسفندیار ، بهاء الدین کاتب ،  
 ۱۳۱،۱۲۸،ح۱۲۰۰۱۰۰ میرزا محمد خان قزوینی ،  
 ۱۴۶۰۷۸ ، محمد بن عبده ،  
 ۱۲۲،۱۲۱ محمد بن ملکشاه سلجوقی ، سلطان غوث الدین ابوالفتح  
 ۱۲۷،۹۴،ح۵۹ محمد بن محمود سبکتکین ،

- محمد بن منصور بن محمد ، شرف الملك ابو سعد مستوفى ح ۱۲۱، ۱۲۱ ح  
 محمود بن ابراهيم ، سلطان سيف الدولة غزنوى ، ح ۲۰  
 محمود بن سبكتكين ، سلطان يمين الدولة غزنوى ، ح ۱۸، ح ۲۳، ح ۹۴، ۱۰۱، ۱۱۱، ۱۲۸  
 ۱۴۵، ۱۴۳، ۱۲۹  
 مرزبان بن خسرو فيروز ، ابو الغنائم تاج الملك ، ح ۱۲۱، ۱۲۱ ح  
 مرغينانى ، نصر بن حسن ح ۱۰۸، ح ۱۳، ح ۱۳۰، ۵۸، ۲۰، ۷۳، ۹۳  
 مروان بن محمد ، خليفة اموى ، ۱۰۷  
 المستظهر خليفة ، ۱۱۴، ۱۰۰  
 المستنصر عباسى ، ح ۱۲۲-۱۲۳، ۱۲۲ ح  
 المستنصر فاطمى ، ح ۱۲۲  
 مسعود بن ابراهيم ، علاء الدولة ، ۹۶  
 مسعود بن سعد بن سلمان ، ح ۱۵، ۱۵، ۲۵، ۳۰، ۳۲، ۴۱، ۵۰، ۵۲، ۵۶، ۵۷  
 ۸۲، ۹۹، ۱۱۱، ۱۱۲-۱۱۲، ۱۲۴، ۱۳۰  
 مسعود بن محمود ، سلطان شهاب الدولة بن يمين الدولة ۱۰۱-۱۰۲، ۱۰۱  
 مسعود رازى ، ۱۱۱-۱۰۹، ۲۷  
 مسعودى غزنوى ، ۱۱۱-۱۱۰  
 مضاض بن عمرو ، ۱۳۷  
 ابوالمظفر چغانى ، ۱۴۱، ۱۳۷  
 مظفر ، خواجه ابو الفتح فخر الملك بن نظام الملك طوسى ۱۱۸-۱۱۹  
 مظفر ، ابو سعد ، ۱۰۳، ۱۰۵  
 معاذ بن جبل ، ۹۲، ۷  
 بلعمالى ، رجوع كنيد بالفصل بن عبدالرزاق ،  
 بلعمالى رازى ، دهخدا ، ۱۲۴-۱۱۸، ۵۶، ۳۵، ۳۴  
 بلعمالى شاپور ، ۱۲۵، ۴۸، ۴۴  
 ابن المعتز ، عبدالله ، ۲۵  
 معزى ، ابو العلا احمد بن عبدالله بن سليمان ، ۱۰۹، ۴۰، ۲۷  
 معزى ، امير الشعراء ابو عبدالله محمد بن عبدالملك نيشابورى ، ۱۰۱، ۳۱، ۴۶، ۹۰، ۹۴، ۵۹، ۶۲، ۷۱، ۸۰، ۹۶  
 ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۳  
 معروفى بلخى ، ح ۹۱، ۹  
 الميث بن على بن بشر العجلي ، ح ۳۶، ۳۲  
 ابوالمفاخر رازى ، ۱۲۱  
 المفصل بن عبدالرزاق بن عمر ، ابوالمعالى سيد الملك ، ح ۱۲۱، ۱۲۱، ۱۲۳ ح  
 ابو مقاتل الصيرى ، ۱۴۷-۱۴۶  
 المقتدر ، خليفة عباسى ، ۱۲۴  
 المقتدى ، خليفة عباسى ، ۱۰۰  
 المقدسى ، ۹۲

|                                  |                                                |
|----------------------------------|------------------------------------------------|
| ۱۱۵-۱۱۴، ۳۱-۳۰                   | مُکرم بن العلا ، ناصر الدین ابو عبد الله ،     |
| ۱۳۲، ۱۳۱، ۱۲۱، ۹۶                | ملکشاه سلجوقی ، سلطان جلال الدین بن الب ارسلان |
| ۳۹، ۳۹، ۴۰، ۶۵، ۷۴، ۱۲۱، ۱۲۷-۱۲۷ | منجیک ، ابوالحسن علی بن احمد ترمذی ،           |
| ۱۳۹                              |                                                |
| ۱۲۹، ۵۵-۱۳۰                      | منشوری ، ابوسعید احمد بن محمد سمرقندی ،        |
| ۱۲۸-۱۲۷، ۴۸                      | منصور هروی ، قاضی منصور بن ابی منصور الحاکم    |
| ۱۲۸-۱۲۷                          | منصور هروی ، قاضی ابواحمد منصور بن محمد ،      |
| ۱۱۸                              | امیر منصور ،                                   |
| ۹۱، ۸۳، ۴۷، ۴                    | منطقی ، منصور بن علی رازی                      |
| ۱۲۷، ۱۱۰، ۶۳، ۱۰                 | منوچهری ، حکیم ابوالتجم احمد دامغانی ،         |
| ۱۴۴                              | موفق بن علی الهروی ، ابو منصور ،               |
| ۹۲-۹۱، ۵                         | مؤملی کتاب ، ابوالحسن احمد بن مؤمل ،           |
| ۹۸                               | مهدی ، خلیفه عباسی ،                           |
| ۱۰۱                              | مهلبی وزیر ، ابو محمد حسن بن محمد ،            |
| ۱۲۷، ۹۶                          | میدانی ، ابوالفضل احمد بن محمد نیشابوری ،      |
| ۱۶                               | میرک سینا ،                                    |
| ۵۴، ۲۷                           | نابغه جمعی ،                                   |
| ۳۷                               | نابغه دُیانی ،                                 |
| ۶۹                               | ناصر خسرو ،                                    |
|                                  | ناصر الدین ، رجوع کنید بمکرم بن العلا ،        |
| ۱۳۶                              | امیر نصر بن احمد سامانی ،                      |
| ۸۹                               | خواجه نصیر الدین طوسی ،                        |
| ۱۰۱-۱۰۰، ۱۷                      | نطنزی ، ادیب ابو عبدالله حسین بن ابراهیم ،     |
| ۱۰۱                              | نطنزی ، ابوالفتح محمد بن علی ،                 |
| ۱۳۲، ۱۳۱، ۲۱، ۲۱، ۱۲۰، ۱۱۴       | نظام الملك ، ابوعلی حسن بن علی طوسی ،          |
| ۱۴۶، ۱۳۹، ۱۲۹، ۱۲۳               | نظامی عروضی سمرقندی ،                          |
| ۱۳۹                              | امیر نوح بن منصور سامانی ،                     |
| ۹۷، ۱۳                           | نوقاتی ، ابوالحسن عمر بن ابی عمر سیستانی ،     |
| ۹۷                               | نوقاتی ، ابو عمر محمد بن احمد .                |
| ۹۷                               | نوقاتی ، ابوسعید عثمان بن احمد ،               |
| ۱۳۶-۱۳۵، ۶۵، ۶۴                  | واصل بن عطا ، ابو خدیقه ،                      |
| ۹۸                               | هارون الرشید ،                                 |
| ۹۸                               | هارون بن المنجم ،                              |
| ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۱۳، ۱۱۰، ۵۸-۱۰۷       | هدایت ، امیر الشعرا رضا قلیخان ،               |
| ۹۹                               | هورن ، پاول ،                                  |
| ۳۱                               | ابی الهیجا ،                                   |



|           |                                                  |
|-----------|--------------------------------------------------|
| ۱۳۷،۹۱    | یاقوت ، شهاب الدین حموی ،                        |
| ۱۳۱،۶۹،۵۹ | قاضی یحیی بن صاعد ،                              |
| ۹۸        | یزید بن منصور بن عبدالله بن یزید حمیری ،         |
| ۹۹-۹۸     | یزیدی ، ابو عبدالله محمد بن العباس بن ابی محمد ، |
| ۹۹-۹۷،۱۳  | یزیدی ، ابو محمد یحیی بن المبارك ،               |
| ۱۰۷       | یعقوب بن لیث صفار ،                              |
| ۱۰۴       | یعقوب بن نعمر ،                                  |
| ۱۳۰       | ابن یحیی ،                                       |
|           | یمین الدوله ، رجوع کنید بمحمود بن سبکتکین        |
| ۱۰۹       | یوسف الیان سرکیس ،                               |
| ۱۰۴،۱۲    | یوسف بن نعمر ،                                   |



آثار البلاد عن اخبار انبساط ، تأليف زكريا بن محمود قزويني ٨٩  
احسن التقاسيم في معرفة الاقاليم ، تأليف المقدسي ، ٩٢  
كتاب اشتقاق ، تأليف علي بن عيسى الرمانى ، ٤٣  
كتاب الاشتقاق الصغير ، تأليف علي بن عيسى الرمانى ١٢٥  
كتاب الاشتقاق الكبير ، تأليف علي بن عيسى الرمانى ١٢٥  
كتاب اعجاز القرآن ، تأليف علي بن عيسى الرمانى ١٢٥  
كتاب الانبث عن حقايق الادويه ، تأليف ابو منصور  
موفق بن علي الهروي ١٤٤  
كتاب الانساب ، تأليف عبد الكريم سمرقاني ١٢٠٩  
مجلة ايران شهر ، چاپ برلين ، ١٢١  
نعيه الوعاة ، تأليف جلال الدين سيوطى ، ١٢٥  
بوستان سعدى ، ٩٩  
بيست مقاله قزويني ، ١٣٥  
تاريخ ادبى ايران ، تأليف پروفور برون ١٤٤  
تاريخ بيهقي ، ١٣٠٠  
تاريخ جهانگشاى جوينى ، رجوع كنيد بجهانگشاى جوينى  
تاريخ سيستان ، ١٠٥٠  
تاريخ طبرستان ، تأليف بهاء الدين محمد كاتب ، ١٤٧  
تاريخ گزيده ، تأليف حمد الله مستوفي قزويني ، ١٢١  
كتايبى در تاريخ ، تأليف ابو محمد خرقى ، ١١٣  
تذمة اليتمه ، تأليف ثعالبى ، ٩٥٠  
تذكرة دولتشاه سمرقندى ، ١٢١٠  
تذكرة هفت اقليم ، رجوع كنيد بهفت اقليم ، ١١٥٠  
ترجمان البلاغه ، تأليف فرخى شاعر ، ١١٥٠  
ترويح الارواح و مفتاح السرور و الافراح ، تأليف  
جرباب الدوله ، ١٢٤  
ثمار القلوب ، تأليف ثعالبى ، ٧  
جهانگشاى جوينى ، ١٢٠٩  
چهار مقاله عروضى ياجمع التوارد ، ١٢١٠  
حيب السير ، تأليف خوندميز ، ١٢٢  
مكرر ، ١٢٢

(۱) ارقام صفحات تا ۸۷ مربوط بمتن کتاب و از آن بعد راجع بحواشی و توضیحات است ، حرف  
(ح) بعد از اعداد اشاره بحاشیه ذیل صفحات متن یا ذیل حواشی و توضیحات آخر کتاب است .

- خریده القصر ، تألیف عماد الدین کاتب اصفهانی  
 ۱۱۵-۱۱۴  
 کتاب الخلاص (۱) ، تألیف ابو عبدالله نطنزی ،  
 ۱۰۰  
 کتاب المدر ، تألیف ابوالحسن اهوازی ،  
 ۹۰  
 دستور اللغه ، تألیف ابو عبدالله نطنزی ،  
 ۱۰۰  
 دُمیه القصر ، تألیف باخرزی ،  
 ح ۱۳، ح ۱۵، ح ۲۰، ح ۵۹، ح ۹۰، ح ۹۲، ح ۹۳  
 ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۴۵  
 ح ۱۴۵، ح ۱۴۶  
 دیوان عنصری ،  
 ۸۴، ۴۶  
 دیوان منوچهری ،  
 ح ۱۰  
 راحة الصدور و آیه السرور ، تألیف راوندی ،  
 ح ۱۱۹، ح ۱۲۱  
 رساله ای از رشید وطواط در تصحیفات ،  
 ۶۹  
 زبدة القصرة یعنی تاریخ السلجوقیه ، تألیف عماد کاتب ،  
 ح ۱۱۹، ح ۱۳۲  
 اختصار آن بقلم التنداری ،  
 ۱۰۶، ۱۰۵  
 زند ،  
 زین الاخبار ، تألیف ابو سعید عبید الحی بن ضحاک  
 گردیزی ،  
 ۱۳۹، ۱۳۷، ۹۴  
 شاهنامه فردوسی ،  
 ۹۹، ۸۹  
 شرح تاریخ یبینی ، یا الفتح الوهبی تألیف مُبینی دمشقی  
 ح ۲۵، ح ۱۴۵  
 شهاب الاخبار فی الحکم و الاداب و الامثال ، تألیف  
 فاضلی قضاپی ،  
 ۹۷-۹۶، ۱۱  
 کتاب الصناعتین ، تألیف ابوهلال العسکری ،  
 ح ۱۳  
 العرف الطیب ، شرح دیوان متنبی تألیف یازجی ،  
 ح ۲۰، ح ۳۱، ح ۳۲، ح ۳۳، ح ۳۴، ح ۳۵، ح ۳۶  
 ح ۴۶، ح ۴۹، ح ۵۱، ح ۵۷، ح ۵۸، ح ۷۷، ح ۸۱  
 ح ۸۳  
 ح ۷  
 غرر اخبار ملوک الفرس ، تألیف ثعالبی ،  
 ۱۰۷، ۹۵، ۹۴  
 قابوس نامه ،  
 مکرر  
 قرآن ،  
 ۹۰  
 کتاب القلاید و الفراید ، تألیف ابوالحسن اهوازی ،  
 ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ح ۱۰۶  
 فرهنگ اسدی ، یا لغت الفرس ،  
 ح ۱۲۴، ح ۱۲۷، ح ۱۲۸، ح ۱۳۹  
 ح ۱۴۰، ح ۱۴۳، ح ۱۴۴، ح ۱۴۵

الفتح الوهبی ، رجوع کنید بشرح تاریخ یبینی

(۱) این کتاب که ما در حواشی احتمال ضعیفی داده بودیم همان دستور اللغه است از نطنزی در ادب و وفات این ابوعبدالله نطنزی محرم سال ۴۹۷ است نه ۴۹۹ چنانکه یاقوت پنداشته ، ۴۹۹ وفات نواده او یعنی ابوالفتح محمد بن علی بن ابراهیم است (رجوع کنید بکتاب الانساب سمانی ورق 564 a و مقاله آقای نفیسی در مجله ارمنان سال نهم)

۱۲۳، ح ۱۴۷

فرهنگ جهانگیری ،

ح ۷

فقه اللغة ، تألیف ثعالبی ،

۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۵

فوات الوفيات ، تألیف ابن شاکر کثبی ،

۱۲۵، ۱۳۶

الفهرست ، تألیف ابن التمیم ،

ح ۱۴۴

فهرست نسخ خطی موزه بریتانیا (ذیل آن) تألیف ریو

۱۰۱، ۱۳۲، ۱۴۷

کامل التواریخ ، تألیف ابن الاثیر ،

۹۱

کتابی در علل عروض ، از ابوالحسن علی بن محمد اهوازی

۹۷

کشف الظنون ، تألیف حاجی خلیفه ،

ح ۳۹

کلیده و دمنه بهرامشاهی ، بانشاء ابوالعالی نصرالله شیرازی

۵۵

کنز الغرائب ، تألیف خورشیدی ،

۱۴۳، ۱۴۴

گرساسب نامه ، نظم علی اسدی طوسی ،

۱۰، ۳۲، ح ۴۵، ح ۴۸، ح ۵۳، ح ۵۹، ح ۸۹

لباب الالباب ، تألیف محمد عوفی ،

۹۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ح ۱۰۹، ح ۱۰۹

۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۷، ح ۱۱۸

۱۸، ح ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۳۲، ح ۱۳۸

۱۳۹، ۱۴۵، ۱۴۷

اللزومات ، یا لزوم مالا یلزم ، یکی از دیوان های

۲۷، ۱۰۹

ابوالعلاء معری ،

لغت الفرس ، رجوع کنید بفرهنگ اسدی

۹۶، ۱۲۸

مجمع الامثال ، تألیف میدانی ،

۹۹

مجمع الفرس سروری ،

۲، ح ۴۶، ح ۵۶، ح ۱۱۳، ۱۱۶، ح ۱۱۸

مجمع الفصحا ، تألیف رضا قلیخان هدایت .

۱۸، ح ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ح ۱۳۸، ۱۳۸

۳۸، ح ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۳، ح ۱۴۴

۹۰

المحمّدون من الشعرا ، تألیف جمال الدین قفطی ،

۹۷

المختصر فی اخبار البشر ، تألیف ابوالفدا ،

۱۰۰

المرفاة اللغة ، تألیف ادب نطنزی ،

ح ۱۳۲

مطلع الشمس ، تألیف محمد حسن خان اعتماد السلطنة ،

۸۹

معیار الاشعار ، تألیف خواخه نصیر الدین طوسی ،

۸۹

مقامات حمیدی ، تألیف قاضی حمید الدین عمر بن محمود بلخی

۲۹، ح ۹۱، ۹۵، ۹۷، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۹

معجم الادبا ، تألیف شهاب الدین یاقوت حموی ،

۲۹، ح ۹۷، ۱۰۱، ۱۲۷

معجم البلدان ، تألیف شهاب الدین یاقوت حموی

معجم المطبوعات العربیة والمعرّبة ، تألیف یوسف الباس

۱۰۹

سرکس ،

۱۵، ح ۱۹، ح ۳۱، ح ۳۴، ح ۴۹، ح ۵۴، ح ۸۳

المعجم فی معاییر اشعار العجم ، تألیف شمس قیس رازی

۶، ح ۸۹، ۱۰۴، ۱۰۵، ح ۱۲۰، ۱۲۰، ح ۱۲۰

۲۱، ۱۲۶، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۴۵، ح ۱۴۷

مونس الاحرار في دقايق الاشعار ، تأليف محمد بن بدر

۱۱۸

جاجرمی ،

نزهة الارواح و روضة الافراح ، تأليف شهر زوری ، ۱۱۳

۱۲۸۰۹۹

وامق و عذراى عنصرى ،

وفيات الاعيان ، تأليف ابن خلكان ، ۱۰۹۹، ۱۰۹۷، ۱۱۵۰، ۱۱۳۶، ۱۴۷۱ ح،

۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۳۹

تذكرة هفت اقليم ، تأليف امين احمد رازى ،

۶، ۷، ۸، ۴۴ ح، ۴۸ ح، ۵۶ ح، ۸۹، ۹۰، ۹۰، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۰۱، ۹۷، ۹۳، ۹۱

يتيمة الدهر ، تأليف ثعالبی ،

۱۲۸، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۴۷ ح

۲۸ ح، ۹۲، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۴۵ ح

تاریخ یعینى ،



# فهرست اسامی شهرها و قبایل (۱)

|                                  |             |
|----------------------------------|-------------|
| ۹۲                               | اَرَدَن     |
| ۲۷                               | اَران       |
| ح ۲۹                             | اصفهان      |
| ح ۲۷، ح ۴                        | ایران       |
| ۱۳۶                              | بشداد       |
| ۲۵                               | بلخ         |
| ۱۰۹                              | بمبئی       |
| ۴۱                               | ترمذ        |
| ۱۲۸                              | جرجان       |
| ۱۱۸                              | چالندر      |
| ۱۳۷، ۷۲                          | حجّون       |
| ۱۲۹                              | حران        |
| ۱۲۵                              | خالدیه      |
| ۱۳۵                              | ختن         |
| ح ۴، ۹۳، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۳۲ | خراسان      |
| ۱۳۳                              |             |
| ۷۷                               | خرشنه       |
| ۱۱۴، ۱۱۳                         | حَرَق (خره) |
| ۱۳۶                              | خزاعه       |
| ۱۳۰، ۱۱۳                         | خوارزم      |
| ۹۴                               | رخج         |
| ۱۲۳، ۱۲۱                         | ری          |
| ۱۲۴، ۹۷                          | سیستان      |
| ۹۲                               | شام         |
| ۷۲                               | الصفا       |
| ۱۳۵                              | طایف        |
| ۱۴۶                              | طبرستان     |
| ۱۲۰                              | عراق        |
| ۱۱۸، ۱۱۴                         | غزنه        |
| ح ۴                              | غَزَه       |
| ۱۲                               | غفار        |

(۱) ارقام صفحات تا ۸۷ مربوط به متن کتاب و از آن بعد راجع به حواشی و توضیحات است حرف (ح) بعد از اعداد اشاره به حاشیه ذیل صفحات متن یا ذیل حواشی و توضیحات آخر کتاب است.

|               |              |
|---------------|--------------|
| ۱۰۸، ۱۰۷      | قہستان ،     |
| ۹۲            | فارس ،       |
| ح ۴           | فلسطین ،     |
| ۱۱۴، ح ۴      | کرمان ،      |
| ۵۹            | کشمیر ،      |
| ۹۴            | گوزگانان ،   |
| ۱۱۸           | لاہور ،      |
| ۱۱۴           | ماوراء النہر |
| ۱۳۲، ۱۱۴، ۱۱۳ | مرد          |
| ۱۰۹، ۹۶       | مصر ،        |
| ۱۲            | مُصَر ،      |
| ۱۳۲، ۷۲       | مگہ ،        |
| ۱۷            | نطنز ،       |
| ۹۷            | نوفات ،      |
| ح ۸           | نیشابور .    |
| ۱۴۴           | وینہ ،       |
| ۱۱۴           | ہرات ،       |
| ۱۱۰           | ہند ،        |
| ۱۳۵، ۹۲       | یمن ،        |

